آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بعد جبه شاهنشاهی عنایت‌نامه‌ای بشمال احوال اولیای دولت است و دکنیان بیدولت
بحال تباه گرفتار امیدکه جمیع سرکشان نخوت فروشان باد افراه خود گرفتار آیند
صاحب‌ان روز خورشید یاز وهم شهر داد ماه الهی بیب اسپ سوریا اتی ونانا بهائی که قولنا
طلبیده بودند آمدند اینجا تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند دیگران را نیز ندیده
در حوالی تلتم و پتپاله واتوریه یافتند خلعت داده مستمال گردانید بر فور گوش تا صدهان
چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحهٔ ناگزیر شاهزاده ملول شده چون آمدن مراتب
استکشاف احوال نمود اگرچه بحرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر قدر
دشوار است و از غلامان حبش در آزار هستند بعادل خان و قطب الملک کس فرستاده
اتفاقی بهم رسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سرداری دیگر که بحر غفار و بیدار نشسته
باشند شکل تا مبارزخان نزدیک است که کشایش احمدنگر بجهت برآمدن ستاره سهیل
میشود و جشن روی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده‌ام کار دکن بسی آسانست اگر از
همراهان دلی و حوصله میافت احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت و [ا]فزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در فرز سروش
بنیک گردهی از گذشت براه بره سعادت ملازمت شاهزاده والااقبال دریافت و از دیگر
مانده بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری های آگهی بر نویسد یا از عقیدت و
اخلاص بدرگاه مقدس برگوید الله تعالی آن نهال دولت را از ظلال عاطفت بکمال
صوری و معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه وزدیگر نگاه داشتند
فهمیده خود را بادستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق
و ضاعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب من اگرچه کرشتان اقدس
درباب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی بهای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نماید و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست ارند و ملک تقسیم یافته است هنگام برابر ساختن شیب و فراز خاصه شاهزاده
والاگهر از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرچ توپخانه و احدیان و مردم نوآمده
بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد گوله اندازان نظر فهابرای
قلاع نیز درکار اند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگرچندی عنایت شود در جای
خود دست دیگر صاحب من بجهت بار منازل بسی کارخانها فیل درکار بود چون فیلان که نیستند حکم
مقدس درباب نگاه داشتن فیلان شده است همه از وانه ساختند و قرار دادند که با عرضداشت میکنیم
هرگاه که فرمان رسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گرد نهد شب ستم سفند از بندها آلهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود و امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سر همه سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز
قیام دارد و امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در
صید دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند بشنود که مردم
برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرائض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب
میروند و بسیار از همین معنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت
طلبیده آهسته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود و اغماض نظر فرمایند
گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگذاران نزدیک اباهی بند جهان کردن
و سرمایهٔ دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان
دادن و اگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن
فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن
و بمنازل مردم رفتن و پیشکش نا گرفتن و از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها نسبت آن
ظاهر باید فرمود و بعضی چیزهای دیگر در خور این امور هنگام فراخی نباید اندوخت و دولتمندان
سرکار آگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر چیزهای از خاصان که براستی
و درستی اعتبار داشته باشند باید فرمود که احوال رعایای ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
و واقعات بابرهی در نظر دارند و آن بربست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره
نیایشگری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استعداد نمودن چنانچه بعقل رفته افزون و بخت بیدار از تکلیفات گذرانیده انداز خواب اول روز هم نگذرید یقین منت که اینها بر خاطر صافی میگذرد و لیکن بمقتضای خیراندیشی بتیابانه آنچه معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان و اقبال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوهٔ گلشن اقبال سرالله از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیاری و کارشناسی و قدردانی و معدلت و وستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطرآمیز و نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بنا گزیری باید آن آباد ساخته بخود همان قدر سپردن شایستگی دارد که پیکر استخوانی منتظم باشد برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هم چنین آن شکار را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبانه روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بیشمار است همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرزدانی شاه نامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهنمان درونی و بیرونی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصیحت‌نامه و کیمیای سعادت و مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقهٔ حکیم و جام جم نیز در کار همایون باشد دولت و صحت و بهجت روزافزون باد ایضاً بشاهزادهٔ اقبال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل معاملات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سال همه شود امسال دگر خواهد شد ... اصل خود نشست که

به سبب شکار جریده بهجا انداید تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند
و یک بار بی اقرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید مردم هم دل نهاد
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر نباید اگر با جریده
شکار کنان تشریف آرند هیچ قصور ندارد و کار بسیار پیش میشود و فراوان سود حاصل اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هر چند پیدا اند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او را دست جدا کردن او چه صورت دارد
اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید میشود بسیار شتاب
چهار روز و اگر نه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده
بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد
نمیدانم که کار بکجا کشد شبیر خواجه را هم مهم ضروریست ورنه وقت میرود همچنین
مرزا علی بیگ دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجائی
ندارد تفصیل مهمات که باید کرد بار تازگی جدا نوشته است برای خدا سعی متوجه شده
نغز کرده و آرسیده پاسخ فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد سنه هم محرم
سنه الف هزار و ده هجری بساحل گنگ رکن تحریر یافت لوازم اتحاد شاهرخ میرزا
نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که بنام زد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود و الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبانروزی
مشغول و آزاد و در ملائم و ناملائم روزگار که زبان پی این نباشد توفیق سرشته و آنگاه
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بود بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد و مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشتی می‌آمده باشد هر چند
امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن بظهر الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف
در مجلس معلی بوجه احسن می‌شود عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان وزاید و نسبت
العاقبة بالخیر بمقتدای خداشناسان حق بین بشیر و کاشفان اهل یقین
قدوه ایزدپرستان حقیقت گزین زبده رموزدانان دقائق دین عارف
کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر موقوف عرض حضرت مخدومی قبله‌گاهی ظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بهیجکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم و کریم است
میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکرست اما ازانجا که
منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز
کند چه ملامت توان کرد اگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او
خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می‌گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار
وای انامی اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بهاست بقدر
قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشاء صوریه بدنیه قطع نظر از تعلقات
آلام و مشاق که فوق الطاقت است بلائی که دارد و تحسر بکه وقت آنست که در لباسی که
تقدیر محسود خواص و عوام شده است از بیکس کاری بظهور نمی‌آید که حق این نسبت از دست
خود دادانوده باشد و اگر انقدر میسر نشود این مقدار میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری تردّدی چند واقع شود که صاحب و مربی اینکس را در تربیت و رعایت بجواهر خجلی
باشد و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب است بانجات یابد

میکشد والّا کی میرسد باین حال اگر درین راه بوده یکی شمرده میشد این نثار عنصری نبود و از عالم
نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از انست چه گوید چنانکه
از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است چه بمکر و تزویر
و چه اعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی است و جور دراز کرده خانمان آن مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خودپرستی افاقه ئی دست میدهد در سایه کهف
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تحسر و تلهّف و تحیر آنچه پیش
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از جزائع بدائع نفس اماره بود و مجملاً از
اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد
و سراپا چنند که در نمیدیهٔ آنا امید انسانیت گاهی بمقتضای عونت نفس متیقن اینکس و مظنون
دیگران هیچ گرود هر آینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود
و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چه خیزد که در ظواهر شرائع مامسند است
اثباتاً و نفیاً وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن راس المال فکیف یرتجی الربح ای سالک مسالک
طریقت از تجبر و سهو و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تا بحیلتین میخواهد که عیوب خود را
خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و مغیثاه و اغوثاه
زیاده چه نویسد تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند و بگیم
ملاطفات گرامی مره بعد اولی و کره بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد الله تعالی
سایهٔ بلندپایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندها سالها بسیار دارد بمقتضای
عطوفت و الالتفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میشود قبله گاها آنرا
محض سعادت عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چند درجه

دارد حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مر
ادای حقوق که از مشارکت در نوع واحد بوده اند بود در نظر خرده بین متحقق و سیر این
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است
و بآن نازان بازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد نود و چهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی
مدظله العالی میرسانند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره از این خاکدان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان هیجران
کوی بیخبری آزرده دل ساخته تلخی از زمانه در جزع و فزع داشته کام روانی نشاط طبیعی عنصری
داشت و شطری از اوقات الصبر تلخکام دارد ظاهر است که آن موردان کارخانه تکوین و ایجاد
را که از بد و صحیح تمیز با حال وجدانی المطلب بوده همت اصرف مرضیات الهی نموده اند
کردی ازین تند باد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان نشسته باشد و بمقتضای
خدادانی و خداشناسی در موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی اکه در تشبیب
طبیعت و گو بشریت مانده در بیصبری جزع افزایی فرو رفته اند دلاسا داده باشند که عطوفت پدری
زیاده از رافت مادریست و چون آن خص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این
سرای بیوفا کر خاک توده مذلت و انبار خانه هولست که نشستنی و گذاشتنی ست و دل بستنی
و همت آویختنی نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی و ایزد شناسی
و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معیار آزمایش
عیار گیر هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان از بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را
بعبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن سبب اسباب فرجام

خضر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت بایما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حقیقت
پس حقیقت که آن سیاح قدسی منزل ایران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که
چشم امداد و معاونت دارد و مضرت و آزار رسد یقین است که آن حضرت این منتسبان را
در سوال آزارهای این سپکبروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزا
آن ارتحال فرموده ملک مقدس آسوده مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای
خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد
تا این راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود
نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر شاید حاشا و کلا

بیت
خرد نبود بمعدن زر فکندن ... بدریا در بکان گوهر فکندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی در استغراق دریای
انوار الهی فرصت یا و آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس تا کی این
تذکره ایست از برای تمرد های اسیر طبیعت دریوزه گری است از برای این نادان نابینای
خود که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی می
که بخلوتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضه
شریفه ایمانی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و
قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را
کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بود حضرت این مسکین را هم حضور
نکرده سرانجام این سفر نمود و بدانچه رضای خاطر اشرف بود و میکوشید العاقبة بالخیر هم تشییع میسر
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی ملاذی میگذارند برکاته میرساند الحمد و المنة که مفاوضات

قدسیهٔ آن قبلهٔ خدا آگاهان در چنین مصیبتی صبر کیش و جمعیت نقل بهترین ثمره بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانند این سرگردان بادیهٔ وجود را بامن صبر بل رضا
آورند امید که بتوجه اشرف اقدس بنزهتگاه تفویض و تسلیم نزهت شود انشاء الله تعالی ذات الکمالات
آن پیشوای خداشناسان را درین نشاء صوری بسیار دارد و با بیماران صورت و معنی را
پذیرای نصایح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایمایی شود
در انجاح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک نعمت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان به آن قبلهٔ راستان میرسانند نمیدانم چه نویسم آنچه از تحریر
صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دست قلم زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای
گره‌گشای بسته‌کاران و ای آرام‌بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا
و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن همای سرگشتگان بادیهٔ حیرت
و آن جمعیت‌بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة
بالخیر بمقدمهٔ نشاط‌بخش مبارک جهانستانی خانخانان سپه‌سالار
ولد محمد بیرم‌خان سپهر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد من افق العلی
صعدا ؛ بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام لبستگان سلسلهٔ مودت خاتمه کار حلقه‌بگوشان ارادت
محبت است مقرون بالوف تهنیت مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود
خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصّل آماله
و یسّر و صالحه میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم
افواج فراق را چون تکاثر آثار بهجت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه
صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه بشیر دهٔ اقبال کشان بسوا...

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد * گل کوهی که باغ عشرت از شکفت * می نوش که آب رفته

در جو آمد * اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنضره نور الملک الروحانی بطول عمره از زبانی

خاطر فاتر که درین مدت ایام دهشت چه گوید و چه نویسد قطعه فرقت تو چگویم چه رفت

بر سر ما * ز غیبت تو چگویم که چون بود احوال * ز آرزوی تو سالی بقیمت و عمری *

ز انتظار تو روزی بقامت صد سال * خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده

یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها اکتفا نکرده

در بادیه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام یاس گردید

قاصدان آن اقبال آثار هی که از همه جانکاه تر بوده علاوه این حالت پر ملالت شماتت

اعدا و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهدست و کفی بالله شهیدا که شکستگی خاطر و تورع

باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجه شمات برجهات تفوق جسته بر

طبایع مخاصمان شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال

شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت که را

چه یارم توان برد الحق لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک

شدائد ایام و تلافی نکایات آلام مهجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد

آسمانی کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانده اگر قدر

آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایات الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه

خوش کارنامه ایست که آمد بروزگار * این کار از تو آید و مردان چنین کنند * پاینده دست اگر بسخن خنجر کمان

بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند * از میامن محاسن اتفاقات آنکه

بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکاش از دوست و دشمن که شاید نظری

اودان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شار دهم بهمن ماه جلالی موافق
بیستم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از امن آباد الله آباد عنان عزیمت
بصوب صوب انتهای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره
رفته تخفیف اسباب بادرقی نموده بر سبیل ایلغار متوجه احمد آباد شده امنیت
و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجاران فرنگ
برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند
معلوم عارفان بصیر و متبصران خبیر است که بغیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی
که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است با وجود چندین هرج و مرج غبار نجات اطراف
راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را
پیش نظر دوربین خود نیاورده آشکار جلایل مواهب حضرت واهب جل شانه کرده
بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی
خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر
استعداد و قابلیت بقسم وافی از ولای والا جل بقسط اوفی ازین خدیو جهان حظ
وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو
رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است
از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل
می‌نمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده
تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ملاحظه نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت
حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ صفر که

انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری گشته

این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده

حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و

فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال

بهجت و مسرت و دست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن یکمرا بوسیله عرایض

کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد از روی عنایت

و التفات صد هزار تحسین و آفرین فرموده بخطابات و فی خانخانان و سایر جلایل عنایات

غایات اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیا و متکاثراً که

خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیش اخوان یا ن و انواع شدن آن با روزگار معموره عالم

که بحسب صورت فوق حالت داشته باشند چه جای سایر و متقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه

منصبی با حسن الوجوه این طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی با بیشتر اوضاع

خطابی که منتهای ابتغای سپهسالاران حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود

که سبقت این سپهسالاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود

بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شرکت ندارند اگرچه اتمام

و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی و یگر را دخلی باشد و سخن همانست که ببدرقه توفیقات

الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت

و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای جلایل

امال اقشیا نیست هیچ وجه احتیاج گونه ندارد همانا وقت آن رسید که حضرت واهب العطایا با اظهار

که بمبشری توفیق کاری کرده آید که باتفاق اهل حقیقت و عرف آن امر از خوبی و بزرگی شده باشد امثال خطاب خیره که نزد مردم عرف مقتضای

بدائع شعار استعداد عالی بنهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلا مانده محتجب بود
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیبدانی حضرت خاقانی
را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه
بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین ساز و سخن کوتاه مقاصد بسیارست که بذکر
آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات مینماید
و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی
بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی از هزار یکی
مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو
معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانیده باعث
فارغبالی و موجب خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که از ان سو رسید ❊ چون باد
بهار عنبرین بوی رسید ❊ دستش ببوسم که نامه دوست گرفت ❊ در پاش فتم که از ان
سر کوی رسید ❊ بعد از انکه از مطاوی مجاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شده
مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسیمه بود بنظر اعتبار
ملاحظه رفت معذرت مقصود از نقاب احتجاب وی نمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت
امر که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هرگاه
بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این
صدود نماید در ظن عقل دقیقت فهم معامله گزار آن را چه محمل تواند بود خصوصا
در وقتی که در ان صوبه و در دیرخانه بالفعل کسی که صنعت عقل متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بابی حال چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی منفرست و احتمال نفع دارد آنرا
بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استجاب عظیم و استغراب
جسیم شد. هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده
انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضا
فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهرست که در ضمیر آن
مخلصان اعتقادی که بخبر کسوت صواب طبعی نپوشیده و غیر از جام سداد کاسهٔ ننوشیده
وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از ده و سه روز معتمد فولاد حسب
متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجدود گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که
دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم
لو تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد
خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و
فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای کهینه جمله ابنای دنیا که در بعضی محال در
بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و
انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی حال
با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی وزیده
ریاحین سلطنت اکبرشاهی ابا زهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از گلبن اعطاء نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت حالی را نفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت
داده اند هرآینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث
روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

مرفه و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و ازکشاکش
این خاطر مشوش نجات نمییابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق
که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود معمودت شناسی را که بدرگاه کبریای
الهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر بانجمن تکلف در سلک عشاق منسلک شده است
بتاراج برونده والامن کجا و آشنائی شمایان کجا و مثال این نوع عبارت کجا باری یا نبی صلی الله
چون آن مقدمات معروض شد اهتمام بسیار برده بودند با ضرورت فهمیده که بهای خاطر فاتر خود را
یکسو نهاده دست اقتضا از تطواهر آن مقاصد زده باتفاق دستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی
بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانهٔ عامره
و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق
معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است شاید از عرایض وکلای ایشان شرح آن مفهوم
شده باشد قرار یافت رجا بجناب متعال مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات
مذکوره ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر
عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدائد مکاید خلاص
یابند ای هوشمند خیر اندیش قد تقصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ آنجه
اینکست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر شده و کی بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه
اطمینان نمییابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و
علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی و اشارات تبیانی
نمی گنجد و چه از مزاحمت ابالی روزگار کم فطرت و ناتوان فهمی و حسودی

زمانه کم همت بعرض عرض نمیتوان رسانند چه از تکثر مشاغل لایعنی و توفر شداید روحانی و
بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله
لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه بر فرد ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات
کلیتره بمساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات
گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در ازدیاد
بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این قسم معرض احوال آن روی میشود باعث عبوس
نشود دلا زنگ زدا بهر چند که اعتماد بر آن بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از پیش است
که از امثال این امور اندیشید اما چه کنند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر
می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنا بر آن خواهی نخواهی
میخواهست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بدعای آن کمالات ارتسام
نموده است دعای صحت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا پانما
که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه مطلب یا بر علم
که بهستان عالم معقولست و واندکی درد دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ صاگی ارکشا
اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرایض نگاشتهای چو جو هری کشته و شهاب الدین
احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده
مصحوب بیاریان رسید و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانید قطعه
منت خدایرا که علی رغم روزگار ٭ منصور گشت رایت خان بزرگوار ٭ عمرت دراز باد
و جهانت بکام باد ٭ دولت ملازم در اقبال یار غار ٭ پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
پا گشته با گریخته یا بسته در حصار ٭ اگر چه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

وفارغ البال خواهند بود اما بمقتضای سهو صلکی وکم تجربگی از قید آزردگی وارتکاب کشمکش
این خاطر مشوش نجات نمییابد و آثار از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق
که دست تعدی در معموره آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای
الهی سپرسانیده روزی چند بمکر و تزویر بسبب تقلب در سلک عشاق منسلک شده است
بتاراج برده نه والامن کجا و آشنائی شمایان کجا و مثال این تموز عاشقانه کجا ازین بالله الحال
چون آن مقدمات معروض و شتت اهتمام بسیار کرده بودند با ضرورت فهم کیمیای خاطر خاتر خود را
یکسو نهاده دست اعتنا بلطف اظهار آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
وحرف وحکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی
بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بادیه بعد جشن نوروزی قرار داده آن خجسته عالم
ودر سایر مطالب در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق
معموری ومولانا دیوانه ارسال یافته است شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم
شده باشد قرار یافت رجا بجلایل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات
مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که بحسن وجوه لباس اتمام وخلعت اختتام پوشیده در نظر
عیش وعشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده ازین شدائد که ناشی خلاصی
یابند ای هوشمند خبیر واقعی ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت وکربت غربت که از مضرات لازمه آنست
اینکس است زیاده و صد مرتبه از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر شده که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه
اطمینان نمییابد وحال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و
علو رتبت آن کار عالی مرتبت که در حوصله ایمارات بیانی واشارات تبیانی
نمی گنجد و چه از جهت احتیاط ای روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی

نماند کم همت بعز عرض نمیتوان ساند چه از تکثیر مشاغل لایعنی و توفر شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده آنچه بر فرد ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کلیه بمساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در از هم بادی النظری با نضمام انقسام خاطر که از هجوم این آن متعرض احوال آن دمی نشود و باعث عبور نمی شد دلا تنگ و هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از حد است که از امثال این امور اندیشید اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنا بر آن نخواهی نخواست صحیح است که این طومار طویل الذیل را در نظر دیده ختم کلام بسرو دعای آن کمالات انتسام نموده است بهمای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا بانما که بی وسیله قاصد و نامه که هیچیک را هم لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه ظلمت آباد عدم که جهانستان عالم معقولست و وانگی در دولی ظاهر ساخته در عالم بیچیدگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرایض گماشتهای چودهری کشنه و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب بیاریان رسیده مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند قطعه

منت خدایرا که علی الرغم روزگار ٭ منصور گشت ایت خان بزرگوار ٭ عمرت دراز باد و جهانت بکام باد ٭ دولت ملازم در اقبال یار غار ٭ پیوسته دشمنان تو بیگونه هستند یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اگر چه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للسرور این بشارت عالی اشارت رسید آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد و قطعه

رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود و اندوه را بدل ما درنگ بود
وان شد که گیتی از در و دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود
آخر نسیم نامهٔ شادی همی وزد آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

تا مأمول از حضرت خواجهٔ مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطوفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که به نسبت آن مصدر رضیات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و غرائب شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدند و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس سانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خاقانی که بسبب ایراد خلعت فاخرهٔ خاصه و کمربند خنجر و اسپ تپچاق و دیر دیر ده توقف مانده بود و کیفیت فرمان مکرمت نشان ثانی سیاکه در آمدن فوج و نومبار

وخرمی بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه و نهفتن خصوصاً در روز
بهجت افروز نوروز درجهٔ شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت
بمقتضای عدالت و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه مشرف و مختص
و عز امتیاز دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان
بهره‌مند گردانیدن ضمیمة الحال نموده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بقضای الٰهی چون [illegible]
رسیده که فراغ تمام از این مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال
موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی
نخواهد بود که سجیهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر آگهی حاصل بوده
از نظر بر محاسن و معائب نهفته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت سامی نهمت
مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از ازالهٔ این حالت نماید
نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست‌نما و دشمنان نفعت‌نما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از ناوابستگی و اتفاق فکیف طائفهٔ نادرست چند
که بملاحظهٔ فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست
دیگریست که یستوی عنده الامیر والفقیر حالت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را
که از فرط اشتغال لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بهیچگونه
مستقصی نموده بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس
اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان هر گاه که
بسمع جمع این طائفهٔ موهومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور
را از جملهٔ خیرخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روزگار غرض ...

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از مشاهده معقول و سائر طرق منقول و
بعد طی معاودم بل مشهود است بنابر آن اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاء لمرضاتهم
هرگاه که با آن عمده اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رغبت در استماع معائب گذرانده و بعضی در صفحهای آن صرف نموده هر چند که این
دو حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از
حسن سریرت و لطف طبیعت و رنگین بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود و در دنبال
ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این را صحیح دانسته باشند که این طریقه
انیقه و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد
و دقیقه از دقائق مرعی نباشد و مطارحات عرفیه روزگار متبعی نباشد بنابر آن میخواست که در
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف
علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم
سازد که از عجائب سوانح روزگار یا آنست که با وجود اینمعنی علماً و عملاً منسوخ شده است تا بنیاد
الناس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تأمل فرمایند که قطع
نظر ازینکه این مطالب عملیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از آنکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان
دارد و شما اکنا است عادی آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ضمیری و آنرا دستاویزی بی حجابانه در خلوتخانه دل

ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف امر صادر شده اند
اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم ممتنعات بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از
خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی که موهوب مستلذات
نفسانی نکرده دانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه ازین مقدمات
نویسد و نه وقت آنکه گاه‌گاه جبر خود را بر بین شوشه مطمح مطاعن لئام ایام ساخته تصدیع اشنایان
دهد اما رابطهٔ معنوی بیخود نگذارد و کشان کشان بعالم بیان آرد بنابران بالضرورة اسمی
مناسب حال نشان کثرت که بالقصد یا باتفاق در آن مسالک بل منهمک اند مذکور میشود و خود با صفای
کج با کدر باطن کسی ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کشوری
بوجهی بازبسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافهٔ پیکر انسانی که
بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود
حاکم بارای و تدبیر است پس پیداست که اگر تدبیر نفس افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان
اویند از روی حمیت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت
گذرد والا از دار الملک صحت و عافیت برآمده بالکل منهدم و زوال انجامد همچنین حال مملکتی و
ولایتی اگر حاکمی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی
گشته و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود و بهره
خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر درآرد و دشوارهای ایام ببرد و ابتدا اهتمام در حوزهٔ حسرت
بود واگرنه زود باشد که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد اساس سلامت متزلزل
بل زایل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک با کسائر الناس بل او ونها شود و نعوذ بالله
من الحور بعد الکور و همه محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر آن موقوف

این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آن بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری در زلات و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم سطوت دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آن منزله برداشتن چهارم جوانمردیست که بنیاد آن بر نظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهییج آزار خاطر ایشان اخوان زمان ساختن و بوسیله سؤال و واسطه التماس حوائج مردم دلبسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع ننمودن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آیین و روش مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر ایشان را و کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد ایشان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت او وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت نظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ

فرد

پند حکیم عین صلاح است و محض خیر ... فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

والحق امتثال مامور به کرده با سر شیر مردان آن است که با ستیار آن خارستان بنی آدم گلستان ساخته با دوست و دشمن بسر برد چنانچه حکیم انوری میفرماید

قطعه

هیچ دانی که شیر مردی چیست ... شیر مرد زمانه دانی کیست

آنکه با دشمنان تواند ساخت ... وانکه با دوستان تواند زیست

و این بوسیله تحصیل خبره عالم

باقی دانسته خوش گوشه ویده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن

مهذب نساخته است باز کشند و بیش ازین خود را و مردم را بتصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست

که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صادر نیابد تاثیری نمی بخشد

و فائده معتد به بران مترتب نمی شود و هر چند خود هم درین مقام این معنی الله مختفی نیست الله تعالی

بمحض عنایت بی غایت شما را و ما را بسر منزل مقصود برده بمقام وصول رساند عمر و عزت دراز باد درین

مقام رشته سخن بیرون نمی نهم در ره اختصار پایی مدارد این مختصر نامه چند که در خلال احوال انشقت خاطر

و توزیع ضمیر سمت رسیده بود بخواست که خود را از استحاف آن گذراند چه با وجود در وارث اشتلاع

و وزارت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بخلاف عقیده خود بخود بخوش آمد و مطارحات

متفرقه چهره روزگار آلوده یافت و زیر بار خجالت پیش خود و که اقبح افراد خجالت است رساند که

الحق که این هم جو هم مصنع بانصباغ مطارحات رسمیه چه کنند و چه چاره سازد که تدارک فعل

قبیح این صنع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سم و منه نیست قوای

علمی را ازین محل بی ماحصل جمیع مخالفت فرماست نمی سازد تا آنکه بعضی از اجله اخلاء

اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول بار فروشی باموجب باداش لوازم خصوصیت آشنائی و مراسم

مراسم اختصاص نسبت کذائی با ملاحظه آنکه بدست محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معادن

دانش و بینش ایشان بر آمده بسمت تحفه مجلس عالی آن عنقا دار الا ماهی موسوم شده است را

وجه معودی گردد و یا بسبب دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان سپرده باشد آن حروف مختصر

بکرا نبهایی در یکسر با اتباع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاده

بالضرورة این عقد کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت تعلیه این شهر دوده متحیر

در مقام آن می آرد که رشته اتصاف استحکام گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته بلا تقیید نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فرصتی و دوری همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده
بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت است شده است هر چند ازین معنی
عملاً و عقلاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو
[illegible] روحانی و نوعی نسبت انتسابی را رابطهٔ معنوی می‌گذارد که ازین مبادی خود را یکباره
[illegible] هر که درین قیمة الوداد [illegible] چند از دور نایافت [illegible] [illegible] مقصود [illegible]
ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن [illegible] که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دو یارست
با طبع نمکین بموجب این بضاعتی و بی [illegible] ناگاه [illegible] آن [illegible] خاطر [illegible] اند و در عالم
بی اختیار [illegible] و تنافی نشود و از فقدان محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف
[illegible] که در [illegible] باشد و فی حد ذاته در نهایت مقبولیت است
و حال آنکه [illegible] صورت [illegible] که طاری اطوار او [illegible] بیگانه و [illegible]
[illegible] و انتقام [illegible] بر غصه که راقم
سطور [illegible] شده از [illegible] الطبعی [illegible] در شرح آن شده
که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهم و الدنانیری موصوف گردد و در قید عبارت
[illegible] زندگی خود را اظهار سازد و اندکی از [illegible] و تجارب ناقصانه بی [illegible] که در فطرت
و طبیعت درین سی و چهار سال [illegible] خصوصاً درین [illegible] سال که [illegible] ابنای زمان [illegible]
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن
استظهار الانام نماید **قطعه** صبری نه که از عشق بپرهیزم من — بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من — پائی نه که از میانه بگریزم من — و نسبتی از تجارب
[illegible] بعض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرتبه بعد اخری که

وکرده بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و نقاوهٔ آن حضرت والا را اطلاع بخشند اما چون

در حالت نافه و شعور یقین نیست امید که بی آزردگی خلیل شفای علیل هر آینه اظهار

این شکوه و ابراز این گله باعث ملال کلان نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را

ازین تعرض بیچ صد گانه و نالیدن بیچ دانه میگذارد قطعه بدرد مردن لب نا کشوده به

از آنست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + و اگر از حدیث فرح انسوز جانگداز خود عرض

دردمندی که از رگ ریز نام داشتن این مردود ملال نه دیدن که از مستودعات ضمیر این حقیقت

نما پژوهانی که از اوضاع عجائب آثار شرایف شعار طوایف انام متفرد کلکات بیان شوند و سلکها

دانشوران روزگار ببیان حالقه اقبال ناممکن بودن به عیان معرفت مذکر گردد و ظرفیهای تکیه

در ضمن خورست پیمای منتسبان عقل و کیاست و منشیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای روزگار

سر حلقه پیشوایان منهج سداد و رئیس ره نمایان سبیل ارشاد و خلیفه حال نامرادی

شقیاست بیچیدان سرگردان وادی سائر الناس حضرت جبرئیل آشکارا ساخته تحفه

مجلس عالی سازد باید ورزه افزود باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر فرد یا ابطال مقتضای اسباب

بمسامع علیه سازد که باتفاق شاه شیرازان عالم ذوق و شهود و دریا کشان تشنه لب بزم

آنچه تحقیق او منهج پیوسته آنست که عمده مطالب خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان

راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه بودن اذیال عزت او

از غبار صفات حدوث و امکان است بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن

بنسبت بحضرت حبیب پیدا کردن که از فحوای غرای حدیث جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان

فیض ترجمان بمسامع مجمع روحانی چشمان صوفیه اند و بنا باید که شرح حقیقت انسانی نموده

جلوه نماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کامله آدمی صعب است

مجردان مسالک حقیقت و منفردان ممالک طریقت بمقتضای سخای استعداد ذات و اختلاف [illegible]

و ادراکات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت و ادراک شوری داده بانواع سخن فرموده اند

و آنچه از جمیع نقاط جمیل مذکوره بطور خوش نغزان را حقیقت متیقن یا مظنون میشود نیست که لطیفه‌ای

الهی و شریفه‌ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با خس

بهایم و شریک بسایم هست و بعد از ایضاح این و اساس فیض اقتباس ضمایر اولی الابصار

هوشمندان و دوربینان حق گزین حقیقت تا بحق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که غبار ادراک

سوزگار یا در مسالک تفتیش مقصود و سلوک نموده و در تقویت و تربیت مشاعر نشار آویست [?] سعی

بینا [illegible] قیست یکبره از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب

و مطاعم و منافع و ملابس و سائر لذات و حظوظ طبعی آدم بما یدر [?] تنبا عیب [illegible] آن را که

بجهت کثرت ممارست و اعتیاد و از نظر کوته آدم صاحب زبان پنهان مانده بعالم ظهور آورده

و شرح کرده که بچه قدر چیزی دل بباد داده اند و تحمل اثقال اتعاب و تواهی [?] جهد از اندازه

دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم [illegible] و فرض حال است از نها [?] و سایر

عیبا [?] گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است ازین

بو الفضولیها و بو الهوسیها نیز خود را باز آورده سخن بنا هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین

از نقود جیاد محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور اصطلاحات که عبارت از شرح

آداب [illegible] و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق است مالامال

بود اما بجهت بکشادگیهای خاطر آزرده بهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست مشرکا که در

شارع قدیم این عالم کهنه متعارف و متراکم اند بمبتذل بودن و بی نکیهای [?] این متاع رسیده [illegible]

را دریافته نگاشته که بصر وقت این مطالب علیه رفته کلمه‌ای چند در و آلوده بر عرض [illegible] فلک

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم داران نازنینان ملک سودگی نه از ناله
فلک عرش گداز برآید بیت چشم دارم که هم زروی کرم ٭ کرمت عذرخواه من باشد
و چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سائر
دوستان بدایع پیرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش از این باندک فرصت مشهود بوده
الحال در ضمیر خیروه دان ایشان متصورست و تنها اگر سانح شده باشد از ده
یازده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات تازه
و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده هست چه از جانب شهباز خان که
بتوفیقات ربانی از کوه گهاٹ تا دریای شور در حوزه تسخیر در آورده و ولایت جزائر
آن صوبه را باتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن
جهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور
و چه از طرف وزیرخان و صادق خان که با مدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اودیسه
آن نواحی را بتصرف خود آورده دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیردستان
کوتاه ساخته بقلاع و قلاع را دار الامن گردانیدن و چه در حلقه بندگی در آوردن
قتلو لوهانی که سر فتنه افغانان آن حدود بوده است فرستادن پسرزاده خود را
با پیشکشهای لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و ال
و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دستگیر وا قعه طلبان روزگار بوده است
قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با نضمام کمال شهرت فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنته الله برین رفته که امثال این اخبار

مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند
با ولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالیمقام محبت اطواری
اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده
داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت و جشن یازدهم ربیع الآخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود درسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجددا
در باب اضافه مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم
رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدوار
از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مطالب و مقاصد ایشان
بر وجه دلخواه دوستان صمیمی تیسیر و محصل گردد سبحان الله مباحث صوری آن
مخلصان استظهارای قطع نظر از آنکه موروث انواع بهرهمندگی و اصناف آزردگی
شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام سمت تحفه سدنه شده علیه المقام
ثمره مالاکلام بخشیده است اما اینقدر هست که هرگاه می خواهد که این
رسالهٔ شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف و دیگر
و نوشتن میگردد که زیبایه ثمره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور میکند
قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از هوای

کلام و محوا آنی مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل
جلائل نعم الٰهی بوده است صدور یافته بواسطهٔ آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایة
جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان مبهم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون عموم و صنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطوماری در نگنجد مصرع نمی شدم بتوای کاش
آشنا هرگز به ای زیب و زینت بخش عقل معاش بنظر امعان و تامل
در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصلهٔ دریا کش خود
که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آیین است عمل نموده فی الحال نظر بر خارستان این
بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب این گلشن در یافت
فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰهی خورسند و محظوظ باید بود و مضائق روزگار
را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا داده عمر گرامی را که دو اسپه میرود
و پیال ندارد خوش گذرانند و در شکوه و شکایت که رسم متمسکان روزگار است شریک
نشده چه حیف میداند که در وقت توزیع خاطر و مشاهدهٔ احوال پر خلل روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می آید در مذاق اخوان این روزگار خصوصاً وقتیکه
اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده آن را بیکی میکند بسیار تلخ مینماید و در همت امثال
امثال این مقال ای درد و دسته مطالعه این سخنان تخم حب بد کلفت خاطر میشود
اما چون مبرهن و مبین است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال برگزیدهٔ اصحاب فضل
و افضال این حالت فی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه
مسرور اند هر اینه ابراز این معنی نمود و هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات

که غالبا شارع عام ست مسدود و مسازد و اکثر قاهره و ابطاء روحانی و ظاهری که محض حرف

و حکایت مترسمانه و نگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضای صغر سن جامی از نامه سید

ملاطفه شریفه تا کنم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان

ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کنند که محبت مقتضی عید

العاقبة بالخیر لطف سخاندان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی * الی من فدائه فوادی بها

و مهجتی * وقل یا وحید الدهر مذ غبت انتی * تعزیق حریق فی وموعی و لوعتی

فکیف لقلبی غیر وجهک مقصد * لقائک مقصودی و وصلک منیتی * هر چند بر این

می شوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان موجب اعتقاد است

حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را شرح جانی انفرایم اما چکنم که بیتا با

سه بیت نیز بند شعر لئن تشتنا اسی لا رمن التلاقی * لا اشکو ما

القاسی فی الفراق * قطعه گر شمار کند هر سر زبان چشمم * هر آنچه نامه حرف

تحیر زبان آید * بجست و جوی خبر جانم از دریچه گوش * زبان خامه بسر راه

کاروان آید * و آنکه سابقا کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه که اصح

و ضریعت خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که

در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن

اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات

صادره شعار مترسمانه و نگار شده است و پیمودن آن کثرت مشاغل جسمانی ست چه

گنجایش گله دارد عجب از خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی انتظار اسیرح الفاظ

رسیده بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن جهار اعتقاد با جلوه نموده از راه کرم باعث

شده است و آنکه در باب معرفت و اهتبالی و مطالعه کتب که ممهد نسبت آشنایی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از عاجز است اما بموجب المامور معذور از فهم نارسای خود مینگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله آشنایی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن نارسته دشواری بر روی دارد خاطر نشان نسازد باری اگر آنکس همتی نفس الامری داشته باشد در جلوات اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اغیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع برساند و این طائفه علیه اند زمره ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان صحرای ابتلا که بنظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمیزان احترام نمی سنجند طلب شد و اگر در نشاء کثرت که باده غفلت مست طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در محترفه قلیل البضاعه که با میر علی شیران و نگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار این بی خانمانان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست رباعی

جانا بقمارخانه رندی چندند	با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چندند و کس نداند چندند	بر ریشه نقد هر دو عالم خندند

و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مهر فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبه احوال خود نموده و هما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر

ورویت خود احصا نموده تحسین نفس نموده مطابق آن از روی سویت و
اعتدال عمل نموده واگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را
بهر وضعیکه باشد از دست مانند پر بها استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمیع علوم است نموده واگر چه کتب قدیمه در روزگار ما نایافت است بالجمله حال
بمطالعه اخلاق ناصری وجلالی مشغول شود اگر چه پیش اهل خبرت یعنی چندانی اعتباری ندارد
وبعینه بحال طالب علمی میماند که سواد پیشش فهم تمیز دارد بی آنکه تجربه کند وروش آنرا
از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما
باقی حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل معدوم العوض است
صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید
فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی وحراست ننگ وناموس این
عالم فانی که درمعنی عمده بی ناموسیها وزبده بی ننگیهاست دارد وآنکه در باب
انجاح مقاصد واقتضای دُرر ولآلی عرض داشت دراز نگاشته بود والمنة لله که اکثر
آن موافق اراده آمد وآنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس در
مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد وخود شد الحمد والا باعث مزید توزیع باطن شده است
والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت مدید متألم بوده است تخفیف یافته
در سئوال عبارت شرحی موافق حال بنظر درآمد بعینه نوشته میشود واکنون غایت قصوی
این شکسته پر آنست که بقیه در روی که در سفر حیات گمان است اگر بحسب مظنه
واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجمعه ذهول هرچناک

ترهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت آرزوی دریای جوهر که ایستادن
با ضمائم نشر الفت دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع
متمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها عجالت
که کلمهٔ چند از خصوصیات در بخانه و خوبیها و نیک اتیها و یا فرشتهای برادر الهی
دانش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جهر است و سپرت
بر آمدن از دمنه که در پیولا در مخاطبات دوستان صمیمی معتبر از وی بعباس و سپرود
و مخادعات داهیه او نویسد منتبعضه از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطایبات
عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند
و موانع نباشد دقائق حقائق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بسخن دانان رباعی در گردش این دائره بی پایان
برخورداری دو نوع مردم شادان ✿ یا با خبری از خود و از همه که بود ✿
یا بیخبری از خود و از هر دو جهان ✿ الله تعالی در هر چه به دانش آئین باشد

وارادو درین مدت که نگارش نامهٔ بجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی
اینکس غبار فتوری پابند شده است چه درین باب اغراض این جهان ناپایدار
که خوابستان غنودگان غفلت است منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بی اغراضی
راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و
دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل بر صد گاه دهر بیش بها
گوهریست ✿ دخل ابدیت آن فیض ازل کان او ✿ شمه
او سترِ دل حاصل خاقانیست ✿ کنز آن شمه خاست جنبش ایمان او

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهراً در مراتب آشنائی دریافته باشند که
از مبادی صبح تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان بوده و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسر نوشت آسمانی بپایگاه تعلق درآمد از انجا که آن خوی شده بود در
هنگامه دوستی و مدارا همان حال از غازه چهره خود ساخته بکنج خاموشی شده دامن
کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطافت می انگیختند
اینکس تنفر میکرد درین قافله بزرگ دو کس بتکاپوی سخت من شوریده و رمیده را
بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ ستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبک روح گشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت و دوم آن
گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابل است سترگ در زبان گویائی بزبان
خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین
کشاورزی نمودند چندگاه که کام فراخ در کامروائی زدند و نبایه اتساع متابعت
نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آورد باز غنان
دل گرفته طلبگاری نمودی درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام در یابد آشنا فهم
رسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آنرا از نتایج باده آشامی و نیا
اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورده چه راه
دوستی که نه سته بگوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
تعلقیان بودمی تا گزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی
در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طلبیشان کثرت بر دوش و وحدت دارد بقدر
توانائی در لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم این [illegible]

پیشنهاد خصوصاً در ینولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی نوائی و بیرنگی
اصلی در برآمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین
آن داشتم که به همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی‌صبری پردهٔ کار دریده‌ام نظم

مرا این عجل نفس بو کرد ار نگفت اندر حضابهای بسیار
کنون زین بادیه تا کاروانم نماند گرکس بماند استخوانم

داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید
تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی را این
از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی

کی باشد کزین قفس بپرازم در باغ الهی آشیانی سازم
این دیو سرا استخوانی تن را در پیش سگان دوزخی اندازم
این حلقه نمیکاره آدم را در کارگه کمال حق بطرازم

درین شورستان ضمیر که عمر بادهٔ بافه دو داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم پایدار کنم درین کار بودم
که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را
چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق
احوال انجانبی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شد از آنچه هر بار از جانب ایشان
گفت و شنود کردی و بهای گران فرستی شرمندگی کشیده چرا نکشد که
شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانانده بود برای چه کار با بینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیده‌ام نیز دانم که
بجامعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

براه مدارا نرفت عقل ذوفنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا برخود لرزیدی و از
بار گران کلافی عاریتی در پایه پیش ارماندی چه قدر کار بود که بتوجه او می‌شد
دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از آنکه درین مدت
سال زندستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز براه راست نمیگیری
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان چه هست شریف
هزار حیف که بدشنام آلوده گردد دیگر گفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد
و آن همه حسن فدویت چه شد چرا کار را برطرح انداختی تا آنچنان شد که شد
سوگند خوردن اگر عیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی
که ماتم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه
دوستان زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و
مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه
طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته رفته در اندک فرصت
بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده
بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد
با اینکه درین غرض هم معاتب ساختند اما در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود
بودم معنی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده
خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که
از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی
یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند فلیکن که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان شود

و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله کوشش من بار دیگر

شود و من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار بر خاطر اشرف را بردارند

هزار شکر که بر آر در تصرف مانده این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف یافت

امید که بالکلیه برطرف گردد و بدخواهان خوشی کنند و بغم گرایند اگر در جوهر شناسی یکدو جا

غلط کردهی در فهمیدگی خود بدگمان شدهی میدانم که اینها عارضی هست بر دامن قدسی

حقیقة گردی نمی‌نشیند. قطعه

عاشق آنست کو بترک مراد
دست بندد بدشمنان بخشد

عاشق آن نیست که ببوی وصال
نقد جان را بدستان بخشد

هرچه هست است ایگان بخشد
دو جهان را دو شاخ گل داند

سخن بسیار و وقت اندک و زمانه نافع و دل متحیر و گرنه

بهمین بیت اکتفا نماید. بیت

سخنانیان. نظم

ترا دیده بینا و دل هوشیار
ز خود وا ز همه بیشتر شرم دار

اندر میان جمع چو جان آن یکی
یک جان نخواهمش که جهان آن یکیست

گر چشم خویش هم بنهان آن یکی
دل هیچ میز بند ز صفاتش و لی همش

سوگند میخورم بجمال و کمال او
زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی

ایزد جهان بخش جهان آفرین مراوات آن خلاصهٔ

خاندان اهلبیت برابر آورده بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل

بمقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امر دیگر که آن آرام دوست عیش گزین را

بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای دشمن

خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله ناقصم که

آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر ٹھٹھه را پیش نهاد

همت عالی گردانیده‌اند یا شیء دیگر آن نیک ذات خوش نیت را صحبت

شود و شدت قطره و توزع خاطر تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل انا و عقل دوراندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته
ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب مصدق خود
نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده منت و بشارت تجربه کرنان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه همت دیده هست یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سر خوشی گوارائی در راز عمر حمله عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کوری
فرط محبت و معامله ناشناسی رعونت نفس از بزمگاه دل بشورستان کاغذ
آورده اولا نقد خود را که نقلاوزی بخت بیدار که نشانه رضامندی دادارست از
حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که
موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی
در انجا بازار کساد دارد و ازینجهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتبار را شاید کم بدست
می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طایفه را و خیریت آنها را
بالکلیه فرو نمیگذارد در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن و خیر یاد و شر را کجا امید داشته آید و در شورش افتد است
اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش ندارد و در آیین کاردانان ناشناسی و
مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از ان قسم نبود که محبت کم

ایشان درین کیش فهمیده باشند یا مجبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران فرزانگی
چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی بیکس از
متعارفات نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول او می باید
که از ناروائی آن آزرده خاطر شود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق است صد هزار
تقاضا مرا چه جرم * یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار
مروت و سست متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ارم و نظر بعالم
و عالمیان امروز نزدیک با یشان کسی امیدانم و بغباری در خاطر همیشه بهار نمی نشیند تنخواه بعد و
چه پایا باشد بر زور تر از وی انصاف نباید بدست داشتن و بغبار آلود این نشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملکی تا حق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم نتواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که
شرح آن ذا و اثبات آن را بکار دارد و الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در ضمیر [illegible] افراشته اند دلبستگی این حیران [illegible] و نشو افزونی دارد
و درین ورزش از خود [illegible] اگر هم از خود [illegible] دستانی چند واقع از یار [illegible]
و کوششها [illegible] و با همه بیانیان برابر آید کار آن [illegible] دل همچنان به پیکار رفتن و از
سرشت خود نمی باید شدن از [illegible] بسیار اندکی نوشتیم ما چه کنم که مرا دیده بینا و دل
[illegible] خجالت جو نمیگذارد که از [illegible] این جهان که اگر دروغی گفته آید [illegible]
معامله من [illegible] گران [illegible] حرفی زند هر چند طلبم کشتناسانی مزاج زمانه است میگوید که دو
نداری که شرح احوال [illegible] گوید و نیکو کار خیر اندیش [illegible]
[illegible] تا صغیر خانه آنچه بیند واگو [illegible] شرمندگی

شاهی باشد یعنی اندیشه اندکی از بسیار نوشتیم [illegible] شرمندگی نمیگذارد که از مقدمه [illegible]

خود فرو مانده و حروف سرائی بنیکی خاصه فقیکه صحابت شرارت و ارباب افترا و احباب حسد
فراوان بوند و برای هنر زینت بدنیکی با بدو اینمموده باشند و دست معامله با فهم پذیرا با
ایکن چکنم که در معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدرتی پیش فطرتم پدید نیست سبحان الله
من و حبشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزید
روزگار را چندین تضییع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن انوشته باید خواند
لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر
این لباس کردن اساس خداوندی استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین وادی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناه
زیاده از آنست که باین ما بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان هم
مجسر است چگونه مجسر است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان اظهر من … لائق
بکر نوشته اند همه در وضع خود جای کرده است عنقریب آثار آن بها بر روزگار ایشان
گشته ها جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند و روی سر انجام بیاید و توپ … از عمل آن
خواهد آمد بار یک لحظه از خود غافل تصور فرمایند چه گنجایش این دارد و دولتخانه را سفارشها
خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد و ایام دولت از اطراف ممالک محروسه
فتحنامها فرستاده و مسرور و مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان خبر این کار عظیم را
با تمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که تا این … ملات آن
سخنان تدبیر نفس الامر گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس … ان فرو
که اگر احیاناً حرفی از معدن حقایقت گفته آید چندان ناخوشی … شود که خاطر …

طلبگار الفیام و انتظام و خیریت مردم است آنقدر بدست هم میرسانند که بکثرت و بجد
به پریشانی و منزویان کم صحبت و بی صیبه اگر بظاهر میروند از شور و شغب وقت
ایشان تیره میشود و اگر تنها باشند چنانچه عادت رفته میشود صاحب یادی فرمایند
و حاضر نمی‌باشند بقدر گرانی میشود و ارباب غرض فرصت یافته این خوی او وسیله چندین باطل
میگردانند بیگانگی و خودسری مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات
بدین بلا و خیر مبتلا اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا
نفس و حقیقت کار گفته آید و بگوشش یکدیگر کرده این نفس اماره از هنجار بیرون آورده شود از قبیل
و هست بسیار اسباب شنوی حسرت نداریم که زبانی بشکفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم
ابوالفتح را کم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله قهر ازین بیچاره چه میگذرد
بیت از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری شکم ز دامان بگذرد
ای هوشمند آگاه دل امروز که از صحبت شما مشغول شده افتاده است کار را از خاطر خود
نوشته ام که در سیر الظفرنامه چنگیزنامه شاهنامه مطالعه فرمایند ضرور است که هنگام گفتگو
بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است و باوجود یافتن کاری برای خود
سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در تهیه آدمیان بغرض کم خویش آنکه گویی
باشند آن نفس کجاست بگوید که من بعلانیه حاضر نشوده نگذارید که ناشایستگی در غیبت
غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور است که امثال این مردم را خیالات باشد که
در خلوات حرفی چند از رستی توان گفت تنها را از اشرار چه زیان اگر هیچ زیانی کفایت و
در تنخواهی هیچ دانسته [illegible] اهل دولت اوقات کم و کار بسیار [illegible]

ومنهیان راست گو ناپدید و بدذاتان خود دوست از کس و هوز نیاده پیش الهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و باقی هوس بخاشخاشان قلمی شد رقیمه را
در رو دریافت بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رسانا دو آنچه در باب مهموفی بی بهبود نشاتین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده
در هدایت دون پرده دری را بکوری فروختن و نابینائی را بدوربینی که بهایست مرکجا و دار الامن
اهتدا کجا تا در عشرتسرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش با
صادق و اندیشه بی تجربیت کوشش مقرون بود تا تائیدات الهی این سرگشته وادی تحیر
را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام خلیفه خلیفه زمان و پیشوای جهان آورد
و سعادت و دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو جانسوسته صوری و معنوی دست زده
ظاهر و باطن ساییده وفا آمد و [illegible] نموده من نابینا را سر رشته تحقیق در چشم کشید و دیده
دوربین کرامت کرد تا بپشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب چهره
مقصود است بیرون آورد تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرا
این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت دنیا ساده لوحان ظاهر بین نگاه را
کج دان مختفی بوده مشهود خاطر حق پرست گشت این همه برای افشا و امید که سر رشته
مقصود بدست افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق
ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینویسد امید که این داستان را
از خوش آمدگوئی و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت الهی
بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سری است مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایه اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گستر دکه بیچکس

داشته زبان و پیوهی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت اجز رحم بر آن کس
چه تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را
بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را یقین شناسد
که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خویست هر چند
که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کارشان ازینجهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر
اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در هر دم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر
سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان
رهست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود و ازین جهت کینه جو
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص اثر نیست و اندیشهای نادرست
و آشنایان نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد ایشان گشته عنقریب گو خسران بانند
باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بجز اندیشه اخلاص با زدن شمشیرهای منفعت هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای
گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند
بلکه اگر با کسی پدرکشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این انجاطر نیاورده
رواج کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خود است او را از اهلیت چه بهره چهارم
خدمت فروشی اخلاص فشاکن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی وارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی بگیرد ست و سود اگر می بگیرد گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی متمتعات و جهانی چون علف هر کشا و رز را بی قصد بدست افتد آدمی از سود اگر
کمتر باشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو بلای
نفس اند پیش پیش باید بود که شاهزاده خرد را با سیر اینها نداده بلکه پیوسته این سگ و
خوک را از بخیر و در گردن مهار داشش و بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجای
میرسد که بیک تمرگ ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قتیل دل می نهند معامله شهوت بجای
میباشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید که آنها جمع کردند چه شد اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیاز مند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بخود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری منجیات و مهلکات احیا
بر خود فرض وقت دانسته بتر هات اوقات شریف اضائع نسازند هشتم از صحبت شاهد گویان
بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیزی این شور بختان هلاک شده اند
پیوسته عاشق صحبت است گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر
از همراهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت
او شتابند سخن بسیار فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر
وفا کند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید انشاء الله بس باقی هوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار و
دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از ژنده پوشان
و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده لذا رکی اند کجا گوش کنند لیکن چون از سیاق
احوال آن شمار نیکذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد
و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشته شد الا از نارسائی
روزگار هیچ بینی احوال ما نه هر چه برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر
سخنانی مال قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند مخواه دیده بینا غمناک تن اعمی
دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را نه بلای صحبت لیلی نه فرقت لیلی نه مخلص که در حضور
و غیبت هم در وصال هم فرقت از دوربینی و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دور است
و دور از دوست نه ده هشیار شو تن در از خود آزرده است بمطالعه منشور محبت که مجموع خیال آورده
همقدر شادی شد و همقدر ان غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خیال که ایشان دنیا که
نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق بر خدمتگار مخصوص آن دوست یگانه خوی کمرا
چون من دوست دارد و من یک بدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه زبان
زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا مخلص بسرای
دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلکشای خاطر آرزومند
آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن شعله اشتعال گرفت و خو کرده
هجران را تبازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور را فزاد بر آمد
و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با ضطراب آمیخته است معلوم گشت
اگر چه از غنبات صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون
مشحون بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این جا صدور نامه با خبر
مسرت آثار آن حدود داد صحت ذات و توجه بسیار هم اهتمام مهمات اشتغال داشته باشند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب تصمیم کرده اند
شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه
بسیاری آب با اندیشه دیگر این بیت به حصول می انجامد شادی ششم آنکه خبر رسیدن
محمود خان بخاطر رسیده بود که در تمشیت مهمات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص
و روش عقیدت مستحسن خیر و پیروان دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه
در این باب بموقف عرض مقدس بخبری نرسانیده بودند و معهذا استیفای این حالت را
از مخلصان خود مستدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که
تعداد شادی و غم کار تو باشد قطع تو نقش نقشبندان را چه دانی   تو شکل سکه داران را چه دانی
تو خود می نشنوی بانگ دهل را   رموز سر سلطان را چه دانی   هرچند فطرت این حیران
انجمن بسی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارا را مدارا بدو فرو
شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز بستی فراوان چگونه باز آمده بود و عجب که مقدمه
قدسیه که در صلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده آید و آن
آنست که بمطلب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و از شما بود که مبادا آن یگانه
نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نماید و ضمیمه از زردگی
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه کفر نارسیده
رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش
امثال این امور نیست نمیگویم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که
بنسبت منست بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی در خور
نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بشتمنی انگلیس بر علیا بند محبت نا قصاکنی ودراعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه واعتبار وفتح ونصرت وصحت ومسرت آن هیدالدهرا
از خدای مهربان مسالت مینماید ودر لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور وغیبت
یکسان چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت وغیبت گفته میشود
که در حضور نا گفته بود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الـمنة لله که توجه باطنی وظاهری
حضرت خدایگانی بدرجه اعلی ست لختی ازین گرمتر ونیازمندتر ونزدیکتر عمر افزون فرستند
که شجاعت ودانش وهجوم عوام والتجای مردم مردانه وفراهم آمدن اسباب دنیوی هست لکن
آدمی ست بیت اصل تمیزست اندر آدمی تا نخر فی را ابدا نه از کسی الله تعالی توفیق
محاسبه وشکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان و از ادمحمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد نظری دیگر ست توقعات او اختیاری بود
در گفتار وکردار از نورچشمی امام والسلام در مهر ماه سنه سی وشش نوشته شد سخنان
فرو گرمی آید گاهی اوبگیر وداد او بستان ومیر داد باش از مطالعه نسخه جامعه
کونیه الهیه مسرت پیرای خاطر خورده دان بوده از نقوش نا ملایم که صفحه جهان ازان گریز ندارد
والحق از اسباب والای ایزد شناسی واز امور دریافت اسرار عبودیت ست چست
دل در بین آن معشوق سرفراز وآن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من معشوقی که بین را
سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که تخیلی هم بدید نساز دچه دوست در بین من اگر از کدو حسد
اخوان نیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی متوقع داشت بزرگان صورت بربی اتفاقی آن
پی برده برهم عیش خود را منغص نساخته اند تا پیشوایان یعنی چه خسیدام وز خود که حال او معلوم ست حاشا
که گرمی برد من چو صلح جهان بیا خاطر محبوب سینه من نشنید واگر از یکرنگ بیدون فرمانروای آن

و زمین میفرمایند خود ذهنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود و زیانی در ان گنجایش
نیست پیشود و راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک و رشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را
دام گسترده میگیرد و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که آنمعنی اگر موجب شکر گزاری
نباشد باعث کلفت کارشناسان آگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری
دوست حقیقی آزرده دلند خود از کم فکری و بیمایگی تواند بود چه محبت حقیقی دوری و هجران
نبیند و مفارقت ظاهری موجب انتقال احوال نشود چه در منزل الهیت که محل نزول مودت
حقیقی ست غم و غصه نباشد پس ای دوستدار هیچ حوصله کم حوصله بسیار برده از کم بردارمین امر خیر
آن درست که شما از خود بهره ور بوده ببارقه غرور الا و تا باید نیست درست غم و غصه را
بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سر انجام نموده دافع پریشانی بزرگان جهان نهاد
بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پریشانی آن بزرگ جهان آگه
آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در تحمل گردیدن آن بار وداع اشتها کوشش فرمایند که
آشنها بتدریج میوه گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد لله الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه
مطمئنه بگی رود دارد و طبیعت عنصری که از کوه باطنی از درد صلوتی در تناس است امید که چون
صلح کل دین نیست او هم از نالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیرفته بود
و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از ان منتخب شده باشد نوشته شده یکجا فرستند و بعد از ان آنچه
شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت میسرت
میرزا ایرج و داراب قارن برخوردار صورت و معنی شوند و وقت آن نیامده است که ایشانرا
رخصت نموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است

گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و تحقیقات ایشان اگه شبا روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد سخنان

رباعی

دل با تو دهم رغم بد اندیشان را — وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را

در عشق من اندر سر و کار تو شود — مهر تو میراث دهم خویشان را

بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست و زنگار آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسنگی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حروف معامله خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد بتکلیف داستان و سستی سخن از عالم نا راستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه مقدمات دانگاه بآن ورای سخن انجمله تند زبان المثل مشک که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع اشرار روزگار رونقی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از متعنتات روزگار اند نا بسوده دست دل خاطر بر زبان هرزه گوی و هر انچه شاید توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خویش نیست بیت

تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✤ او را شهنشاهی مصر کجا دیدی ✤

فالحمد لله که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه که اگر دیدهٔ محبت انگیس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نخود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت

شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن — شود سامان نقشبندی من همه بر گنج شایانی

ای عزیز از تلخ گوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مدهید اگر در بعضی فرامین حسب الحکم

که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آورنویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان

نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از

جونپور گرفته اند اینهمه سخن در از نبایست کرد که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر فرد

از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه　　از سیم و زر گوید کسی پیش چنان استغنا

شکر که این عبارت بجنس مسموع نشد و بد و کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح

و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار

و فتح تته در زمان دیگر نمیدازند که بس وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که درین اردو

بیکارند طلبند و بستد عای این خدمت کرده تته را بجاگیر خود قبول کرده این کس را

تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنید بکمین که کاری شود بختی الملکی

نظام الدین احمد مجدد از حسن سلوک که با ایشان میکند و زمینگاه خاطرخانه دلپذیر

بهم رسانده است دولت خان لودی را چه شده است که در مقام فطرت آداب شناسی

با عقل خداداد مشورت نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیان ست

اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در

نواحی جلال آباد نگارش یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خویش نیست

من بگیرم و صفت ات توام　　نقش و اندیشه من جمله تست　　گوئی الفاظ و عبارات توام

طبیعت عنصری با نیروی محبت صمیمی برکارفرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که

من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بیعت آباد

سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد بحمد الله که سلطان فطرت به نیروی دماغ

نظر فرموده حمایت پدرانه خواهم و پاد و قایت پادشاهانه ناخم که من مغلوب طبیعت محبت
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران است درمیان آرد
اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش
زمان و دوستدار آنست نموده حرفی چند می‌نویسد امید که جزو در تبیین بسمع شریف رساند
سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذران نیستند تا دانم که خاطر شما هم را به قندهار تصمیم
ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما از اندیشه که دارم از همرهان کوته نظر
نزد ناموس خبر است که مبادا مقدمات دلاویز خاطر مشغله مجبوب مزاج مرا باین وا دا
آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات جدید اگر بوضوح پیوسته باشد دران هیچ
شرح ده حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف
باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا از خود کرده
ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اتمام
بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی بهم کردم که
نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که داد و دهش کو
خواهند شد که ناموس گروا ایشاست بردباری و هوشیاری را دوستدار این بسیار خوش
خواهند ساخت اگر مجالس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گنگاوی تجربه است ما تعلقیان بهم
گذشته که آنرا میخوانیم از خدا ای نفس اماره است که در راه ما که طلائی نتوانست کند چاه
تمیز داد که خود با بندگان افتد در خدمت شاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم است

شهر دنشاط مضطر را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن و ذکر خاطر پا گشتن را
کرده هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد و پیشیان را افرشیدن
و پایهٔ کیفیت آغاز کمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق شمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و دولتخان بلازم نیک ست
بالفعل دو چیز نه دو باید کرد هندوستانیت را ازو کم ساختن و وقار در وا افزوده جانی بیگ را
تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جولان کار آمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل
استوار فرموده مرضیات خاطر ربی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بگشاده پیشانی
بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد
و در وقت میرسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید
هم در روز رزم مهر خاموشی بر طاغیان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی
دل دوستدار مقررست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی مهر
بر بسته افتاده وارد تقدیر الشکرنامه که مصحوب برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند
اول از رسیدن و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل
شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صد گونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند داراد عزیز من درین
یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده
و ده بیست کرده درین شر اکوشش بلیغ خواهند نمود یقین که زر مستتبع نام بلند است
و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه غلق گشا و زر را فطرت بلند و همت والا

ناصح و ندیم و همدم و هم‌خواه شما باد والعاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بخانخانان قطعه

دل معشوق شوریده‌ست بر من — وزان شورش جهانی سوخت خرمن
دهان بربند و گوش فهم بست است — مگو چیزی که سنی ناید به گفتن

از مطالعه مفاوضه انس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و جبین لبستگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه اسیر است خاطر آن نکته سنج دوربین راه نداد و شیر دانست که از هرزه گوییهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفت آورده است ملول دل بوده‌اند چنانچه با بیا اکتفا نکرده باشد عایی نوشتهای مهربانانه فرموده‌اند ای بزرگ زمانه مهربانی همه آنست که مثل شما با مانند شعرا باطرز نما یا روش دوربیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آورد آن هرزه دم است از من خیر خواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت و اندازم با تقدرا کار نهانه اهلیت چگونه تجویز نمایم که هر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که مرا با کار به بار خود در نمط زبده رشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا باید مر آنکس کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دلست بجهت بی کم کردن نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر بتصران روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه نیستم و عاشق مال

اگر سپاس لارجهان رو باده بازیچه نمائیم و در و گفتگوی هرزه سرا نیستیم که بی تقریب پیش پا افتاده
بشوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن
بخاطر فارغ و هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس
بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشد مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود
بکنم و آری اگر گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن پاس نیکو بها باز آمده در مقام آزردگی
شوم حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو * ور نگویم بسیج از آن ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی بیگانگان پیش نهاد همت باشد شما که با جناب فیض اساس آن اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی و دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازه نیک سگالی را بقیاس عقل و دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر چه التماید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود و ای سرة الصدر اهل شهود مشو گنه که کار نادانان کوچی نا اهلیت است چه خود هم که
درین نشاء متعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطه محبت پدید آمده دل از فرع آن
نورانی شده و زبان بگاریدن گشت نشده مبدانی فراخ صحیفه بلند بر قدا بار اول ابواب
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار و دوم که دیرپا نبود لیکن چه کنم
که دوستیها مرا خواهی نخواهی بگفت گو داشت لله الحمد آزردگی که از دو الا مکتوب پدید
داده بود بی آنکه رنجه معذرت گردند بفضل دور اندیش معالجه حسن کرده و مرا خرسند ساخت
و از شماره عتبی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خرسند
دارد بجانان بیت ای خواجه سلام لک در رحمت با چوسے
ای معدن رسائی وی کان وفا جوئی * بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهند. بیت: ما را یار با غم تو هر شب بی تو خواب مغز استخوا
و آنکه از بی توجهی حضرت ظل اللهی گله ها نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده اند
و الله هیچ بالله هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص شما در خلوت و جلوت اند بهر حکم
که در هر فرمان حقی فرمان اعتراض بی پا و وفادار نویسنده و خدمت اعظم خان که
تازه پایه کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که
جز صورتی پیش نیست سخن دراز نکرده زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گوهر دریا
اگر اخلاص جانی از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شد و اگر خود یکدم
دقیقه تمیز بیدار چرا شما ناشناسند شیوه گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن هیچ سیچ
خورسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب محبت شاهنشاهی
در کمال صفاست محاسبه دانی و تحسین فطرت و نکاپوش طبیعت و دریافت مدارج
و شناخت پایه های مراتب وزری با دست چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت
سخن بسخنانان عزیمت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قندهار و غیره
و غیر آن خجسته و مبارکباد خیال نکنند که دل دوستدار از شما لحظه از احوال پیرانه هول
واقع شود الله تعالی از غم و آبروی بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دور
دوستان نازک طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و
بخود خورسند دوستان و بر این مرداند که آبروی دوست بر او همه صاحب هم جراحت سیت
هجران ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی اهمالی کنند و الوسی طبیعت
کدنیکت بدیدانند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خبرپیش اما دل محبت گزین
بنویسید که درین پوشش بکار دارند اول آن که بازی چون غلامی هر روزه

وابستهٔ تخلف نپذیرند دوم در تحصیل صحیح فتح آینده بنقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده
نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و بکین می نهند سوم علو
بر غضب والی ساخته باید که چیره و شورش نیابد چهارم جمیع همراهان الفنون
سر گرم دارند من که سر حرف زدن کوبین ندانستم محبت بگفتگو در آورد والعاقبة بالخیر
سخنان نامه نظم ای تقاضای تو جواب هر سوال ٭ مشکل از روی حل شد قیل و قال
از وجود من هزاران بار بیش ٭ می توام شیرین نیاید عیش ریش ٭ کی باشد که نقاب حجاب حیرت
برداشته شود که از نامه محبت ختامه نا اهلیت نامه وفا آئینی شناسا از سخن و نامه
پیغام گزاران معامله جاهای کون سخنی همراه دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق
بهائی داشته باشد از قلم بطلان بنجمه نتوان آورد و اگر نه کلمه چند تهی و مقدمه دو
در میان آورد که مخاطب من بطبع و اقران از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده شوق
گشتی اکنون که باین حالت سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده
بهیچ تسلی داده می نویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در کاتیب آشنایان
روزگار ندکور نساخته هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود تحمل محبت نامه سیاه
بیت توان که دل از صحبت تو برگیرم ٭ وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم ٭ اگرچه دیدن
این نامه فور سکارنه ببخشید و از دیدن آن خوشحالی دست داد اما بهر وضع سبکبار تر شدم
فرمان معاتبت امتثال نموده جواب آن با نجالت و تقصیر بر طرف ساختن با به الاعتراض
تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد و بارها ذکر شده که روش ائی که در مسلک شسته ایم
چه از دست داده امر که صورت شورش خانه باشد بر بلا گیرد و اگر از دیدن جاه و
اعتبار مرحمت چندین ساله گذشتن مصلحت دیده بود پریانیکه کس تاب فنون وقت

شکر یک نیست و دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز
خواندن عرضه‌داشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب
قدردان فهم و بینش از نهاد زیرکی آمده اما آن باریک‌بینی آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن
کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور رقم شد سبحان الله ان
اوستاد قضا در لوازم نشأه تعلق هستواره داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرید و
خلل اندازی این نظام نگرداناد عتاب خطاب مباسطت ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بعض
از ایشان نسبت مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی
خلاصه خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد
بنماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا باید میباشد و از آنجا که قحط سال
مردمیست اهلیت فراتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقانشان میدهند و
اینکس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه منافع و مضار
روحانی بر تو ظهور و هر جو معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری
و معنوی بی اختیارست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است
ششم جمادی الاول مثال اعلی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در سر بر
شادی و غم بسته بود در تعیین اندوه یافت چه غربت آمدن موافق مضمون فرمان همایون است و
نه لایق فطرت دریافت ایشان هرگاه آن منشور عاطفت و معنی تحریض آن خدمت بوده
طلب از محتملات عبارت و اشارت بیستن احتیاج توان نمود اکنون جز پرسش چه چاره یعنی اندر آن
بخاطر دقیقه یاب شما چه در راه نمیدهند که این توقف تا بسالی که در حدود دار الخلافه آگره واقع شد
نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح رکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و گشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون
بارهای دیگر از دست نهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانهٔ روزگار
فطرت باد سخن‌سنجا نادان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی و علاج آن درد دل تست و داروی درد
درپیش تست تو از دیگران طمع داری نصیحتگر تو خرد و درمان تست تو بدریوزه گری دیگری
می‌تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز رهروان عرصهٔ ارادت ابسر درآورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه و ما در بدر میرویم ذره مثال
گنج در آستین و میگردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال این تنها رهروان عرصهٔ
صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان که بوی صورت را نیز پیش آمده که از
حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را چاره نکرده و خیال
نقاشی کاروانسرا دارند و بجو و قناعت نکرده حریص معده اند خفتهٔ خود را ندیده در گرد
آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کلیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست
دوست میدارند و گماشته غیر را که سعی او در نیک بد اشد یار و دشمن قوی دل دانسته با خود
بزم صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بجرو بسرگردانی خود را اگر بیک کار این
شغب خانهٔ دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران نوع خود را معبود ور
میدارند و الا چون سباع و بهائم در هم آمیخته و ریختن آبروی دیگر ستا بخون چه رسد جانشا
که سباع و بهائم از هزاران یکی و همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تیرباری و سینه بدرد
میکنند بر خود نمی پسندند و اگر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به فتنه دشمنان
معامله نافهم است که از بی عقلی در کرده انتقام اندر راحت افتاده که کشش بی اثر نگردد
فاعلی بر خود نهادی چون دل خرسند این گلگون تعیینی داد که از خانه سرای خاطر معبر که قلم

وسیاهی بکاغذ در آید برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه تلقین

اول سموم خطائی که جبر گشت از نوکر وزیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی

و خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار

نمیدارد و یکبارگی ورق گردانید و چون گویم آن نامه اعمال حسنه سر رشته شرع و تدبیر

کرده توقع دیگر بر کوبین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از نوبت پیش

بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغییر

میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته

بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مستغرق میشود و هر گاه نوکر که چاره صلاح

در سر دارد هر شیشه باده غرور کامی بشکنی از آن دست گشته چه عبرتها ببیند اگر صاحب با چنین

اسباب ... شورش برداشته باشد چه در باشد لهذا اگر صاحبان برگشته های خود را

بهمان نظر خورده ای که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود

نمیفرمایند آن نمک حرامها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص

بر زبان صورت بکار دارند دیدند این حالت که باطن گشته سود خود را و زیان خود میانگارند

در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بسبب توقع نوا

بجائی از صاحب خود داشته در گوشه خسران فرومیمانند تاریخ سوم شهر صفر در سال هزار

نگارش یافت منتخبات ان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب که هیچ زیرک

خود که چه در اندازه چاره لیکن ... چون در چاره گسست اگر روزی چند بظاهر دوستان

حقیقی را در گذارش ... میدارد اما در معنی اسباب ... سر انجام میدهد

الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که تا بپایان رسید جدائی دارد

نه صبر شکیبا و نه هوش شنیدن حاشا اگر بیان تو نوشتمی کردگی بر زبان آمدی که نه در خور حوصله و استعداد
مستمعان نیامده است نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بی صبری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد حال

زیار جدا هم ازین صعبتر چه باشد کار — میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جان ز آتش تنهایی گداخت و دیده دریا بار

شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر از بار گران رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامی صحیفه و مفاوضه که طراوت بخش گل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین انتظار آورد که میرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت اتفاقی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دیده و در استعداد روان شد نیست چگویم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایافت تا بندی از مسرت خود با تمام اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند طرب شب نیخ رو روز همی برگیرند مطربان اوندیان آواز دهند تا سماع خوش و عیشی بنوا در گیرند الحمد لله که از آن یگانه زمانه هم آثار جلادت عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن کارزار ها که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تا که دوده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف آبدار آن یاقوت روشن گشت که نیزه ها مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تیر اندازی آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب مشهوری خاطر نشان ظاهر شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایه اعلی بمنصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت سند آوردند و لشکر خوب بهم رسانیدند و با چندین سپاه کار طرح دوستی نفس الامری انداخت مقدسان عالم علوی آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن صفتی بی تقریب نمیباشد

اکنون برحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که
دران باب شرح دهم اکنون هرچند زود تر مرزا را بملازمت آورند سودمند تر و بهتر
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی
درباده کامروائی هوش افزائی نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود
سبکرو تر گرداناد والسلام بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و ... و کلمه
بر سمت استعجال نگارش یافت سخنان نسخ آنکه بجز تو کسی گزیده نیم که در فراق
تو یک لحظه آرمیده نیم من خود بدانیست که درین تکاپویم که حرف دوستی قصه اشتیاق
و حدیث دوری بر زبان نرود و آنرا بزبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع
می تراود حکیم آنچه در آوند من ست والحق از آنجا که دریافتن معامله دانی و مغز
رسیدن شیمه ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب بازار خراب باطن شوریده خاطر
نیست این تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمیابد اما حقیقت کاشت
که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست هرچند
این جنس بدیع بوساطت سمت ظهور یابد بجلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشیده شود اگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه شود از خرافت یا ابله طرازیست که عیب آنرا
نادانسته وانماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شیره سخن گفتن تاب دانش پسند
دوربین خویش بتیاب شده برارتفنی موصوف دارد و اوبلاس فنون الا باره آمدیم
گذارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حدود است و آنچه در باب منشا
مقدس که با ایران و توران شرف نفاذ یابد قرار داده کلک تحقیق شده بود

بی شنامه سکالش سخن این جیران مطلبین اندیشیده بود اگرچه در عبارت و الفاظ اندکی تفاوت
و بهشت در معنی یکی بود سخن سخنانان است خدا را عزوجل که پیراسته شایسته و ستوده پیوست
با بسته ایشان کار شگفت و با تمام رسید شادی شادی دل آن یگانه زمانه گشتم با سپاس سکالی و
شکیبی چه فرمایم آری کسی که نیت درست است کارش به بهترین وجه به انجام میرسد چه حاجت
گزین های کاری را که به وضع و شرح و حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه پیش از
خود آرایان تیره رای به طرز دیگر فهمیده یا پرسش نیکو فرمانیده بودند اما کلمات پاک
اساس [illegible] ایشان هیچ [illegible] بقائی ندارد [illegible] بی بقائی او جزای کافی ست پیدا
[illegible] در پرده [illegible] سرای [illegible] مضطرب شوند خاطر [illegible] الذات
[illegible] قرار یافته نه قدر [illegible]
[illegible] پرسیده [illegible] قرار داده [illegible] الا که هر که [illegible] ایشان [illegible] که
[illegible] صورت میباید آن است که از روی انصاف
محکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس [illegible] باید [illegible] دست [illegible]
خود کشیده شوری انداز و آنچه [illegible] که آن نونهال اقبال آرایی مجالسه [illegible] نفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته بشود این ماجرای میان فطرت [illegible] و فطرت شما [illegible] الطبیعت
با طبیعت شما نهایت موافقت خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشه های صور سخنان
میان فطرت و طبیعت [illegible] از پنجم شهر ذیقعده سنه هزار [illegible] نگارش یافت سخن سخنانان
[illegible] و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد [illegible]
صحبت [illegible] شما را [illegible] که اگر [illegible] یکی [illegible] گوید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] یافته [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرتبه که مصدوق مظنون شده باشد گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و
گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند فکیف که بداند
یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان هیچ از مزاحمت آن
خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه
بنده همگی نصیحت نیکو خواهی باشد درشتنمائی او را اگر در خاطر جا می دهند یکبارگی معامله
خوش آمد گویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان اجامی سخن نباشد دیگر عرض زمین
ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه
نوکران خود را بیک طریق شناسائی کردن نکوهیده است فکیف که بیگانها نسبت احرار از فارلتهای
صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان آمده اند درین باب سخن بسیار است مخاطب کم
و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست وزرا بان خرد او سپهر جهل
سپهسالارا خانخانانا ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد مستکره است و از گفتار
بتنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط غرط وقت آن یگانه دهر خفت و صعوبت
خود را نمی‌نویسد چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والا معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و
عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر گنجشک همه مملکتها کرده بزرگ زاده قدسی نهاد را از
خدمتها اهمال این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه رساند یا باوج تجرد و پرده خرسند از دور بین
چندگاه این بیت آن راه یافته سکونت غالب به نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره بزرگ
نفس و دل میگیرد فرد هزار بار حسنم بکوزه کرده اند مرا * هنوز تلخ فرانجم ز مرگ شیرین کار
هر گاه دل حیران است بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر نوازی
باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد * پس چه پیچی خیال را انسان

اگرچه مجملاً رسیده اند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور وارند مرکاره جسمی را مانع نکوهش
نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در آنچه لابد وقت است مصروف خواهند داشت
اما مودت قصوی طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه
از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد سخنانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق
مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب
آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله
و دیروز از این سه بیت آن را یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بوده ایم **نظم** باز گشادم به طبیب دکان

مرهم دل ارسم و داروی جان ‏ ‏ ‏ هر که دلش تنگ نیاید ز بند ‏ ‏ ‏ داروی بخشم و هم و سود مند
وانکه خوش آمد طلبید نیز هست ‏ ‏ ‏ لیک شکر ریخته ترا نیست ‏ ‏ ‏ واین سجع که باد شمان شما
باده آرد باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب طبیب
آن یکی آبستن قاضی شده ‏ ‏ ‏ این بچیض شحنگی راضی شده ‏ ‏ ‏ ذوق دهی و شوق امروز
نگاشته آمد امید که نشار این و خم معنی سر گرم سازد والسلام سخنانان ایزد جان بخش
جهان آفرین باقتضای فنون حکمت بالغه این حیران بستان آفرینش اگر بزعم اکثری از نفوس
ضروری الدفع ست بگمان برای از نفوس معطل ست ساده و کسری بسر حد عدم برده باز برفراز
وجود آورده در دفع ضعف و اعطای قوتست امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود
از آنجا که بهنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر تعلق باسباب دنیوی نبود
نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد خار در پای طلب خلیده
بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از
شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون بهمه بیشه خاطر را نهیر صحبت

ایشان گرفتار شیافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال انجوابست لهذا
ازین ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خیر بگیرد
استداد و خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد
غره شهر رجب قبالی شد سخانخانان چهاردهم آذرماه الهی سنه سی و شش و الامامه که بعد
از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت تمرزده کلک محبت
شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهائی در از
عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید منظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر ایزدی
و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خورسند و شادان گشتند
فرد امروز روز شادی و سال گل است حال ما که نکو باد حال گل * از آن بازکه
افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب
عقیدت که باطن ایشان به نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان تا گاهیچ آداب فاضله
کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بوده بحسن
وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی اگر چنین استمداد روی بدیع
و چه بعید لیکن من نقب بگنج شعر تنها هیچ ده را که بر جواهر و لآلی که در حوصله آسمان نگنجد
و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره که خبر
بیشو و نیکو یم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف احقیر شمرده و یا سود اگر من که
هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت که نغمی نیز داشت لیکن این
فطرت سحر آشام مستسقا شعار من بالاتر خطاب خود حرفی چند بیتیانه میزند فرد خمار بجدمن
سحرها هی طلبد * که بیست جهان مرا طلسما بنام کفاف سخانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش بهبودی گوهر کان آفرینش ٭ ایزد جهان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران
سطوتی که نظارگی جمال جهان آرای ایشانست اگر فتح قندهار هم کامروا نشاد با شد و شما را
شناخته باشید امید که عنقریب آن بلاد امن محفوظ از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به تسخیر
خراسان و فتح ایران زمین همت آوردن قندهار را زاد سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق
نباشند که در وجه صلح پیچش روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض لکشای بدرگاه
معلی ارسال فرمایند دوستان خیر اندیش ابا عمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند
فرد هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد ٭ شیرین تر و زیبا تر از شیوه پیشینش ٭ دولتخواهان را
دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکنند دیگر تنبیه
از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است وقار و تمکین ابیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت
و مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود و جنگی
کند و با طبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح نکند آشتی گونه خود چه ما بعث بلا کلیفی شایسته مرا
خدمت کما شکی نظر او بر اعتبار با فقها نیفتاد تا زود تر معتبر گشته بسپه سالار خانخانان
الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود
عذر است از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در آن هر طائفه را عبور ست ما در لوازم
دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت
چون در پیش نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بشام فطرتم رسید خاطر میل نوشتن
مکاتبات که مکالمه روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نشاط صورت مشاهله هر دو
مهمانی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عنقریب زمین هندوستان البته از سر
در یک دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم ست انچه در هر باب

دوستان رنجی نتوانند کرد بجای آورده از دستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان از چند
پیچ درونی آویزه داشت که نخستی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی خاطر
افگار آن نقاوه دودمان آگهی نهد و این بیت و هم عشق که بزبان افتاده بود و بند سر بیان
بیت بگو دل اگر کرد غم نگردد ۞ از زیر اغم نخوردن کم نگردد ۞ ولیکن بی‌شکیبی نمودن بهار خاطر
انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم

درین چنبر که محکم شهر بندست ۞ نشان ده گر دفتی کو بی کمندست
نه در چنبر توان سر واز کردن ۞ نه بتوان بند چنبر باز کردن

هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی نخستی خود را از طبیعت
باز خریده در ظلال خرد در آسایش بر زند لیکن آن پایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون
غم نگهبان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار ریش شماست بیرون نظاره بند
و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف
خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری گر روزگار
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز
در زمان شایسته پذیری شود بر آمدن بهر وجوه مناسب اند سخن ناسخن ناهان رباعی

گر دل فهمی که تو شکایت تکنی ۞ دانی که شکایت بچه غایت تکنی
در پرده اگر نباشد اندر حق تو ۞ را انها که تو کرده حکایت تکنی

رباعی هم بکرد و نی غایت بد بو ۞ گر چشم کنی با من و گر سنجر وشی
سر کرده تو بکار یک انگشت نهم ۞ بی فی من و انگشت لجاجو شی ۞ غیر من شکر فی روزگار

این ناشتهای صبح وجود بکدام نیروی برگوید و چه پایه تواند گفت هر چه گفتنی بود نخستی بر فروایما
و برخی باظهار و تصریح بیرون داده و مخطوط ضمیر صافی در دل نگاه نداشته هر گاه به شما هم مدارا
باشم پس با که سرگرانی نمایم چون ایزدی نهال سخت مهر و سست خشم آفریده است همین دلاویز گفتار

بار از آن مضمون برگشته و مصرع چهارم میگوید که چنین با شما بلکه انگشت بر لب نهاده خاموشی گزینم ۱۲

آشتی گروهم ابا بشرطیکه زود تر آیند و دیر پایند شوند او نباید و دو بجوئی و گوهر سعادتمندی

و پاک گوهری میرزا شاهرخ از حضور رایات چون ایلچی پیر گزین دیگری با ایشان داده شد بسر اوار است

کنار رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را خواهد هر چه بیش را سعادت است

فرستاده و بیشتر سخن کوتاه گردانید هیچ چیز نیست که او ندانند چه از حقیقت ملک و چه از

نیرنگی عالم و اختلافات آنان هیچ قابو یعنی کار با بدو فراخی حوصله و گشاده پیشانی و شفقوت

دیو افسانهای بیدلان هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان سیاه درون همه کارها

بخواهد انتظام میباید و دو دانک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت

ابد پیوند در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در خوشی آئین تحریر یافت سحائب نامهٔ آن

خاطر حقیقت پیرای را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گوهر یکدانه دوستان

ناپدید اند مطلبی نیست از آنجا که به بستانسرای نیت حق سپاس آن اعز جاسب تازه ... خود نظر

محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و مشام تفحص این پی برده خفیات جهان نوید دولت

و اقبال می آید الله تعالی آن جویای الهیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت

فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن شهریاری آرا ...

و نشاط ارزانی می بخشد امید که در وقت هجوم ناملائم و ظهور نامرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت

بل مایه رضامندی و خورسندیست نیز مسرت پیرا خاطر بوده آن گشته سهابهٔ بحران ... بهجت

باشند چه طبیعت قانون دان کامل المضا ... فراخ شناس داروی تلخ شیرین می نماید از ... حکیم

جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آنکه بیگانگی بوادی سخن آمده حرف سرا شده است

نوشتن نامه دراز جواب اقبال آثار سعی میرزا خان کوکه است در جواب ... رضا پادشاهی

برای چه انقدر از جا باید رفت ... همه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص ... خود در گذشته مثل امرا ...

سر عهد که شناسای مزاج اقدس تست بند حرف زد و دل دوست دار محبت سرشت بدرد آمد در زبان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از انکه تقصیری شده چیز دیگر نویسنده سخن درازنکند نسبت خاص پیدا نه بگفت درود الامن جز خوش آنجا بر حرف بن تکلفات هست همه حل و عقده عالم چو بدست شماست همه من بو الفضل عجب که بگو که دریچه کارم کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گردآوری محاسبها و زیرکی از فنون سخنانی آن خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه پیش خود را در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از داره الملک مقتضیات خود از خساست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است راه خلاف رای جهان آرای وزرکار غدار که نه چشم دو بین دارد و نه دل انصاف گزین نموده باشد و اگر رهین کذب است قطع نظر از انکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی حیا نژاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده اصالت نقش را بغلامی قحبه رعنای جهان فروخته باشد مجملا اگر دل دانای آن بلند معنی و سر فراز صورت خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود پیدا نه ما دهم اگر عیاذا بالله مخالفت شوق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاقب و بی توجهی آن گرامی دوست مشکلی نه مخاطبت و اگر مخالف قسمت ثانی است هم آن دانای مهر آدمیت ممدوح و هم ارجمند مربیدای محبت محمود زیاده چه نویسد سخنان نظم ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز درگرفت هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت ورود و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بمعانی شما جان بخش پر شیرین ساخت و گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ و دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری جان را برد

بازخوانی سخنان این اجمال ساخته بروانه و گزین کرده ابوالفضل را طلب ندارم مهر در همین کل نصیب ثانی تحریر شده

بشنود هم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی درونی می‌شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان
آگهی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت فیروزی از سر آغاز گشت
چنانچه در جهان معنی گزیده تر یا ور خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک و ستیاری بهتر
چه که برابر آن نبود و همواره خاطر قدردان از آن گزند ناهنجار که ایشان را رسید آزرده بود سپاس
ایزدی که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده
نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زبان خود آرائی را که نه بر آهنگ صمیم
خواهش زده ای بود بیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای گشایش بشنید ای همزبان
حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من جائی در گروه و همگسان تقدیر در کار دیگر با آئینی لیکن از اینها
کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب با گوهری مردم
این بوم یکسو قطعه لبالب ست ها غم زماجرای چند * که غیر با لب و با کسی نیارم گفت *
شکایتی که ز ابنای عهد هست مرا * بگویم و نکنم شرم می نیارم گفت * سخن چگونه توان گفت
کاهل این ایام سزای مدح نیند و هجی نیارم گفت * نی نی چه حرف بیداستی میرود از درون صافی
گله می تراود و هنگام هنگامهٔ سپاس گزاریست که باچنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی
رهائی بخشید و روزگار رنگ خرمی شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در پیابانگی گرد فتور
برخاسته باشد و چون بیدا نشان کوی بیگانگی هرزه بیسر اشود و آنکه کمترین مریدان اشناها شهنشاهی
وقتها فرموده و هجران زده آرزو مند به حضور قدسی مینوانداین مژده والا چگونه در
گنشد ششم نام برنهد دولتی ست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه جمعی خاطر
خوشی چه برشمارد و چه بازگذارد زمان بیدار نورافروز بود و روزها دزبا ده چه نویسد
بجانشجانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسد امید که صحت قرین عافیت اقتران باشد

از بس هجوم صلکیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طالب کار صحبت صوری
ساخته است چه نویسد دوستان قدیمی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس اللوام
و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما اولا و صحت شما ثانیا استدعا مینمایند و السلام
سبحانیان الله با شماست نه از آنگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده اید بل از آن نمط که در
مرضیات او آهنگ در آمدن تا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خدا داد
آنست که دل حق اساس او صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگان مائل می بینید پس از
انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آنرا اخلاط و غذا ننهاده مبنی
حقیقی از داد او جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در تقرب ابدان طبای جسمانی ننهاده نقد
معجون معانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام بپرداختن سر رشتهٔ
محاسبهٔ دائمی را دراز کردن تهنا و رگ دانید نسخهٔ شفای صوری و معنوی وزهی باد دیگر
فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنة لاهور نگارش یافت سبحانیان الهی مشتاق
زود و دیر آمده از قدر بدان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دور روز
محاسبهٔ نفسانی با مطارحهٔ فطری از رسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی بازداشته
مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم خوشتن
خلاصه و هم درین روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود
بآن مجالس خوب و بنویسید نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفتش ای جان
صعبتر خشم خدا + که از آن دوزخ همی لرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم
خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آزمودی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر
خداست + رنج کوری نیست آن ابتلاست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد

من ندیدم در جهان جستجوی هیچ ابیات * از خوبی نکوی * افتند متکلم اینا کنتم بیست و نظم

عزم دیدی باد الهی سینه سی هشت قلمی شد سنجاخانان توانگری خاطر و صحت بدن با هم

متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی باد و همت عالی نهمت

چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد و نژاد شب انس سواد پیشانی گرامی

جسم و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند امید است به رتبه عنایت ایزدی

که چارس ایشان هست باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از محاسبه نفسانی تا این نخ باینده

باشد اما احتیاطاً للمراسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبة

بالخیر سنجاخانان هرروزه هشتی با دل همنا بوده مغلوب طبیعت شده بینحو هست که از خلوت

خاطر برآمده گامی چند در بیابان صورت نهد الحمد که این ابیات بی اختیارانه بفعل نیامده اما

باید دانست که این هنگام باطن برای سرور و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه زمیات

روزگار است اگرچه از شرب ابیات بهر شهادوست اما در مذهب اهل تعلق همیست سیند باید

از محاسبه زبان بیدار و هنگام خواب بروزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری نماید حق صبر و رستن

و از اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت

کامیاب باد والسلام سنجاخانان الله تعالی از بی مدلا خطگیهای ترکانه آن بزرگ نامه

محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح

باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت اندازد نوشته آمد احتیاط

کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در راهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق سنت

صد هزار آشنا مرا چه جرم * گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * محبت استعداد درازبان کوته

و دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش باخموشی هم آغوش باش سنجاخانان

افتد تعالی قرین و ناصر باد بهر حال آرزوی آن کرد که حروف دوستی سپری گردد و صورت نیست
اینقدر آدمی زاده از واهمه سهر زده گوئی سخن سازان بکار بیچ فهمی ساده لوحان بکیفیت و دید بکار
عامه خلایق و شنودن داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیش بین که از نامهربی یا نیک اختری
به نیکان اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرو بیشوند در یوقت به شرف نگاهی طومار حال
پیشین حال را دریافته اگر سیری گردیدن باید خود چه بهتر واگر نه در کریوه توقف نمودن
پیرایه دولت شمرده من خود از بیرنگی اخوان با این ریاله بلال ارم که قلم یاوری تواند کرد و گرداب
درمانده بار تعلق بر دوش ندارم نمیدانم زمانه چه بو العجبیها در پیش دارد اگر چه میدانم بی تکلف حرف
سرایم که مخاطب را در اندیشه شناه می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود
دیده ام شاید که بتوفیق نگهبش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید واگر شاید
که داستانهای حیا مقتضیات دولت بلنشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش کج باشد زبان را از
لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد و از مهمات
دنیوی بمضامین فرامین که بر رساله انگلیس نقش بسته بیشود بسند نموده خموشی میکنند همه مردم ایشان
خیال کردن سر آنچه در تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بیجا سخنان بایستی دو
حروف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف و کارها و نگارش شد طبیعت خام
تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت
تختی غمزده گشت خطهای دم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است آنچه در باب تغیر جا گیم
مردم بیشوا نرفته قدم نا پذیرفته موجه و توقف بیجا نمودن در راه خاصه بر آن پیر سرایی
هر گاه با وجود مثل شما که درخت بارور خود میداشت چنینها شود از که بر سنجیده گرا افرین
کنند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان

بدو بم تعیینی اینها نسبت شما خواهد شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

نیکو شناسیم و توقع کم آزاری در نظر نیست تا از دو بنا مایه هم بخزو شیم و از جایی و عهد اما هر از ...

این گزارش را بهر نیم با وجود دریافت تیرگی اعتقاد بر درهم نشوم و با خود بس نمی آید آن عجو بها

پیش بینی و استعداد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت نیست که بمقتضای تماوت قدیم

در معامله که مرا دخل نباشد بی مشورت انجانب صورت ندهند و از دور و تماشا بر ستمها رود و کنگشتها

بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آنچنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه

باید کرد و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست

لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نباید چنانچه من

که پیوسته بر پا شور بود ند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با کلکیان که از پنجهزار کس متجاوز

بودند و متعهد جانب ولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک غیرت جای خود داشتند

بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستاده

و همه درین خدمت شریک بودند و الا ازین تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد

غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگر شد

در اثنای راه روز ازدهم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بود و خواست که بهمین مردم

پیش رود و دستبرد نماید چون امر عالی رشید نوشته ایشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز آمد

و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه برکه داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم را

بی همزدگی تسکرت روی داد و آنکه نوشته اند که در خاطر مبارک شاهزاده نویسانده بودم با آگاه شد

که خالصه هست بایست مشورتی باید نمود تغیر کرد فی بسیار اند اما در وقت و از راه فهم گی

و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن باید از سنگ تراش و درودگر بوده که در

قلعه گیری خلل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند و اگر بجهت سلطان احمد نگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه
سرکار شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بی جاگیر قلمی شده است استماع همه بخواه سرانجام
یلیا باید و بیرا که همین کار خزانه موجود زود تر آید و این کار روزه وزه ازپیش برند و اگر من باشم
خود بود قوت سرخیل الافواج ابوالحسن بیگ بمردانگی و دیانت کاردانی و غیر آن تنهایی سزاوار دیوانی
واز دوستی شما بجهان کشیده بیتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات
امر عالی و پروانه مسلم و شت فرستاده اند ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب
بازکشیدن نقره چند قلمی نموده اند یا از فطرت قدیم داوه طلبیت فریفتنی یا خود از دوستی
گذشته ایم و نزدیک نا امیدی بیشتر شود و همگی نگاه بودی در سود و اگر بی میر و بیباری درین آشوبگاه
گیتی از شکوه بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب احکام مواجب فی لاو سخنان قدیم
شده بود هر گاه جوبایی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصاً با شکل منی کاریست نتیجه
کم خواهشی قدردانی و پیش خود آشنای صاف و درخاصه که خرخشه از میان افتاده و ما
بدرگاه طلب شده چنانچه پیش این عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتیم پیش شما
نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال بی ترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر
و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهند تصغیر ما مردم دوله اند و دکان خیال
میکنند لعنت بر دکاندار درین باب که اینجا بوده ام فهمیده دیگر را نگویم و رخصت شوم در صورت
تغیر و تبدیل بخواهد شود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و ترتیب
آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که با الهامی بسیار ضایع شده و
مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نهایم بحال خود دروغ پنداشت و رفتن
مردم خود و از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکنان ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی از اینها بر هم شدن لشکر اینجائی بود و تجویز نکرد و اکنون تا آمدن شاهزاده و
یا کسیکه به تعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه لنشتین کیند سخنان یاران
ایزد توانا آن فهرست هوشمندی او در حمایت خود بپرورد و مفاوضه نگهبتی که نامه خیرخواه حقیقی
شده بود بگرامی مطالعه آن حظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه
بنیاید و خاطر عزیز چون نیست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن تنگی از مزاج
زمانه یا خستگی از یا افتنگی رفیق فرنگار یا کاهلی از رنگیدن مبادا والله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند دارد جناب مستشار الدوله مونس السلطنه اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند دارد و در رضاجوئی
پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت برخوردار گرداناد اگرچه خاطر همیشه از بخت که رابطه
در پیشتر این نعمت پروردگی یک نگاه است آشنائی بخشش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین
مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رساند که یائی و شنوائی مقدمات نفس الامر
آن خصوص این بانسبت علی الخصوص از دولت عالم اینامی با ازین عطیه عظمی محروم
نشد گرچه لیکن از آنجا که سلسله محبت گسسته دار خوش نمی باید که این جا وداروان سازد
که مبادا از قضا و زمانه و زمانیان محمول بر اغراض نوبه شود و نیز چون این کس به دریقه تعنا
بیغایت نزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان فرنگار که با دل آلوده زبان به نگار
دارند منسلک باشند همین باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت خود را از
ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت است بازداشت تا آنکه درین ولا بموجب حکم عالی
این راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده گرداناد و لا دقیقه شناسا و خدا
عاقبت آزاد هرچه از مقیاس اندیشه برتر است عاقبت آمدن یا ظاهر باطن که چند این حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کمال خیال ابدامید دارد دوستی و راستی و دوری ایشان
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت‌آمیز خوش‌آمدگویان که در لباس دوستی لوازم و
تقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن
فرض ساختی تحصیل نماید و آن افتتاح ابواب سعادت دینوی و اخروی شمارد و نصایح ظل الهی
و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ و حوصلهٔ خاطر
صحبت یافته و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراعات آن بجا آرند تا مشار الیهم مجاور
تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد به تکرار سخن دلتنگ نشوند تمیز
درست و عقل دوربین که امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانی شاهنشاهی
که در خلوات و جلوات نسبت ایشان ظاهر شده اگر بگویم که ملک باور دارد سخن
بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی که آشکارا شود اکنون خیرخواه از ایشان مستدعی
دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و مهمات
و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان و دوربین قرار یافته باشد انا فانا عرضداشت نمایند
که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که به راستی و
پیش‌بینی و بردباری و نیکوکاری او گمان وثوق باشد بلطایف تدبیر آنچنان قرار دهند که
حق را در خلوت بی خوشامد که مزاج دولتهاست بایشان میسر آمده باشد که با آنچه خوشامد رایج
و متاع رواست گفتار بی مبالغه سیاست صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست چه منصبها که از این رو
نمیدهد برای غرض نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آن است که دوستی
خیالی و همی را از دل برآورده خاطر نکته‌سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش ع الارقیمه که بنام خیر اندیش رقم زده کلک التفات شده بود
شهر اسفندارماه الٰهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الٰهی بمطالعه آن مشرف شد
معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود واضح و اناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرفتی
اندیشه درین حال خورسندی ندارد چه وجه همت این فراحدان بنامه بسود و زیان خویش نیست
تا در امثال این امور که غم و شادی باشد بلکه یکتا پوی خاطر والا آنست که اولیای دولت و
صاحب پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی مؤده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معاندان نافهمان شرارت انگیز باطل الباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیو جهان پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه ارزانی داشته که
در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما محتاج
نیست لیکن چون درین کار شگرف تصنع نیرو و ودیعت نهاده دست قدرت است
امید که دران نشاء بکار آید و تا بتیا تلاش آن وارد که ساده لوحان متعدد را مراتب جهانگاه
اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گردانند بصحبت نصیحت
تا بموجب النصح و مشدان که فرموده اند هر نصیحت‌گر بناصح محتاج است من هم بچاره خود اندیشی و
خودآرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و تا اثنا شرارت پیشهارا که خرد رهنمای ایشان تیره شد
خلاص خود را در ادراک نموده می اندیشند بقانون همیشه گرداند و هرگاه حال این چنین اطمینان چنین باشد
اوراکی خورسندی و تنگینی از سود و زیان خود شرح می‌دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما در خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت فزونی خرد و شایستگی حال صمیمه رشد و کاردانی سابق شده باشد

ورنه اگر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده‌ترین گروه اول شما بیش خبر اند
شماراند برای خود و نه برای شما سپاس گذارند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب سپاس کنند
و این شیوه را از کوته عنایت‌ها صاحب خوبی سپاه اندیش صد آنکه هرگاه خدمتی به وقوع شود که ورشما
تعلق ناگزیر نیست بی شائبه معذرتی بی‌تکلفانه نگارش رود تا آن را از متممات خدمت‌ها دانسته
و تنبیه ضمانه معنا اکنون انجاح آن اهتمام نماید همین که بهای طبیب سودارو بیمار خود را طلبگار هم آزاده
مردی کار روزی بی‌خواهم نام مرا در تجبر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گرداند همچنان اراده
چند هم دارم که هر که او را بی‌غرض دانند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بحیات
الهی نه در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای هرمند
بی توضعات رسمی که خاک بر سر آن باد بعضی از مقدمات لازم البیان می‌پردازد پیشتر از آنکه
فهمیده خاطر غم درا غیب بسیار از نوشتن سرگذشت واقعی گریزدار دچون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را العرض اقدس ساخته اند از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت عطوفت
بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر از بین خلوات اخلاص قدیمی شمار اند کو نیستند و هرگاه
کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت به پیکر و آنقدر اظهار مهرفی ... معذرت آن که موصله خجلت بوده
پیشه و پیوسته در ایام و دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا ... بظهور می‌آمد علی الخصوص در بنود
که به رتبه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات
لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گڈھ و چه گرفتار ساختن تتو و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت
مشتاق شما گشته اند روز و شب یاد شما می‌کنند و همواره طلبگار آنکه می‌باشند که در حضور
موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما به والده مقدسه فرزندان ... نوشته
ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی مشخصی بعرض اقدس
رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنجا اجازه تسخیر آنرا
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این [illegible]
جز و شمی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا دندغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن جمع باشد حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پسندیده اشرف آمد و گوینده شرمنده شد دیگر که حضرت بیش از پیش متوجه
شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایات روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که گشته این رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین اشاره نمودند که عنایات ما در چه
پایه است عزیز بیهوده این طورها مینویسد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران
آنجا مهر میکردند بایستی این گله در آن وقت کردی اگر چه آنجا هم جای گله کردن نبود آنها
ناشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات خانه اگر بیکی
باید فرمود مهر کردن این خدمات مفوض میشود مهر کردن جای مخصوص تابع آن خدمت است
اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول اولی اوست چنانچه امیر الامرا
امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود اندکی بدمستگی شما بر خاطر اقدس
گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیدند تدارک آن بخوبترین وجه
نمودند و آنچه بقرة العین مذکور گشته بودند و آن اثری که دیده بودند و فتوحات که
از آنچه آن دو ستیزه کاران کرده نذری که فرستاده بودند مصدق و آنچه در خاطر شاهنشاهی

آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون از ابلای سرگذشت برهم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود بپسندید عزیزمن گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن
باید داشت درین هنگام که ناگزیر این شمار تعلق است بخلاف بقلاوزی خرد و بینش خود راه
نداد طریق بانوی بود دوست خواست نوکر با قا مطلقا برود که بهست نخستین طریق معامله و آن
سر رشته حسابنگاه داشتن و برابری اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوست
گزیدنست غیر از نظر سرداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه
سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و دروگر و بنا و مثال آن خدمت از خود عزیز
میکنند و نظر بهبا و متاع دارند و شمار روز ایستاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم
مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت مثال ندارد سوم
اسیرانه چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون هانسیکشان فرنگ چه پرداران هندوستان
که زورآوران جمعی را بزور بانده گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را
بران منطبق نمیدارم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت است بنویسیم و مخاطب خود را
که خاطر آنرا یافته و اهمه خود دست مرتهم می بخشم در طریق اول که نظر دوربین بهبا و متاع افتاده
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین سودا
زیان مند بیشه ند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا بدست آرند فکیف که
سودمند آمده باشند دران که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند
اگرچه اهل عالم بیشتر ازین گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای
مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نا معامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند بامشورت نمیکنم که باندازه دریافت خود راه میرود

مخلصانه

و ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان مریض بطوری که این
مردم حسابی نباشند شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک
شما نیست قطع نظر از اینها شما کو که در نسبت شما نسبت فرزندی با این توجهات خاص اعلیحضرت
پادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر از خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده که کدام بزرگ مانند را میرسد که از آن
با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید
و نام میرزا او را چه برده در برابر خود آرید آری بهانگ آمیزی قوت غضبی ست جای شما و مثل شما
بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و چنین مغلوب غضبه شوید و اگر اعراض از رهگذر ناکوری گنجایش
داشت در زمان سابق هم بود و بهمین حال و خلاصه سخن این است که در جواب این بزبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجلس می نشینند اگر از روی غصه گله کنید
در آنجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است هر خود نقشی بیش نیست که
بجای نقشی جای گرفته است از بی تلی از آن چه قدر تفاوت معامله و آنان از کفو خود شکایت
نکرده اند از سیت باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشیده اصل خود
آنست که عاقل و دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر اما بزرگ ماند شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید چه دلیل
بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
و غصه مشغولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد
تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و
هم بزرگی ظاهری تیقن دوست و دشمن که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باندک تأمل بلی بی تأمل خاطر نشان است و هم آنکه آنجا جز دوست بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کم دوست چه جای شکوه از فراوانی شغل اخلاص چرا با اخلاص
نمی پردازد بلکه دوست خود را دیر آمدن اخلاص عوض چه پیداست که اخلاص شما بیست بها اگر نقد
گوهر گرانبها برابر آرند مخلص مال آن ننهد گوهری بها آنحضرت چه چند خود خسته باشد از مروت
بغیر سنت که شما این گروه والا باشید آری بشریت است فزونی شغل و فراوانی مصاحب
یعنی خوشامدگوئی که بدی را نیکی توجیه نماید و تنگی زمین از آسمان گذرانند اگر این همه آدمی
مقصد این امور شود دوست را باید که تو هم چیزی در خرد و الا معامله تو هم شده هیچ خود خود
گرد دیگر گفته حکما است هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد اندوه باید که از دوست
باطن او نیست نیز چون ترا فاعل آشنا آگاه کند همه خرسند باید است افتد که محتاج با صحیح و
راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات و انا کم هم میرسد و اگر به سادگی دوست نباید باشد
بواسطه آن سخن راستی نتواند گفت به تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده
سر آمد باید بگوید گوش کشنود چه از قدر تجسم بر فوائد آن شمردن آن خیر اندیشی کجا باند خصوصا
که اهل دنیا را از فزونی شاغل و امتعه دیگر فرصت تشخیص کمتر بدست افتد و با این حال
خوشامدگو دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا طلبند و از دست گوی خیر اندیش که گفتارش
بقدری تلخی دارد به هزاران فرسنگ دوری میجویند مشکل از هجوم ناراستان و شیران در گفتگوی
راه مکاتبات سکنات مسدود داریم برای آنکه دو مقوله حقیقی این سکا همه انهمه از
که بهم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنیم که هیچ چیز مقید نشده عرض آستان بوسی نموده
خود را بملازمت رسانید که خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر خطا هم باشد
که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر رفقا و آن بزرگان میل داشته باشند دیگر سخنان

[illegible]

گفته آید که بدین دو وسیله بکار آید و اگر خیراندیشی دایمی برجاست تنبیه‌ها و ارجان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد و العاقبة بالخیر. باعظم خان مفاوضه
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود
گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که شما را این عطوفت از شنیدن با
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود و سیما نفس نفیسان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران
نهاده اند و سخن که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته و دستار از طریق مراسلات
مسدود داشته زیست نمایم و خود را و ایشان را ابدان تسلی چی بخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین
رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه
گنجایش گذاشته باشد که نامه و پیغام پیش آورده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه
روزنامچه احوال سرگرم داشته و دشمن خود و دوست جهانیان ما را دارد زیاده چه نویسد والسلام
برکن السلطنه زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد و مقاصد و مطالب
صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش برآورده خیر گرداناد. بتاریخ ششم
آذرماه الهی بایلغار رهتاس خیمه سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین
زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه سیل ایلغار آنست که این زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر
این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لازم است که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود و دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر پذیرد کار آید
خود چه کرده شیناد و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و او آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد بسیار در مثال این امور گنگش یکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل و اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
بیبود دیده مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید اندکه شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم
شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاهی دانسته این
خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده
یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من
دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان اباد دیگری از فقرا این نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر بکمک
خواهند چنین باشد آنزمان موقت و فانکرده که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی می نخل غش و در درگاه باشد بهتر است که مردم نا راست بسیاره کار پادشاهی پیشها
اگر کمک کار باشد مردم بسیار نه همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانم من و اعظم
زمان بیتیم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هر زه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نشاء صورت بوده اگر همین اکتفا کنم اکنون خاطر را نگفته باشیم و باد و
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد، همه صرف لسپه انجام این نشار فانی باید کرد و

بتن بخشید بخششی سجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری

و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را

برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی

از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را طلب سازنده فرو سپرد و در حد وسط نگاه نمیدارد و آنها را خواند

و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود با بینایان

بینائی همه باید رساند و عیب یکدیگر را که در آن بینا است مرآت عیب خود ساخته تا بدین و سلم

شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامدگوی باشند چه باقی نموده پیدا کرده [illegible] گران خود

هر که از این بهره ور باشد [illegible] مقرر ساخت که [illegible] حضرت است بگوید که نفس مصر [illegible]

شنیدن حق آزرده شود [illegible] از خوشامد [illegible] باید بود و از آشنایان [illegible]

خوشامدگو آگاه [illegible] که خانه [illegible] بیرون [illegible]

کنیزان [illegible] باشند مقرر ساخت [illegible]

باید نوشت [illegible] ارباب تعلق را از رسیدن [illegible]

که این از همه [illegible] وقتی باین [illegible] اگر [illegible] که [illegible] باید کرد [illegible]

عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از درد [illegible] شکسته که درست [illegible] متاع آنجهانی

در پیوره [illegible] بگوشه نشینان و قناعت گزینان [illegible] نمود و [illegible] جلال

ملازمت کرده [illegible] جلال در ملاقات [illegible] باید نمود زیاده چه نویسد [illegible]

[illegible] از [illegible] ماه الهی سال سی و هفت [illegible] هشتم [illegible] هزار و [illegible]

قلمی شد والسلام [illegible] خان [illegible] شریف [illegible]

و مسرت [illegible] دل [illegible] که شرح خوبی عبارات [illegible]

روح بخش کند الحق اگر محاسبه موده شرته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه شگرف را

که بقانون مرو بنیان روزگار را اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلهای

اندوهگین خوانند روست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای

خاطر مستمند بهجر فسانه نام کنند لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بد بشناسم این دُر را

بصد دریان برابر بشناسم بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی

مستمع که هر یکی باعث ترک ایمان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو

برداشته میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان مینست بتاریخ یازدهم صفر

موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که بیست و پنج روز

روانه شده است مذکورست فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف

فرمودن لائقست و اگر بکس نماندن و بکس فرستادن شما آن مهم تمشیت بیابد مناسب

آنست که آنرا سرراه کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مذکورست بشرف ملازمت

مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات عرفیات

چه نویسد و چه چیزیست که معلوم نباشد فرمان موعد بیست و زر روانه شد و آنچه بعد از این

فرمودند نیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدع و گر اینجا صد فرمان نامه نمینیاز

والسلام عزیز خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بیست و ششم

ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت

معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه

صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بیت بماناد آن دوست کو

دوستان را + غذای دل و راحت جان فرستد میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

در شرح بدائع جاهگاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لایق
که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال و ارواح چون دیرگاه است
که والا ویژه سخنان جز بر زبان نگارزبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود را بصد اهتمام ازان
باز داشته خیده ش دل و جوش باطن را معالجه کرده جواب که دریافت صحیح نمود عرضداشت
سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پیوسته خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گفته
ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد مزین خان کوکلتاش صحیفهٔ ات مسرت خاطر
و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر
در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا فرصت گفتن
نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیهٔ خود و پیوستگی باطن را به
ظاهر آرا مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب بینست انجا
تگاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور رضا خاطر دوربین ایشانست الحمد لله
که جوهر شناسی ایام یگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان دل از دوستان پاپرنیاید و هزاران شکر که خیراندیشی اینکس چه جای دوستی
بمزاج مستقیم زمانه آشنا و نیست و جلائل و شرایف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس
آن بر نا راستی نهاده اند نمیگنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم متعارف بیرون
شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد و تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد لیکن از
پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستگاه [illegible]
من که مقیم آستانهٔ الهیتم اگر چون مترسمان زمانه ببدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین
دارم هم از شما و اگر بتیابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی کم

نمیکشم اما از فشار و بلیوی که آدم را با آدمی و دوست را به بیگانه نشستن و ارد احتمال خجالت
هست الحمد لله تا آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای من و سستی نیت ما از آنجا
که نیکان مانند که نا اهلان کارخانه شناخت اندازه دون همتی در خاطر گذرانند اگر این ابو سعید
آن کم ظرفان پست فطرت چه داند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور
دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه شیرین خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بابت وقت
استعلام رفته نصیحت کردن است شرط اول مهذب ساختن خود است تحقیق این شرط در دو چیز
منحصر یکی دانستن و دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد و اشتباه کرد آ
نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافت
در سوالف ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه من نفور
هستی ام که مستعجل رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان
آزرده نشود و آنکه از گفتن حق با هم خود و شایان دوستی نیست درین مفارقت که کلمه چند
نوشته ام نه آنست که آنرا پند دانند و بر نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این از قسم دانستگی خود در میان
آوردن و متاع خود را سره کردن میدانند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده
خود با آن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیاران خرد و مشرب پسندیده آمد و آنکه
بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن برای
خاطرنشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین
فهم دوست همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار است گزیده مردم است که ناملائم را خریدار
کنند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر سخت بلندی که در سرانجام

این نشاره برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ، هرگز غم ناروائی مقصود و پیرامون حال او نگردد امید
که این گزین روش بهترین وجه هم آغوش آن دو برین باشد در باب حقیقت اندوز صدا پیشتر
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه بجهت اشتمال این مردم در
لباس تعلق بغایت مغتنم است اما اولیای دولت انظر در کار صاحب ولی نعمت باشند
هر چند خواجه راضی نباشد با راجع کار است گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت

نگارش یافت بناظم درر معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم غم زده
و غمگسار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فراجش مرهم ناسور جراحت
روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در ماتم زدگی با غمگساری
حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف
سرمدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام
بی پروگی سر تکوین آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة
بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل با رضا و تسلیم
میگویاند در عین شکستگی خاطر و بیهودگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را
از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگرنه غمزده را
با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جانگداز

و حادثه عمر فرسا اند و چنین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث
جامه جان چاک نشود مطعون خرده خرده بین نشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی
سائمست در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را بهیمیت بهیمی لباس آدمیت ابوی پوشیدن
سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن مع الابرار در خود را به تلبیس اندیشه بد خوانان خرع و قرع
ندهند که آن هم آئین ملت و روش نجات از ارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی
باشد که در چنین بازار جانکاه هم از مالذه عطوفت خود جدا شده و همسایگی که همتی راه نامرضی
ایزدی رفته و هم قرة العین خیر و را که به نام وارد به دست نافهمی خود کشته و سایه آزار آن مغفوره
شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده دیگر آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیاشان بد نامی
که به روش این تیره بخت افتاده هست از فقدان دوستان خود چگونه آن نیک نهاد و خیر اندیش
خوش سرانجام را تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده آنکه عطوفت مزاج
فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذرا آورد دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات
بر دستهاسی که داغ مرهمی بر جراحت منهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد واحی انای موزیکه
ماتم گساری ها کنند کجاست امروز آنروزیست که نصیحتگر جز در خاطر ما نتوان یافت و واعظ را جز
در خموستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر به بدرقه
عنایت ایزدی پی به نقش خانه درون برده دامن ناصح و واعظ به دست آورده شود تا رعونت
سد راه معنی نشده از بار نصیحتگران و نگار متفرج نگه داری برادر عزیز من و مسند صورت
و معنی و من ما ز ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در تنگنای شدائد صوری و معنوی آبله پا بود نگه بسته
عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه ای عظمی اشرفی را

که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد و از اینجا
که آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت
معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف
شمائل کسبی و چه از دیگر چه بهاها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چه اندازه که گاه عطوفت
از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیها برادرانه بظهور
می آید و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که یکنون خاطر بدست
چون بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش
و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام
دوام میبود و جز ما در سرای آن جهان بنا نیست رفت اگر چه جز از خداشناسی بکام جان
رسید بل ذره از معامله فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای
جان آفرین راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام دنیای بیوفای دوست کش
دشمن نواز سرایست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را
رخصت اقامت نداده اند و در چنین جایی و در چنین معامله صبر ابرانیست تا بجزع چه رسد
تنگ ظرفی بسیار زود تر دامن ضبط از دست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که محرم
اسرار کارخانهٔ ایجاد و آگاه هند وثوق تمام ست که در چنین هنگام الحوادث از منشئان
نعمای الهی مهربانی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بسیار را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده اند از پیها
کاغذ تمام شده و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن بر اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوام ناس مانست نباید شد و بصدقات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اتک قلمی شد شیخ فیضی فیاضی
مفاوضه و الاتریاق مسموم یان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن
نزدیک سرای پر پا ماند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
و عمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامه عامه تماشائی دارا و لله الحمد که مرا زبان
جزع که شیوهٔ جز تباه کرده است امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر
که از قحط سال نیکی صحاری بزرگانست رسید از انجا که قعر کوه همتی خود بنظر می آید
این سر منزل جای شکست لیکن از بلند بینی و پیشروی بر ضمار اصغی نمی شود
و بجز سر نهنگاه تسلیم خود را شایسته شکر گزاری نمیدانند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع
و فزع را میدانم که ناپسندیده است تا هر که مقتضیات قبح آن در میان می نهم در تسول
نمی ایستد و معهذا نتیجه بخشش فی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای
آگاه دل هزار بار روش بخشش ها ان بسنج که هر روزه بکار سیر وه بنظر در آمده با چندین هنرافروز
علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سنا مری بکار رود این بنیت صورت نه بندد و
بغایت بهره از معنی و در طبع بیاید سر این کار همانست که ملکه علمی در عمل چندان صحیح نیست
و تا بمحاسبات خصمانه خود هوا خواهی بخود نخواهی برپا و غیر آن منع معاشرت اعمال حسنه نمیکند او را
اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است
کردار و الاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه و اصل
پستگی ورده اندی رضا گرفته تمر کرامی را هم آغوش تفویض ساخته کامیاب صورت و معنی

وسعید و جهد مباشرت اعمال حسنه و منع نکند پیروی اعمال حسنه پسندیده بهم نرسد ۱۲

گرداناد العاقبة بالخیر شیخ ابوالفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان
خاطر ضعفا که با سیری طبیعت عقل خدا آگاه نداز نمود باشد که طبیعت بر هم خورده
این هیچ کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از غم گمان
برده میشود خرد را از نشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نقصانی خود را هشیار
گردانیده اید و آنچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی همت بر گماشته
نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این انگونه که گوید
ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ
روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات
قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال
درین نشاء زنده دارد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین
شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ
اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسم و کجا
توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز
ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولاً چون دیده حقیقت بین نظارگی میشود از شیوه‌های
عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور میشتابد اگر بصیر بنگرد چه گنجایش
حاشا حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب و پادشاه
این کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد
و ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی
که بوسیله خوبی‌بینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پیوندا حقیقت حقانیت شیوه بزرگی خدیو زبان خاطر نشان ساده لوحان و درست
و نگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانید نشست اگر ازین رو بی
ضروری آزرده دل نام نیک‌اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که
عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار است و چون
مسافت و درست در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش
و دیده دانش و بینش شیخ ابو الخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن
برادر گرامی باد دیروز انچه در آویزه طبیعت و فطرت نوشته بود و شکایت از فیروزمندی
گزارده تفاوت حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که
با ناملائم روزگار و برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج
مضمون را بیاد آورده لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که جز خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر
برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه بفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود
و هر آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصاحبت را
چه افتاد و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراش
نشینگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین رزش دایم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید
و نیکو نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب
ناشناسا که معالجه او متوهم ست هر تلخ داروی که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند و منت
پذیر شوند داد دار جهان آفرین انچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند
آدم زاد را دو نظر است و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن

واو را دیدن و دوم چشم از و پوشیدن و اسباب و نظر داشتن گسستن نظر اندوه برد
و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدن دوم غم افزاید و جان گزاید پس سخت دور
آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تگاپوی بسیار حاصل نماید الشیخ فیضی فیاضی
الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد و بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار
که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده
حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند اندیشید ستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود
دوش اول شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده
ازین حیثیت که مژده قدوم آن ولی نعمت بود مسرت افزود اما ازین جهت که
آن اشرف برادران بواسطه تپ همراهی نفرمودند متألم گشت الله تعالی شفای
کرامت کناد الشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود
داشته بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخدای کریم
کارسازی سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی
سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه
غفلت نورزید و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ابنای آن و دریوزه دلها بیشتر
توجه کنید اگر از دلگرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیارید نیکان
و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات جز از خیر خالی ندارند آدمی از خود
شناسائی آید زیاده چه نویسد الشیخ ابو الخیر یکی اندیشه در خدمت
گیهان خدیو نوشته درخواهم آوردن شمائل خود را بسیاری نماید وصل

خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس محتاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه
باید بظهور می‌آرد لیکن اهل تعلق را بختی دل باسباب نهادن ناگزیر است از برخود را بجهت
حفظ ظاهر به چیزی بشمرند و چشم دل به نیرنگی تقدیر گشایند و آن قدر که
در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند شیخ ابوالبرکات ای برادر عمده کار و خلاصه
عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را
دور داشتن است که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را
نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و مادام که اندیشه درست نماید نیک و بد آنرا
بدیده دوربین نبینند و با دانایان مشورت نماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند
و از عبارات نیوی و اخروی از جانب دو دنیا و هجوم مردم باده است کارش
بغفلت افزائی و هوش ربائی شیخ ابواحمد برادر گرامی موفق باشند
انجمن بعد که آن برادر نوشته بود که بخیتی فهمیده تسلی خویش نموده با هم
جوشش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه معبود حقیقی
گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گزاری خوشحالی بیکسر
و اندوه گرانجانی است در تعلیقه نوشته شد شیخ ابواحمد در مطالعه
رقیمه آن برادر بجان برابر است روداد همواره بعافیت باشند و در دوام حضور
حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هر گاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب
گویند یا نویسند از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید سعی در مشقات ترددات

نفس خود را بمعتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متأثر از حوادث شدائد در راه قبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال کشوده گردد و سراسر فاعل هنر چیز جز جل جلاله نداند و چون داند که
کننده این قدیر خبیر رحیم است هر گزیده فتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده
جای شقت مسرت و خورسندی بهم رسد اللهم ارزقنا هو چه نویسد العافیة بالعافیة
بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت
احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند از هیچ صلکی همراهان
و بی تدبیری این گروه جگر خوشت اول چنین بزرگی را بر سر رسید از پی بردن
چالاکی و هرگاه فرزندان او آمدند او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماند
شما مرد دانائید در لباسها مرد لها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و
خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند
اهتمام نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بتنهد رغباری دارد در اوقات مرضیه بعرض شاهزاده نرسانید الحمد شمارا خدای تعالی عقل
و در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است ساو بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه سرداران کرنگشائی نمایان کار
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گاه در آن صدد بر نخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
خصوصا فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها
و داد و دهش و آگاه دلی شب بیداری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

و چنگیز نامه و بابر نامه به تفصیل سگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی
و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
ملا عوض به نویسی رسم نیست که چیزیک صاحب ندانم امیدوارم که بیش از مسافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت
صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که
دوست و دشمن بسیار ند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه مردم کلان یکه جوانان
کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام و الامی سلوک داشتن پنجم توزک
درخانه ایشان شایستگی سر انجام نموده چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار شوند چه هنگامی که
بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب صوری آنچنان
مضبوط گردد و نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد
ششم بی پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان شایسته بهم رسانیدن خبردار بودن و اگر بهم رسد چند جاسوسان بر
یک کار گذاشتن بطوری که اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان به مقصود
برسند نهم در خون بحیرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن نباشد
همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشان است لیکن از آنجا که بعضی سخنان بشنود و دل بسوزد بی اختیار حرفی چند بزبان رفت
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد و محبت شجاع مختار بیگ را
بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور داشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کار با سرانجام دهد امروز که بخت شمار امساعدت نموده

بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد و قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون

خاطر ماست خاطر نشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم

باید که نیکذاتی خود را وسیله برآید کار خود شناسد که دولت بد نفس چون شعله خس ست

اسد فراخ حوصلگی و بردباشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختور نصیبت

کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که

بهترین کار ماست موفق باشد اگر از ناملائم که زمانه ازان فراوان رو بفراخ حوصلگی

و سبب شناسی رو برد چاره پذیر نشود زندگانی دشوار ست از دو فرد دیده ور ایشان

ترقیب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن شبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی

داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از

اطبای سرآمد روزگار ست و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل

خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدر روان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات

دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش

جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش

جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین

آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که هرگز در دبستان و

دبستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و

عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل بیشتر

رواج دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی

و محبت دارد کمتر بآن مرتبه میرود و الا از شهدای بیچون اولا از پادشاه و صاحب خود ثانیاً

برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فرزولی توجه و التفات پادشاهی نشان

عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من بپیرایهٔ قبول یافته خورسندست

انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند

اگر بکوش شان رسیده که حضرت بیغنایت اند یقین دانند که ساده مردی ناواقفی گفته است

یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این را

نه محبت خوش آید و نه یادبچه لی شما میگویم سنگ از سود و زیان خود برآمده است حق بالا از بیگانه و دریغ دارم

از مثل شما که چندین محبت یکجهتی در میانست چون مخفی دارم و اگر از قدیمان اعراض شما که گاهی

شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود این معنی هم از نا خلاص راسخ و عقل درست

ایشان دور میدانند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزود

اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدارا گذشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند

صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند

و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار

دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الهی بدین آورد آن خطرهٔ رحمانیست در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد

اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص والا آنست

که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورتست و هم فرمانروای معنی دارند

چه بنده را لازمست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین درشعار

راستی عالم آرای رضائی خدیو زمان و خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه

جای آنکه مثل شما از خاصهٔ سلطان که در امرای بزرگ اختصاص دارند امثال این حرکت

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر بیت نمک شناس
بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوندجهان بعنایت باشد اینچنین
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا موو آفرین
کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد
فکیف که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت چه گنجایش که اینچنین
حرفی دل آزار مذکور شود و اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اند کی از بسیار بگویم حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده خصوصیت
حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات عبادات که در حوصله بشری
کمتر گنجد یافته در آخر یا شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی
حکم شد که کردارهای نیک ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون
شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم
هرگز بدرویشی ظاهری آمده پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس است والا بعاقلان دوراندیش چه نویسیم که بر ظاهر است که درویشی کار
خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلا است
که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین بازو شسته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه
درکارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظر شان بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمی کنند
امید که بهر چه که باشد تا بالائم همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود در روا داشته بحسن اتفاق این کار را
بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند و دیگر
رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در عهد و در خوشاب و بنکوت قلعه مستحکم
اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار بپهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن بذمه ایشان است
چون فهمیده ام که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات ندارم محبت با نیقدر
گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی
ور است و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شده ام بهتر یافته ام امروز که فساد
زمانه است برادر چنین پیدا است می افتد لیکن شکر این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل
دانسته از اندیشه تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق
احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعده خوانین بلند مکان
صادق خان همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت
و محبت بوده باشد و ملتمس آنست که در رسانیدن زمانه که فرستادن نامه پیغام باشد این مخلص را
معذور خواهند داشت که از بسکه طرز و روش بیان عالم شده نمی خواهد که در آن روش مشهور باشد
که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانسته که ضروری الاعلام است اهم نوشته و شرح
احوال رضا نه را چون قرة العین بار محمد مشهد است آنرا مکرر نوشته نمی نویسد و دیگر کسی که لشکر را
بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان بسته بر همگنان ظاهر
شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسیم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانان را

که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته از خاطر دور
ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزودن محبت شاهزادهای اقبالمند
کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنچنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش
تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته
تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت با قلبیست در امثال این جمعها مثل شما دانا آگاهی
رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب
و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون
صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه
بر همه روشنست و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند پرداخته ام که مبادا ابنای
کسی بسیار که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم
خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که به بهانهٔ برادر
شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی
بعرض رسانیده باشد همانقدر که خود دیده بود نا چه شد آنهم بر طرف حق استادی کجا رفت امید
آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم شود بخاطر نمی آورند چه جای آنکه بتهمت بدگویان
این همه از جا روند بحمد الله که خیرخواهی هر اسبب و علت التفات ایشان نبوده که زوال پذیرد غرض ازین
مقدمات آنکه چون قاصدی را روانه میکردند بنده چیزی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای
شاهزاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که
بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شد بقبول نیفتاد و از آن جمله
بازو جیره و قطاس ساجد فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده

هشتم ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را

بسیار دارا دو فهم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر میرسید نشار خاص معنوی مطالعهٔ

مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه باطن

آورد اما جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دارد و ظاهر هست هم رنگ باطن گشت

بسیار بیاسید یارا اهل تراین میخواهم که بمطالعهٔ اخلاق ناصری بنموده اوقات بر شد ظاهر

ضایع نگرداند ❀ جواب سلام بایمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب

باصف خان صداقتنامهٔ محبت افزا ورود یافت از وجود خاطر تشرح شد و آنچه درباب

شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایمائی منظور بنداشتن این عمل

و دو خیریت کوشیدن و محبت من که کلیهٔ بیت القصد فرستاده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان است

باشد که بر آن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن به آنکه

متضمن خدمت فرشیست اینکه الحمد لله والمنه که ترددات پسندیدهٔ مهمات ایشان

بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون

باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که بعنایت احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی ظاهری

و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود درخواست مینمایند و در ملک حقیقت

از ایزد جهان آفرین مسألت مینماید و داد از غیب دان که در این کار تحصیل دوستی و سرانجام

دلستانی نمیکند و بر نام نیک که پای بند مرحوم ولانست خاطر را برین ندارد و دفع مضرتی

و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفهٔ برحق

و ہادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی

شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند با سامان لایق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول اتفاق صحبت علیا بسا مستلزم است چه گویند این گل که بتوفیق شکفت الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت کل است که چون خیر غالب خلعت فاخره هستی بپوشید مشرف گردد چه خیر محض خیر
واجب الوجود تواند بود و شر غالب چون شر مساوی بجای شر محض است که امتناع آن معلوم دانا
و نادان است و امروز که باشد از زبانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد
والله الحمد که اگر چه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت اشتمست همیشه قوی
بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میداریم چیزی که از آن الله اندیشه هست نشست
که تیزی میباید که چیزی از جای شدن که شعار میرزایانست پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد
چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بتوجهی لائق برطرف شود و ظاهر در نست
که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب بلحوق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته ملامت
افزایند تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما را در خانه میخواهیم عرضداشت ایشان
دربار ۱۲
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت شما بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به پیشکش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی
قافله سالار شما باد چهاردهم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد باصف خان در قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری وا کردن
کنایت از موت ۱۲
در ان مقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بر یکرست و حرف خردمندی و زیرکی [illegible]
شما مسلم که از فهم و فطرت بهره ور باید چگونه گویند نمی خواست که بنا [illegible] اراده التسلی خاطر

بحر ع شگافته نماید که با آنکه خود را به تکلف و رسوم مهمان آوردن فعل عبث کرد نسبت
لیکن چه کند که در مدینهٔ دل صد بلا پیش می آرد وانهم یکی از آن شمرده کلمهٔ چند نوشت
اسد تعالی بستر تکوین و ایجاد رسانا و العاقبة بالخیر به برید حاکم بلاد پیش ایزد تعالی سعادت جاوید
روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت
روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت و کار ایصوب نهضت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک ذبجهت و بار بجهت صلاح کار زند انسته و رگوناگون بلا افتاده
دنیاداران دگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی
التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و غبار گوهر کدام گرفته اید
دیگر شب باده پیمای شاهزادهٔ والاگوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنه آگره نزول موکب همایون شد انجمن سراز گوئی را تازه
ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان
آن ملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال سترگ شاهنشاهی
عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آز نفاقی پدید آمد
مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض بدان دیار رود که مدار معامله
همه باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان دیار
رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان همه آن
این خیراندیش عالمیان اگر هرگز از بساط قرب جدا نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی پنجاب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسرنوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون خیر ایشان تحستین مطلبی نسبت باید که فرصت غنیمت دانسته بلوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند که
بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما
از دیر باز شنیده و امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به پندت نوشته بودند همه را بنظر در آورده و خاطر
خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه با وکلا
را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که هم
عرضداشت نموده آن نسبت اجوابت حاصل کنم و بدینصورت هرچند شاهزاده والا گوهر
قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی
نصیحتها از نوشته پندت معلوم خواهند کرد و دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد
به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدر روالی روزافزون با دگرامی نامه آن
خلاصه دودمان سعادت پژوهی نقاوه خاندان بیداردلی بهجت افزا گشت و نوید بهی و دو
رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این
سرآیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند جمیع مهمات مالی
و ملکی باتصواب این خیراندیش انتظام می یافت و بنولا بواسطه دوام که خود بجهت آن از پنجاب
بدار الخلافت آگره مراجعت فرموده بودند فدوی را رخصت این مهم کردند نخست آنکه بر زبان
مقدس رفت که داور بسیال مژده سلطنت گیری را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرمودند و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائی که در پیشانی کار ها از فرمانبران روزگار
پدید شود اکنون هم بر امداد بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد و سپس آید و نیز

پیمزدت و کیل خود بدرگاه بادشاه
پیمزدت آنرا بمطالعه من آورده
خاطر من ازان خیلی مسرور شد
بعلت آنکه معلوم کردم که هنوز
زمان سعادت باقیست و چشم
عاقبت بین شما کشاده است
حالا شایسته آنکه روانگی پسر
خود را بهمراهی دیگران ایران
موقوف نداشته با عرضداشت
خود بدرگاه روانه سازند
[illegible]

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته بخواهیم ایزد تعالی
خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال و افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سایر سرگروهان روزگار
دلیلیست بس روشن و شمارهٔ این باب بیش شمار لیکن چون برهان که پروردهٔ از خاک بر داشتهٔ
ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آن
ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بعضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه وارد
و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بیطمعی و حق گزاری آگه و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت عیار این معنی گرفت و وهم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ
والاگهر بمسامع همایون رسید چون بیهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نگردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانهٔ درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به نخستین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمی خواهم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود در استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روی در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای
وکلای ایشان معلوم خواهد شد و امر آگهی روزی باد برای راجی علی خان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکفیان ارائک قدس بوده و فوحات آن در اهتزاز ولایت ذات انور روحانی آیت و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در مدارج ارتباط و استیام ربانی افزاینده اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان منتجب النقاوه و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که از منشئ عجائب قلوب و اعجب غرائب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آید که ذرائع ترفیهٔ جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافهٔ انام باشد و مبادی حال و فواتح امر چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آینه در مشیت آیینه مو کده مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان بدین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید و در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذوات ابرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموس یکی شده دوستی ها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین بچه درجه خواهد بود و ماثر این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محبت نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت وابسته برفاه و ضمانت گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ سیادت پناه سید ... استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علی خان حسب الحکم مفاوضه ... ملاطفه نگاشته

که درینولا نگارش یافته بود بکرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش
که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت سرامد
خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند بسبب اطلاع ان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اجلال همیشه ملتزم خدمات شاهنشاه
شده اند چگویم که چقدر از بار تعلقات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از مدتی باز آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان را از آسیب حوادث روزگار در کنف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان بلمعهٔ ظهور بخشید و چه از همه آنکه اشرف برادران
که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی
و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و درستی ایشان خاطر
نشان همگنان گشته و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان اتفاق افتاده و بعد آ
جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از همه آنکه کلید دکن بی آنکه جان از ردی آزرده شود بحسن
نیت ایشان میسر شد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست جمیع مطالب ایشان
مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که بزرگی زمانیان را منظور نداشته پیمان
پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر
آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که
چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عرائض شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم
از ان حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر بسته گرگ زبان
محمد قلیج خان آنجا که منم و پیشه سنست اگر حسرت اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوار است از آنجا که اطوار اهل روزگار است و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت بهم داده شود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که
امری دیگر مقصود خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق
مسلوک باشد شعر گر کشتنی ور نه کشتنی دوست کشتی مچو ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم
چکنم + چون یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب نائید اگر بواسطه غواشی بشریت
بحقیقت اینکس نرسیده باشد هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی دیدار او العاقبة
بالخیر والسعادة به نوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت و جام شهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال
موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم
قدردان و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در نظام
نشأ صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند درباب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام در زمان
دولت به لطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد
المنة لله که اینچنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجالست
از جمله دوستان فدوی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و آنچنان سلوک نمود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن آن دیار که مطلوب است ننماید
طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه مزید اشفاق اینچنین انس آسودگی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست باین منت ممنون میگردانند
الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلد ملکه وابد دولته نهایت
توجه دارند و چون بر ضمیر الهام پذیر روشن است که بمدارج ترقی سفر بایست و زیادتی منصب
مفوض تابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر
حواله با ستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این مطلب جلوه ظهور دهد احوال ولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی حسب عهده با کمال بی سر و دلی تحریر نموده تفصیل خواهد دوستان
در باب تقاوه متقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان الحق اگر ایشان در کشمیر
هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان او بیسر خوش سر انجامی احوال ایشان بغایت
متوجه اند شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت ختامه مطالعه افتاد
شگفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میباید که این شورش بقا
ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست چین خاطر
این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلود و گره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی
بیشتر دارند که جوهر پیمای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود و از انجا که شجاعت و فهم
و اخلاص منظور میافتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه و الا شکوه باشند شایسته آنکه
آن و سعت سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص وافر بشورش طبیعت که جز برخطا هر نظر
ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از ان بازکه آمد و شد
قوافل اخلاص درین چار سوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق است
آنست که این طائفه را رسیده ازان جهت است که از بی مصاحبی ها از مصاحب ...

از فروغ خرد یکسو شده و در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده و در اندیشهٔ

فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نورزد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد

باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی که از طبیعت و با او با فطرت عالی و همت بلند

آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات

ایزدی گله سند نمی سازد و چه آزردگی از آن و چه اعتراض بر اینکه جهان آفرینست حاشا که

عقل عاقل باین راه رود و بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت که شاهراه

طبیعت است افتد زود بفروغ خرد و معامله فهمی با دل اخلاص گزین بدلستاری رضا و تسلیم

آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص منه خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر به فصل خاتمه

شجاعت شهاب الدین احمد خان از دو رو گرانه مفاوضه والله آن

ابتهاج یافت الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر دارا داگر ارسال رسل و رسائل

را از قوه بفعل نمی آرد نه از آن سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه نسبت تا این

منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر با نفراده مستلزم صدقیت

کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد بحکمی که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان

فراهم آمده است و نه از آن جهت که نشأ بادهٔ غفلت بسیری مستی برده از قدرشناسان

گردانیده باشد و نه از آن روست که از نامعامله فهمان بی تجربه باشند و نیک از بد نتوانند جدا ساخت

بلکه چون بحسب نوشت در گرده اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است می بینند که

این شیوه مراسلات اهل نفاق که زبان ایشان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند

که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفروغ دل عبور تواند کرد و ناچار خود را از آن کنار رانیده در مرحلهٔ معامله

دوستی که معاونت الهی و خیرخواهی لازمهٔ آن عبارت از دو مواظبت می نماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیزاند
احترام داشته اگر زندگی رود بهر آیینه سعادت آموز دانش آئین خواهد شد و معلوم آن
است کیش هشیار احترام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگرست
لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت
گزینی اصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری
هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آیینه
همه آن امور بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهر حال
چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته
اشتغال خواهند فرمود و همواره با همانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند
و در فراخی حوصله و برداشت ناملائم تکاپوی شود الحمد لله که بخت مندی سترگ از درستی و
راستی بحقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن امن اندوزند
باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی باشد که
از اشوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری همانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آسوده
خاطر جمع باشند بیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلافت
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور رسا و کمرو و نیز همواره از
فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر و لپند پیر سازد تا کارها فروغ حقیقت
گیرد باعث این نگاشتن جز محبت ست نه ظهور امر جدید و اگر نه او کار بینایان خویشتن
کجا با انجام رسانیده تا بهمه دیگران پردازد والسلام باعضاد الممالک راجه مان سنگه
صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشانست

چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت
عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند
درباب حقائق آموز نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهیست غم زدا و در شدت
و رخا مصاحبیست مجلس آرا و در قبض و بسط همرازیست بی بدل نگارش رود امید که آن
یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
دور و ظاهر پرست ۱۲
در حق ایشان مظنونست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان
باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات رنجه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداهنه
خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات شگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گرو
یعنی سخنها ۱۲
شنیدن سخنان مصاحب حق گو می است برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که
ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی تمام
و جستجوی بلیغ یکه و بزرگ نهاد مزاج شناس اندازه دریاب افراد انسانی حقیقت دان
خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میسر زائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمند
یعنی شأن امارت ۱۲ — آملی ۱۲
معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش
قلمی شد براجه مان سنگه شهر آشوب و جلائل محبت که هرگز بخاطر ست آلوده بیان
نمی شود و این متاع گرانمایه را ببازار سپنج آورده چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها
بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن
فریب ۱۲
نه از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندیست
پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب

سیده اند ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف ماند بحصول انجامد
طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان بخدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص تکلیف آن طائفه که از
درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند الحمد لله که گمان این مزاجدان
آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیا آنکه در سرانجام مهمات تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایهای
آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردنست و در مراسم داد پرستیها و دهشها
کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد
و زود بحسن توجه و لطف این نکته سنج و در بین مهمات بنگاله دلخواه خیر اندیشان
در باب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب
فارغ شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه خدمت اوڑیسه بانجام رسیده باشد و دیگر معلوم
آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتمای شریف سیدی را که براستی و درستی
و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات
اخلاص سرشت او خاطر بتهیج مدتیست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف مانده چون عرضداشت ایشان
در تاکید فرستادن امین بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین هست که در رعایت احوال اکمال
توجه بجای خواهند آورد در آبان ماه آلهی سنه سی و شش نگاشته شد به حکمت پژوه

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلمه الله تعالی آن حضرت خیراندیش را
در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا د بعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی ساد را نتظام مهام خود چون متن سهام نگار دل
ساده و زبان بی‌نگار خیال نفرمایند و شروح آن را جز متنافیه شرطی دیگر نیست امیدکه
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور و مسرت خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملائم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع بی‌همال هر چند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصهٔ وجوب نیع تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرای
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این
مجمع انیست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری و مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
و چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش بسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که
هر اندیشهٔ تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی
اسباب باز داشت قرة العین عبدالصمد عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را
بفاهر سپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت
بهره مند و از عمر برخوردار گردد والعافیة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته
این دو نامه ایست که زرا فزون از ابوالفضل مبارک بسوی بارگاه حکیم همام نگاشته

که بدقایق حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که منظور
انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی
که پسر علامة الوری مولانا می عبدالرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق
و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب
این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب سمی پانزده ساله این اقل ست و نه حکیم همامی که
این حیران بیابان حرمان از شرمساری روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب ارباب رسم مسلک دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل بیدای اعلای انوار تجرد شده بطور محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه
جلوه گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را +
الا آن که کسی روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکشد مجنون را + میخواستم که شطری از
مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب
رعونت نگذاشت که این شیون نماید لیکن همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر
منقد و زبان کوتاه را در ارسازهای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که نفس
از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد
معلوم ست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این
طور صحبت از مقتضیات عظیمه نیست فکیف در روزگار ما ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت
ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین ست
و خاطر ملهم مشتاق سیر آن حدود لیکن میگویند که بمقتضای الحرص محروم
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود سامان پذیرد و این عزیمت برطرف شده

عنان توجه بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود بابی هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد خوب
نمی باشد زیاده ازین رسمیات املالمی کند وخود را و شمار الصمدیت نمی دهد و هفدهم
ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد به حکیم همام گرامی نامه آن سفر فرخ
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن گردید چه از رهگذر
آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدردانان
همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت آن منبع
کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لا یعنی تقصیری میرفت
و نشاء عنصری شرمندگی و خجلت بید از مر آنکه مطالعه آن رقیمه که موجب کمال روحانی
نفس الامری بود و دل آرزومند این سامان احسانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه درین
بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت برونست الله تعالی آن معدن خیراندیشی ابر ومند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مهجور دنیا نوشته اند
مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که این
کس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این
دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس چه بدکردار +
فگند اندر خرابه‌های بسیار + کنون زین بادیه تا کاروانم + مگر کس ساند آنجا که خوانم +
امید که همت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت بخیر مقرون باشد ملا حیائی که
بدلگیری در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد
این دو توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که

با ملکی ملکات حکیم حسن ولد و امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم صالح حالی
را سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله برادر آن
عزیز القدر مدارج صوری و معنوی رسند به حکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای
آن نسخهٔ جامع الٰهی اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستانسرای رضای ایزدی
سرخوش می بیند و دل هیچ معامله را ناکام رخصت داده از اندوه و ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و ناسخه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخبری است
و اگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشود را مدهوش نشاید نیست
غفران پناه حکمت انتباه بیاید که تریاقهای روزگار و ران تاثیر ننماید و هرگاه معامله چنین
باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مستورة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و آنگاه ازین معنی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر
گرامی مخطور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه بگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولت
معرفت تقدیر سبحانی است که آنجا نه مضطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن قزوینی دل دانا
و دیدهٔ دوربین بر همین بسیار روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده و در چنین روز
مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد بر دوش خدا
یازادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرامی خود
چرا شود و ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بسروقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که بمدد توفیق ایزدی بیامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانی در سمیات همسر ه

بقاضی حسن برادر حسین خان باد مکحل توفیق دیده نماید غم افزائی واخته پیر روزگار

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور

گنجینهٔ شکیبست و شکر ایزد الاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی

نجیب الدین قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرائف ذاتیه و وهبیه فراهم دارد کامروای

محبت است و چنانچه این کس به رهنمونی اقبال و به بدرقهٔ دولت بسر منزل کامس جهات آن

حسن الذات راه یافته و دوستدار است و آن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی

قاضی حسن را ۱۲

که بردوش این حیران دبستان خرد واتهمت این شوریدهٔ شورستان طالب را محبت

کراست امید که بر همین نهج نسبت آن دوست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب

متحقق است از آن طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو

کردوستدارم ۱۲

دلیل بعودت دوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت است بپرداز ای عزیز

نامهٔ نامی که برادر گرامی نوشته تسلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون از اضطراب

آورد الله تعالی گرداند و به خواطر صافیهٔ خیراندیشان مرساناد اگرچه چشمی بخت بلندان

راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بدوربینی

و تیز روی خود بسر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی دانسته نا ملائم را ملائم انگاشته اند و

جمعی که بایشان ستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر

بسته اند و نیش روزگار را نوش دارو خریده اند و دانش و الافهم درست که بروز غم بکار نیاید بیچه کار

آید لیت و لعل اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته آن دوستی یا آشتی باید کرد و از سر تقدیر

برگذشته برسم و عادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان و دشمن کاه دارید که بزرگان

روزگار در جبر چه شان هم خویش نمیزنند باید که به هیچ جور و ستم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از محبان دلسوز کارساز که باراز دوستان هم دارند ومنت بر دوش خم دهند پادشاه روزگار

حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد است و متاع

راست کرداران سایج شما که از عهده درست کردار آنید برای چه اندیشه مند باشید و آنکه

جمعی از دنیاداران بید دولت از قضیه ناگزیر رموز دان کارخانه تکوین و سرافراز معرکه دانش

جالینوسی عفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی

امیر فتح الله شیرازی که باد انش بزرگ نشئ الاداشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود

شماتت کرده خنده زهرآلوده نموده اند و مرهمی خاطر افسرده مرده خود مینهاده اند آن آورد

این مقدمه را از تنگدلی نوشته بود الا امروز آن گروه مرحوم آنچه دان تیره روزگار با خود آن

میکنند که هیچ دشمن نکند حیف او قاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش کنج خرد را

صحبت بسخن آورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهجور است فرد آهن ربای جذب محبت

کشیده حرف * ورنه درین طریق ز گفتار فارغم * الله بس باقی هوس بجهان نورد

آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی

مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل به اشتیاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه

طبیعت از پایه دریافت که خواهش او را گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت

صوری ایشانست و آنکه استر خاص سفر موصل میفرمایند اگر چه در عالم بشریت معذور اند

اما در نشاء معقول عذری پذیر بدست نمی افتد کجا پای خود در طلب آبای معنوی آبله

کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چه آرزوی

نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن

چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری است زیاده چه نویسد بهمین بشریت آلای

نه من مهجور شده ام نه برگزیده من بس انس هجران بشری و حرمان عنصری چون پیشانی کوی
نادانی چه نالش کنم که همگی همت مصروف است که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی
و شگفته خاطری بدین معامله وا نیامده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال گردانیده
روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آراستی
بی تعلقی بود و لذت کثرتی بود و بس شوریده و جمعیتی بود و بس آزارنده اکنون که در لباس تعلق
در آورده جلوت گزاست فرموده اند تا دل مدارج علیا را که مسند جمعیت نشست
و منظر نیاورده معنوی خلوت قریب را آرایش بی تعلقی و هنجار انجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن شیوه را انست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات
روزگار بسر برند و تخرج و دخل وا رسیده بروش و رفتار روزگار سالک کار داری
باشند بست و هم محرم سنه هزار قلمی شد بسیر شریف آن اعلی حضرت هیچ وقت و دنیایی که
پیوسته در پی گرد کردن خواهش هست و از شرائف الهی و کونی خرسندی ندارد در
دوستی و دست استمجت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان
صلح کل مرد جهانیان مقبول الهیان شریف آلی پای بند هست تا آنکه افراط
نموده باتصال معنوی اکتفائی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از در جسته
اعتبار بیرون نیست از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی شعور دل کوزن را
درین نشاء توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوتسرای
مقدس از نظر کوتاه بینان پوشیده دارد شعر

گر نخواهش کنند دل شیدا مرا چه غم — عشق هست صد هزار تقاضا مرا چه جرم

پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن یاران و معمور ساختن جاگیر

وسر انجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته شکر گزیم خواهند بود میر حسینی را

حسن صحبت ولطف اخلاص تو بقدر سر برای این بشارت دراه نشود که هر چیزی که

موجب رعونت نفس باشد ورودی بسته بادی دوا اول پایه اهلیت و برخورداری از صحبت

برگزیده خاطر و انامی من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولینعمت تو

باشد راه نموده دیگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت

است و الی آن یگانه روزگار را از قبل معاش مطالبه طبع روزگار ظاهر است ... نهاد

از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر ستان

صورت معمور آباد آمده امروز مارا بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار افتاد هوش بالا

باید داشت و در ملائمت اخوان مان و در سر انجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزارم

فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طلبه‌شان صورت آرائی پرورش انداخته آمده است

از علم بعمل خرامیده بتکاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه

والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه نموده از آن

گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند

اما چکنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا بهیچ کرداری

خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایه دوم آنکه با نکوهش کننده خود خوش معامله بوده

قوت غضبی را سخنان تند که در شوریت نیکذاتی در شورش باشد و باید که تقسیم

اوقات را لازم دانسته یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان و قسم

دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر به معاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار

است و وقت اندک چه نویسد الحمد که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

حسینی را باده نیک خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بلند همت نگرداند و در انجاح مهمات
غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانهٔ کارخانهٔ فطرت
را توفیق جمع نشاتین داد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاء ظاهر بیشتر کنا فراغ حوصلگی و
دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآیندهای بام فطرت نشیب آباد
ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیدهٔ تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست
و از نظر دوربین او بظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید و از دیر آمدن عرائض و
گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که بکار ایشان
سروبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آنجدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از انکه در تجرد
بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان قدم
نهادنست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف آملی
الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ البال گرداناد ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت باده از کارهای
دینی مقرر گشته است باطن را که ساختگی نیست در کار مین تکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هرگاه این باطل و حقیقتیان ضمیر آن خود آرای تذبذب الحال به نیکی در
دل گذرد بنامه دلکشا بهجت بخشند باقائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار القدس
حقیقت رسیده با من انان عالم سلوک میسر یابند و با دیگران از راه مدارا غرض از تکلف
آنست که با شما مکالمه که خاطر بالاسی ایشان مسرور است میان افتد العاقبة بالخیر
بمیر شریف آملی حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بهم نوشت آسانی در تعلقیان

مجازی و آشنایان رسمی آمده است که یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر شوریدگی داشته باشد بیننا که زیر و زبر به

کشاده پیشانی و در حالتی گره در ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل میخواسته باشد

که مخاطب از آسمان تجرد آماده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی

شدن آسمان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسمان کار آنست که

در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود چنان نسبت

نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این و عالم حظی وافر بردارند و بآئین الاکرام

سرخروی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ یقین رسد میر شریف سرمدی

شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جامی ارادهٔ استدعا

نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح پیرایه و واعظ مهربان او باشد

اگرچه خود را آمادهٔ این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جبهی از سادهٔ لوحان نشستن است

در گمان آن انداختنست که گزارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشار صورت و خفا

شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که ترازوی قدردانی و مراتب

سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و زیان

خرید و فروخت ننماید بخواهش او خاطر را ازان اندیشه باز آورده کردار خود را چون فهمید گویند کجهای

خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار

لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبیعی

فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دار و مزاج آدمی میشود

باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه

مرده در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله واخند

مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالی

برهیچ صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار ست زمین خرابه که حق کسی بآن متعلق گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور از ینجا بحال سایر محترفه و مکاسب پی توان برد و قطع نظر ازین معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی شغا و ضمه جان بمال هست اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستان می آرد هوش با من در این عالم عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگری از اندیشهٔ تباه شان نگذرد و بسیار اشناس آدمی از عناصر متضاده التیام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خسرومند و دوربین شناسد که ایزد

جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت سیست
در هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر از بین گروه نماید
و بباطن پرورش یافتهٔ الطاف قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ آلهی باشد بر مسند فرمانروائی
جای داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر صلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طلبی او بغرض آلوده
نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با اقسام تباین و تخالف روحدت قهری آورده
هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیکنامی
و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا عطوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشند پس بمقتضای عقل دور اندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری اینچنین نادرهٔ ذاتی افزون از همه بوده تا ارباب دولت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین سقیقهٔ
او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت تا گزیر و تعیین آن بر ذمت
همت آن فراخ حوصله و در بین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری هر انجام
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو
عدالت و دادپرستی و دادوهی آمد و اهل تجربه که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان بس شعوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را
گرفتن آن معقول بس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم آنست
که بر روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

در چهار چیز منحصر داشته‌اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی
و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر هنرها و پیشه‌ها سوم خیریت ذات و تجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اخلاص درست آمد در جستجو و مباش
که ایزد جهان آفرین را و بر نشارت تحقیقی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجود
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
بتقدیم رسد و مستعدی که به وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر
آرزوی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی کشاده
اجازت فرماید چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت
در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو یکی ست خلاف راه تجرد عبادت
بیش از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عادل
کل دانستن و گروانید نسبت هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
بسیار بهوش باید بود و مدتی این نشاء نگردد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگانست تا این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور
نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت
را همین دولتخواهی شناسد و در رسیدن معاملات به پیرویهائی که از فروغ
خرد بر خیزد تکیه کرده در از منه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره به نیازمندی
و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیه که نشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست

که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون علوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین

دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آر و سینه

خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را

در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمرهٔ خود گردان و راه بطالت

بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی

قسمت آورده میانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی

بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و ترش

نیز بگوی که کفارهٔ آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی

بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بعقل خود عمل مکن هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور

آید مستی یا بدمستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان

و مجردان توسل جو و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در صلاح

مردم اهتمام نمای و بصیرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن

تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامد گویان

بپرهیز نمای و سخن تلخ گو پذیرا است ساند عاشق او شود و سخن تا از بیغرضان معلوم نشود

آنرا راست اعتقاد مکن و وصف شب را ببیداری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم چندان

پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شداید و حوادث از جای

مرو و بال و دست مباش و خوش خوئی و کشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات سپرد آن

که روا داد بر کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامهٔ چرخ و زمانه و ظالم را تهمت منه و

بیست پنجم آبان سال سی و ششم الهی قلمی شد میر شریف آملی اسد تعالی علو نیت و حسن کردار

و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان باوید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله

بر وجه احسن روزی گرداناد و درین تحطط سال مرحی اگر نویسیم که از دوری ظاهری بلو ملم چه

گفته باشیم و هنگام فراهمی این گروه حالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین

بغایت گرانست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی

حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر

باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر مجد اشناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد

شیخ محمد غوث شیخ زمانداران ضیاء الله دوست و ارنده خردمندان و ستائیده

دانشوران و گماشته ایزد منان و برو شته حضرت سبحان حرکات و سکنات جسمانی در وجای

رضای پروردگار خود منظور داشته بگماشته خیر طراز خاطر دوستان جمع در اخوش داشته بود مصرع

بچنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت دوستان را هرگاه در شما فهم باعتضای

اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی

خرد نویسنده خواهد حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدر

اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غلبت نیشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر مبلغ علم خود عمل لوا

کردی هرگز از شدت الم دوری که موافق علم اسد ست جز خرسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد

اگر باخبار فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادت و خیریات ست و وست ارندگان

کمال امتنان رسانیم هر آینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس جمع در اکه غلبت منشی از

نابایستی چند ست که لبیران خرد خوشی نا شایسته ها و ان را ملول کرد انجم اسد تعالی بهوا و ش

روزگار و خوشی بخشا و ربیع الاول سنه ... هد و نفش ... تو فیق ... شیخ ضیاء ... خواجه

مولوی قدرت احمد رحمه الله تعالی

ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن یار نیک‌ بی‌همتا رسید خلاص عقل و شجاعت
ایشان از یکتانگی خاطرنشان ساخت از آنجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و
آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روزافزون شمع شمایل ما و دلان حقیقت منش سعادت پژوه
یاور کار ساز شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور
مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس
رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت و مستی میگذرانند و اهل غرض
از دیدن این اطوار روا بودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور
نمیساختند رخصت ایشان فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده بدرگاه والا روانه
سازد و خود در انتظام مهمات آنجا مشغول باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان
و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعین اند طلب دارد و نیز با این نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی
خود را بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن ایالت اقبال ضرور نیست آنرا نیز عرضه دارد که با لشکر
خود را رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن یار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی اینچنین بود و برخی
معامله‌شناسان از ظهور این حادثه بهم خورده بودند بهترکی ولا و نیز دوستان آگهی برخواند و گفت
همان انگارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال روزافزون است همه بدیرفته از آن
شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و
انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان
نامزد اند هر که اینجا بود به یک نحو تسلی نموده فرستاده و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر قرار ظهور خواهد آمد

وانکه در باب کمک خود نوشته اند بهیچ تدبیر پروانه نخواهد کرد عنقریب تحریر اند میرسد و همه
کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان
نواحی خواهند و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را بنویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرسد هیچگونه
اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشور کشائی همت بندند چه توان کرد بسیار بیسامانی است چند لشکر
بسیارست کار فرما کم و اگر نه یکی را در سر حد بر ارگذاشته خود متوجه شید خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر بهر سلسله دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ پادشاهی باین صوب آمده مثمن و دو عمر
نه طلبیده ام و غیر از آن که میرزا شاهرخ و کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند مناسب اند
و شما را از خود بسیار اند بهر رنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و
غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوریکه میخواهند صورت خواهد یافت
زیاده چه نویسد خضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی
نوشته شد الحمد لله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عمرو اعتلا را در حمایت عنایت ایزد داد و آمده عزت
ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادتمندی از ناصیهٔ احوال میخواند اگرچه فهمیدن
آدمی بیک دو صحبت بلکه بعض شعرا در یک سالها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و سختی
درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را شاید و دادگری و عفو از گناهگاران پیش داد خواهان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرد و بر بستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر خوانده
و شناسائی را بکار در رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست و دیگر از ملازمان و
متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکی دولی که در رسائی ولی غرضی و خیراندیشی

امتیاز داشته باشند بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانند مامور گردانند که هر چه بفهمید گی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در بیتولا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوشامدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست بیرون بغایت آزردگی وارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده آمدند آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آن بمدد خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوشامدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرستند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسپاسی برخاسته آمده اند بانها حیله و روانه سازند تا از زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند ایزد تعالی از ناشایستگی نگاهدارد یکی از

خواتین عبدالله خان اوزبک سپهسالار ملک توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت ابد پیوند است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که نقاوه زنی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند

هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بخواه صورت پذیرفت

پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین

آنست که همان طور که پاسبان هبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای خود

میکوشند ظاهر است که آن سعادت منش مرهر دو کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش

حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدیس گزید هماین اشارت گیهان خدیو چنان شد

که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که اکنون حقیقت بوده باشد

باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر بمیر قوام الدین شفقدار سیادت

و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات

اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و خلاص سرمایه

و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب آرزو زیرپرده دریافت

خوبی ذات او و دلیل استواریست می افتد امید از درگاه آلهی آنست که آنچنان که در دل ما

جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد العزیز فطرت بلند ادر توجه

بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس خجلت زده میباید

و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که او را خود آمده پیش بزرگی آری

گفته ام نام نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیا پرورده

احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته

گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هر گاه قضیه چنین باشد و

میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای بان از

دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت برسیده گی

بجای آرم تا از زمرهٔ نیک بختان حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کردهٔ
و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیدهٔ محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در
مهمات هر سر گرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری
آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظهٔ
نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا اشال و در هر چه فائده دانی در فرستادن آن
تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیهٔ روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد
الحمد لله والمنه گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری
که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم
چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور دهد پس بر ذمهٔ
حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب
بخاطر رسد اعلام نماید تا ارسال داشته

نوشته ام

والسلام

۱۲۹۶۴

۵ یعنی علیحده علیحده جدا جدا اهتمام
و خوب گذرانده ام ای چنانکه باید
جدا کرده ام یا این معنی خوب بهتر
نموده ام ۱۲ ش و غیره
این شرطیه جزای شرطیه سابق است
ای چون از منافع رسمیه اجتناب
دارم اگر در سر انجام مهمی اهتمام
و کوشش کنم بعنایات الهی خوب
بانجام رسانم زیرا که کاری طمع نیکو
درست شود ۱۲ مولوی محمد ... رحمه الله تعالی

۶ ای انشاء الله تعالی
نقش مراد در آخرت
ظاهر شود باید دانست
که در عبارت شیخ الرحمه جا
روابط محذوف آمده است
و این دو فقره با هم بسته بوده
والله اعلم ۱۲ قد
۵۸ سامان خیر خواهی بادشاه
و مزیدی بر پای معروف مقصود
و قبول بیکری که لازم ده
میتوان شد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل خطب و فتح آمده از انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

رباعی

یا فاتح ابواب غلاق و حِکَم — یا رافع اعلام آلاء و نعم
ای گشاینده درهای قفلها و حکمتها — ای بلند کننده نشانهای نعمتها و نعمتها

افتح لنا من فضلک ما [illegible] — علّمنا من علمک ما لا نعلم
بگشا برای ما از فضل خود در بخشش [illegible] — بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

سبحان من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا
پاکی مر اوراست آنکه فرستاد بسوی خلق رسولی را که امانت دار وحی است مژده داد او را بخطاب بدرستیکه ما فتح کردیم برای تو فتحی ظاهر

رباعی

للفتح جماله مجالس الخلوات — المهدین جماله انیس الجلوات
برای جان فتح و همنشین خلوتها — برای بیننده جمال آنحضرت همدم مجالس است

اهداه الله من صلوات الصلوات — اضعاف اضاعیف بدایل الصلوات
تحفه فرستاد او را خدا از بخشش‌ها درودها — بسیار بسیار چندها از زیادتهای درودها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة
درود فرستد خدا بر وی و بر آل وی و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد این تحفه ایست منسوب بفتح
اقبال البشیر لمواقبه من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و مبارک الی الفضل
منسوب باقبال [illegible] دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابو الفضل
ابن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و زین له آیات جماله
پسر شیخ مبارک گشاده است [illegible] بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانها جمال خود
و جلاله الی الاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض
و جلال خود برای درگاه بادشاه بادشاهان پناه جهانیان سایه خدا در زمین
امام المستظلین یوم العرض مالک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت بادشاه مشرق و مغرب شیر بیشه جنگ
المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکرش

مصباح للبقاع من صار في مصاف خلافه سال به الوادي وطار به العنقا
چراغ خانهاست هر که گشت در جنگگاه مخالفت او برد او را آب رود و با خود پرانید او را عنقا

ومن طار على مصادر انقياده طاب له العيش وطال له البقاء شعر
و آنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

معمر قصر الفتح في ساحة العلى — وغارس نخل النصر في روض المكارم
آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری — و نشاننده درخت فیروزی در باغ بزرگیها

مخمر راح الروح في طبع لطفه — وفي قهره آثار سم الاراقم
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی او — و در غضب او نشانهای زهر مارهاست

خليفة فاح من مساحب اذيال همته ارج النيابة النبوية وساح من
پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مسالك انهار نهمته فلج المطابقة المصطفوية منه شاع نور الهداية والارشاد
جاهای روانی ارادهٔ او نهر پیروی مصطفائی از و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

له دعوة الحيواة وبحول كل قوم بها سكبت مكتبات الفيض في خمائل شمائله
برای او دعای زندگی دعا آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد عمده قسام فیض در خمائل خصلتهای پسندیده

وتسلسلت جوابات الجود من مناهل مخايله لقد تبسم ربيع العدل والاحسان
متسلسل و پیاپی شد جوینهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته بتحقیق بخندید بهار عدل و احسان

في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال مراحمه
در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حافظ حدود الله محكم الاسم للمحارم في ايامه ولا حد لاحد ان يتعدى من نفاذ احكامه
نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست محرم چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نهي المنكر امر معروف من لديه وصد المعروف فعل مجهول لا يسند اليه
باز داشتن از بدی امریست پسندیده و مشهور از نزد او و بند کردن نکوئی کاریست مجهول که نسبت کرده نمیشود بسوی

احاسن الالقاب طائفة لكعبة جماله والايامن الاوصاف عاكفة في ملاف كماله
خوش لقبها گرد گردنده کعبه جمال وست و متبرکه اوصاف اعتکاف کننده در جلوهگاه کمال

فانظر كيف استراض رياض الشريعة بهطلان اقبال همت ذبولها وكم استغفا
پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن و چقدر

حياض الطريقة من سيعان نوال بعد خمودها وانظر الى تملو شانه ولا حظ سمو قدره
حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خود ها بنگر طرف برتری شان او و نگاه کن بلندی مرتبه او

ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من مقبلي اقدامه
ومنزلت او زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اویند و بزرگان بادشاهان از بوسندگان پایهای او
ارکانه لا یتنفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک
ارکان دولت او و هیچ کس نفس نزند در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای کارزار
والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لازال اعلام دولته
و مقامات جنگ لقب او و شاه نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او
مرفوعة من السمک الی السماک وجباه الملوک معفرة فی تراب باب الملاک الماکان عما
بلند از ماهی تا ستاره و پیشانیهای بادشاهان غبار آلوده در خاک در او که مقام هر ملکیست هرگاه
مزید دولته متوطنا فی لسانی و توجه حصول فتحه و نصره متمکنا فی جنانی لاجل انی
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جاینده در دل من برای آنکه
بیمن میامن زمانه الامین شرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر الملهی عن
ببرکات زمانه او که مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است
غوامض الفهوم والان فی فتحه حصول المطالب وفی نصره الوصول بالمآرب
باریکیهای فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها
فاذا حصل الفتح جدیدا علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیة الباغیة
پس چون فتح حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش
بالقتل والغرق انشرح صدری اقصی ما به انشراح المنشرحین وتزاید سروری
با کشتن و غرق گشتن کشاده شد سینه من غایت مرتبه کشایش شادمانی کشادشوندگان و افزود فرحت من
وتیسر و ربی حینا بعد حین فاثرت لتسمیة هذا الفتح ان اختیر الوقف الاول من
و خوشی من و میسر شدم پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از
سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین وغفران الذنوب
سوره فتح زیرا که در این آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح پیدا شدن و بخشش گناهان
المتقدمة والمتأخرة واتمام النعمة والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز
پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمایی طرف راه راست و فتح غالب باشد
وهذه الخمسة کالارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة والقلب والمیمنة
و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این بادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه
والمیسرة والساقة فنقدمه حینئذ انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقه و تفسیر که الله
ولشکر دست چپ و فوج پشت پس پیش و لشکر او با فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او ... تا [illegible]

نصراً عزيزاً لأن الفتح والنصر أوله وآخره وسابقته ولاحقته وغايته لمبشرك الله بالتقدم
مدد غالب زيرا كه فتح ونصر اول آن وآخر آن پيش آن وپس آن است ... تا بخشد ترا خدا
من ذنبك وما تأخر لأنه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم
از گناه تو و آنچه موخر آيد زيرا كه آن واقع شده بعد مقدمه و براى آنكه ... ذكر اسم ذات پادشاه قيوم در است
كما أن قلب الجيش مقر الملك وميمنته ... وميسرته ...
چنانچه ميانه لشكر جاى قرار پادشاه است ... تا كامل گردند ...
مستقبلا بتخصيص إتمام النعمة بالميمنة لتخصيصها بزيادة الشرافة فشرعت في تفسير
راست و تخصيص كامل كردن نعمت بميمنه براى خصوصيت اوست بزيادت بزرگى پس آغاز كرديم در تفسير آن
تأويله وأكثرت ما لابد منه في تحقيقه وتفصيله وأودعت فوائد شريفة سمحت بها أذهان
تأويلش وآوردم آنچه ناچار است از آن در تحقيق وتفصيل آن وسپردم آن ... فائده هاى بزرگ كه ... ذهنها
المحققين وفرائد نفائس حليت بها شروح المحققين وزدتها نكتاً وأضفت على فكري الفاتر
باريك بينان و يكتا ... كه آراسته شد بآن كتابهاى محققان ...
وكذا ... صنعت من ... القاصر والمرجو أن أقبل هذه التحفة ...
و باريك ... كه ساخته شد ... من كه كوتاه است و اميد آنست كه قبول كرده شود اين تحفه ...
الفتوح الإلهية وأن تجليت صورة مرادي في مرآة أفضاله وتكاشفات ...
فتحهاى الهى و اميد آنست كه روشن شود صورت مراد من در آئينه مهربانيهاى او ...
مقصودي بكسوة إقباله ... أن وجه مرادي ... في تجلى ...
مقصود من بلباس اقبال آن شاه ... مراد من ديده شود در آئينه بخشش او ...
مقاصدي ... في جمال ... ومناله قطوف السعي وبشرى ...
مقاصد من ديده شود در جمال بخششهاى او ...
فحملت قولي وما لا بد من قولي ودعاء لبقائه ... هذه الفتوحات اشتغل بدوام
پس ... و آنچه ضرورست قبول كردن آن ... بقاى آن شاه ... مشغول شوم بدوام
الدرس بذكر الحق الذي لا يفوت في الخاتمة الحمد ... على
درس و ذكر خدا كه ...
اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه
ختم شد اين تفسير به توفيق او و مدد او بر فراغ يافتن از تمام كردنش و ترتيب نوشتن آن و تحقيق آن
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله ومن علينا
همه ثنا براى خداى كه راه نمود ما را ... و ما نبوديم راه يافته اگر هدايت نميكرد ما را الله و احسان كرد بر ما

باتمام ما نحونا و انجاح ما التمس خاطرنا آتاه رباه باتمام آن چیز که امید داشتیم ... و روا کردن آنچه در خواسته خاطر ما آنرا	الفت رسالة خالیة عن نقط جمع کردم یک رساله خالی از کلام بی نقط
استصح مقرنسا رفیع آنحا استوار کردم قبه وار عمارتی بلند نام | تاریخ تمامه بدا باتاسا تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن	من تسمیته بسیمات الفتح از نام نهادن به بینات الفتح

اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتأثیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق

یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنایی ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره

الیوح و تجلیاته بحرمة کمال النبی و جمال حال آله و اصحابه قطعة فارسیة فی التاریخ

آفتاب و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال آل او و یاران او

منت خدای را که گهرهای شاهوار	گر تاب سکه یا نجم برابری	زالماس کلک سفته و در سلک نظام
آورده انچنانچه خوش آید بگوهری	از قدر در خوشاب که با جوهری	سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری
بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل	چون او دری ندید بپاکیزه گوهری	سلطان عهد اکبر غازی که می برد
خورشید کسب کرده از و ذره پروری	زر بخش بحر و که زافراط جود او	خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد	عیب است هیچ چیز بغیر از هنروری	از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد
علم مرا نمود یاری توفیق یاوری	ده سال هیچ پیشه بکار من جز او	تحصیل کرده ام ز علوم نظری
دود چراغ خورده شب و روز گشته ام	معدوم صرار نماند دماغ سر ازترا	شاها منم که بعد هنر آرزوی
سخن نموده سوی جناب تو رهبری	دارم خیال آنکه دماغ امید من	از عطر التفات تو یابد معطری
دستم مرا بگیر که دستم نگار	در بحر شرح بسکه نمودم شناوری	آن چشم دارم از نظر بنده پروری
کز حلیه التفات بر این تحفه بنگری	تفسیر و لک شصت و شش نام آشنا	تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نثار سائی درا و راق بداد ای بیاری خود میجوید چون جج آیا بپاپی او

از شکایوی خویش گفت که گوی خود باز مانده رجع القهقری نموده است و بدامن پرخاری

سنگسار نایافت رار رفتار گو و گفتار چه و خواهش کدام یاری از کوتهی حوصله از زنده‌های
مرده دل شمایه تیسر آمده جویای همنشینی مرده‌های زنده روانست و از ابتلای حیات
در جوش بوده بعضی مستورات زنانه را صرف سخنان طایفه که صحبت ایشان گزیری است
و بی‌نیازی از حرف و صوت گذشته و تعجیل شتابست پیراهن متیقن بعضی منظومات طایفه را
می‌نماید و دل هرزه گرد را به هیچ خویش می‌سپارد و از بلاغت و فصاحت که پیش اصحاب استشعار
متواتر بود و تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی در آورده است می‌نمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقاضا بر نسبت فرزندی دارد خوش می‌آمد می‌نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شده نفس آماره دیوانه را از زنجیر گسست
الهی بسته زنجیر دریافت خود گردان و اخیر دهی کرامت کن که از بدیهیات دل اوست
و بر سوانح کونیه اگر خبر شد نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه از هوس
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضا خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را
از تلونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ناجنسان اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از سرگذرد
و نابیت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران [illegible] دارد
اما بیدرقه عنایت بی‌غایت حضرت واهب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب
گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس
بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند بهر طرف از کمر اضطراب

رو دو بهر جانب شتابد اینکس نه بینا باشد با نجات شتی میرفت در اثنای این حیرت زده
سرگردانی خاطر را رغبت صحبت گذشتگان که زنده دل و فراغ خاطری بیها متصفین
و متطوعین طائفه بوده شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن
سلمی که از کبار متقدمین ست افتاد و بمناسبت آن حالات و آن ذوق که هیچکدام اعتماد بدان را
آنچه خوش آمد در قلم آورد و بقصد انا خوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز نداشت
که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند با انصاف نزدیک خواهد بود
بتاریخ ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کچکول خسرو از خامه
این هیچمدان بو مقصد آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که به غربت تجرد
گرفتار باشد این کچکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم آفات
آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته است اسباب
فربهی نگردانند الهی این کچکول حریصان را از دست تیغ سیر خودش باز داشته او را در حباله
تکفل خود داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد
مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد بعبد الله الحاشی شکر گزار
وجود ست چگونه او را تیغ همه پناه دعا گو و اوراد و آنچه امید ست نه دعا همیشه همه را
ابو الفضل شیرهی از خود بدار که از بعید اللهی بعید العلمی آمدی و از آنجا افتان و خیزان بعبدا
اگرچه شدی در کسوت ارباب علم بودی نزد کانه همت تو کجا شد که جوشی بزند که از
بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان
از روی اضطراب نادانی رهین آتش قرین سوزش بوده گرد سرای جهانیان
میگشت و بپای شکسته چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خرسند بهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت شکور مسکیر و از مخادعات

نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرزانگی خود در وحل جهل و خلال شقاوت مضری بنا بر شفقت

تا آنکه عوث[ه] تماشا یا طلب او او در مطالعه شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه مساعدت وقت پسند خاطر

فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات نامحصور مشوش امر

آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده بنماید و از رد و قبول آشنایان مطمئن خاطر بوده

او لاشفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیار طلب چشم دارد این چه اثریست که میخایم

و این چه مزخرفاتست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته از ین مجال

گوی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی

گر همه گفتی حدیث تو کم گیری

راه سر گفتگوی محکم گیری

دلسوخته چند فراهم گیری

گفته بگیری و ماتم گیری

الهی دیده بینای باشهیر عشاقی و دل حیدری انیز بتکاه رضا و تسلیم برده صلح کل

عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی عا

یومی بودمی از گرداب بیجایی که زبان طلب در گاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه اینجانکه

بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می بر آوردم بندهٔ ابو الفضل بن مبارک

عفی عنها الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت درنگنجد نمیدانم که چسان از

عهده او بر آیم ابیات

هست بیدای حکمتش پیدا

نیست پیدا کنار آن بیدا

قدمی چند عقل سرگشته

هر طرف رفته باز برگشته

و چون قائد تقدیر ازل این حیران

هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای نیا در آورده بمثابه در مشاغل

دنیوی منهمک ساخته که از لذت حیرت که موجب نجات فطرت و نتیجه قابلیت آگاهی ست دست و بیداد لذانشم

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما
میخندد روزگار میگرید عمر بر طاعت بی نماز و بی روزهٔ ما صاحبا و پناها الاستمالة بفضل شمائل
شما نمیدانم که چه کرده‌ام که مستوجب آن شده‌ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آمده‌ام اگر چه
وثوق بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تأییدی نباشد اما بر آستان کرمی
تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری نیارمی چندگاهست که فطرت
با طبیعت من در نبرد است و در کشمکش ایشان بناهیچ مان افتاده‌ام نه قوت گریز نه قدرت پرهیز رباعی
ضعفی نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست بیامیزم من دستی نه که با قضا درآویزم من
پائی نه که از میانه بگریزم من سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن
بامر باطل گرفتار و ظاهر باشرار روزگار در جنگ مردانگی که پای ازین وحل بیرون نهم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که بامور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر
توان پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان وفا بموجب الصبوری که لازم طبیعت
دوستان این شیاره میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت
و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سر این
شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت نه راهی قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بر آن نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة و شرفنا
بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت جاهی
گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری که این پیش نهاد همت او باشد با خوی
گروهی برابر که اگر سر در همه جهانیان نصیبهٔ او شود و با شاوهائی آشنا نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشانتین از اسباب والاست آن پایه دریافتن تواند بود که از حروف وجها
قبض و بسط فراترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گهی هم دریافته خود را ارمغان ذره کلک جواهر سلک نمایم لیکن چه کنم
که دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این چیز زد
اول بمصاحبان بزم عشرت جهان آفرین اساس بهشت بلند پایه و آن گوهر و هم بلا زمان
بارگاه سلطنت اهریست ساز وار و آن دوربین سوبین محرمان خلوتخانه شهود در انموده
ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا پیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من بیهار که در نهاد خود منافقانه اتفاقی
پوشیده نداری معامله با فهم ترا که روشنی از دریچه قدس راستیه ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند بها تا که بسیار حسد ند
از هر بعض کار صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیماری تو
زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی تو که از گروه بد نهادان خدای
و بکشی از گفتار و کردار تو گمان عجبی برده ام این رنگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدا انگاشتن
و با او نبرد و محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دوست در معامله وانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا بهر اینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر
او بباطن هم رنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی با حق اسامی مرا
گر راه مداهنت آرد و دست طفل مشرب حقیقت نفهم من بد انکه تا بنقد از دوستی من رنج زده
نشده کی باشد که از حیض گفت این سخن فحجبه نفس من که معامله ناشناس و نفس ناطقه گرویده انیز بودن

عرصهٔ دانش نفس اماره نامه طهارت یافته بما من خموشی گراید استغفر الله استغفر الله

الٰهی این عبد الخواهش را عبد الله ساز بحق چهارم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه

در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الٰهی من دع وسنداد جهانیان را جهان و شمعینی

که وشمی و شمس عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که بهمین فرو فرع خرد این را

از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام طبیعت عاشقم بر قهر یا لطف بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد ، اگر چه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا درآورده از شادی

و غم نجات داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران من

که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرما یا گرانی

این گرانان کوه نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خریده

برای چه در طویله این علف خواران زر بنده میداری من که گنده خلاص بر پای دارم زنجیر

گران مروت در گردن چه تا زوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که

سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان

باشد و مال که خلاصه جواهر سود اگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا

و کناس عالم و قحبه روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان عبث دار پرست

و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کارسازی صاحب و پادشاه

ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده سر تسلیم آستان گروم الٰهی ز حوصله و حرف

که داده در خور آن و باندازه او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال خواهشم

ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری قمر دسحار سوی مرادی فتاده ام که هنوز به

بچاه یوسف من به که اندرین بازار نیست ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و

نمودوند در لاهور علمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طایفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و ازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن
و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر چه بهشت سرای محبت نتواند رسید
باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطر کشاده و پیشانی خشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شاملهٔ الهی را
مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان آرد و ازین
کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولتسرای محبت کل و نزهتسرای رضای کل و
دارالامن صلح کل نرسیده اما روشی که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا
نیک و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون اوج آن
ظلوم و جهول که منزل و فروتر از ینهاست از پایهٔ اعصابیت از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر
ابو الدنیا آن پست فطرتیست الهیه که عجوزهٔ بدروی دنیارا عروس زیبا شناسد لیکن انجا که مشام جان
او از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامور فرصت جای اطمینان و مقام
آرام نرفته کامیاب سندی شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفای دوست کش دشمن نواز نه پایمال
اندوه و الکد کوب غم نمیشود و ابن الدنیا آن بی پاره فرومایه تهی دستیست کوربا طبع درآمد و شد این پیر فرتوت
بی حقیقت نادان بر او در وا نا افکن خیر انجام شادی ماتم است در حصول لذات این شهر نفسا انتها شکم
حوصله شادمی و سپنه نقش آرزوی او در نشیمن آرام نه در انعدام این نسبت هست تمام معد ماتم و فرو رگال
او پرده پا خواهش او ولنگ عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در حصول
مقاصد میان تهی این شبار صعوبت گذشته خبر دیر وران حج مردود و دو نشیمن النفس از شاهراه ...

و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره آنجهانی فرو مانده از جادهٔ طریق منحرف شده و
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امته الدنیا آن بیدولتی ست که با فنون مکر
و بدکرداری که سمت فی کرایافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در جلب
ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج مادی گروه مهلک گریزت قطع نموده کمر
مکر و خدیعت بست مهر ماه سنه سی و شش ازول بزبان قلم آمده فایده مستبصران ناهوش افزا
پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزد بیست جل جلاله و
جویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدین مقصود
و مطالبه بوسیله جمیله دلیل و برهان برشده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب و امانی
گشته اند فرقه اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت صوفیه گویند و اگرنه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقه اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصه
تحقیقست که سید جرجانی در حاشیه مطالع از محققین نقل نموده بانقل مفید بانیدا آلهی انچه مرضی تست بدان
هدایت فرمائی نتیجه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شتافتن
دیده ور را بکوری فروختن ست یا آرسیدگی خویشتن را بی انصافی دست و گریبان ساختن و ا
خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن تحیر و تجنوشی حرف بسر انگشتن و کاندارای چه یار
راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معقول که محذرات قدسی اند درمیان آرد و با بی استعداد
خود چه از بن مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت
و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته
پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده سخن مگوش که مبادا فوجه الآزار تو آستان خاقانی رسد
نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ای ابوالفضل با وجود بینایی چرا رقم آگهی بنام خود میکشی و باچندین دانائی

برای چه نشان الهی بر خود می بست و بدو دریافت احوال ازمنهٔ سابقه که بحسب ظاهر پی بنا
خیر و پیشه زبان ما از ایام فاضله است فراهی که مبلغ محصولات تجارب محمل کلیله و دمنه
املا مینمایند تا بدلاوران و زنگار ما چه امید است شود و زودتر چه و را تنگنای هر چه تمامتر اگر تو آنی
از خلاف سهاب برای تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که بر تو خوانم و تکیه بران کرده با تو
میگویم برای آنست که خو کرده عادتی و الافراح روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که
نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در تنگی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای
آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوال ندارد خلاصهٔ زندگانی را در تظلم اسباب لا یعنی صرف
نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو آن بازیت میدهد فریب نخوری
که راه پس از انبار یک و خطرناک است چه بهران پی گم کرده اند و در اول قدم غرق و فتنه و نهنا گر
بلکه و ار و ستاکی از و نس شمع اثبت یا آرسته نگیرد که چه حیرانی عظیم است لهذا مولانا از وهم
شعر کیر او در عقل نقصان افتاد * کار او فی الجمله آسان او فتاد * چه با وجود کمال معنوی
و بال ظاهری نداد سبحان الله تا نگاه کردن صدا اعتراض بر صد میکنیم ذره امکان را در درگاه
وجوب جز رضامندی و خرسندی هیچ کند نشان سبد و لیکن چه تماشاست که خود معاتب خود
حق تعالی
معاتبیم هم بیماریم و هم طبیب مسهلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسده و دل اشتهای رسمی
پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت سیرت که دام بابا لغان را طلبت بخشد نجات
فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه هزار و نود و شش بلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات
شرح آداب المریدین زبی از روزها که خاطر مشوش بسود و ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بود و دل هرزه گرد پابند سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیا که دو شب سودای خام
می پخت از برادر عینی و ادیبی حکیم ابو الفتح که در سرای حسنت و آبادی آدمی معنی ادب بود دمی از ان

گرامی نهاد خانواده نفس ناطقه بمشام این مسکین ... وقوت جان تو عقل میگشت این باغی با
مناسبات رسید بهجة است که عبرة وخبرة این نامه اهتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی
حال باغی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباغی اسرار حقیقت نشود حل بسوال
نی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راه اهل قال بحال
هر چند خاطر بجو جمله را شرحه شرحه کرد لیکن مژده امید و نوید وصول نرساند الحمد لله علی ذلک و
الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملوم از نیستی اعتباری است
با لیخولیای ذاتی یا شورش بهاری باز بیتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه نهاد
خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیال معانی برادران فطرت که به آراست و گاه
برای جمع شدن تمغا چیان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوشش دارد الهی
چشمه و سرشته که خجلت زده و بال است تا از وحشت آباد گفتگوی برخیزد بگاه خموشی رسد نظاری
باشد الله بس باقی هوس درمفتح سال ... الهی این کلمه نوشته شد الله اکبر الغنی من ... اگر آهنگ انصاف طرازی
درسرشت هست باخود بقدر دریافت خود سنجیده معامله بردوزی با برادران چلپی که فرزندان آدم اند
باندازه عقل خود خلعت دوزند این سرانجام هی اگر از فرعونی که در نهاد تخمر ساخته اند این گفتار مرا
تخمی ... چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج ضمنهای
جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در باقی طلبی از من
نابرخوردار است عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته
آب که جستنش تشنه گردانده و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خویش می گذرد به نیت توشهٔ ایام تجرد میسپارد
ای نفس اگر درین طویت سداد و شادی ارادتی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر
بمقصود رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مهرداد ماه الهی سنه ... نوشته دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش خوئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود و
مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا ابطال آن در صیغهٔ ظهور جلوه کند
شکر این که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات
با یکی مداهنه رفته در کالبد زمین نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش
بوده آهنگ دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذات آشتی عذر خواه طعن
بدگوهران است الله اکبر ابوالفضل که تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل
اقامت دارد و آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را
از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گذشت
و کیدیت برادران گنجشک حوصله مرا نگیرا دو مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست با
با دشمنان دوست نماست یا هانا که دوستی او با ما نیز ازهمین قبیل است یکسو کناد الله اکبر
ابوالفضل که با خود هر دو دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را
(ای نفس اماره خود)
دشمن خویش گردانیدی و جهانی ببطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید
و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی در دنای نارضائی ایزدی مصروف گردد از پیشوایان کارخانه
انتظام است از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که شنیده ایشان
تفوق تجوید که مست خرامی و الا در کنج خمول بیداشتی خرسند دارا الله اکبر از بی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از رو استعمال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفتن بیرون است آنگاه از امثال

ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری به هر حال امتثال الامر بیان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله

لا یترک کله است کلمه‌ای چند نگاشته قلم شکسته رقم می‌شود مبصر می‌شوند که بیچاره آدمی با وجود فروغ

خرد در ظلمت طبیعت افتاده راه نجات خود نمی‌جوید و با وجود چندین نعمت که برای او

سر انجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان

حیوانات می‌سازد و از برای پرستاری شکم چندین جاندار را به بلاخانه عدم می‌فرستد مسفور شود که

کاشکی جسم عنصری من بشانه کلان بودی که این ناسپاسان گوشت خوار از گوشت

آن کس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصله و عطوفت اشرح و هم پایه پست

و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نبود کمی و ممدوح پادشاه [illegible] چند از همه

خود بینی همراه از طعن کوته نظران کوی نشیب ناچار امین بودمی استغفر الله من که

دست در نگون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر بلند شناسایم

و از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار [illegible] این چند

که حضرت شاهنشاهی بر آمده بود مرقوم شد الله اکبر [illegible] صادقی عشق گنج خانه شناسان

صحبت فضل [illegible] گرفتاری تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس در پنجشنبه سیزدهم شعبان

سنه هزار و یک شیخ آغا نبیا ضمن ابو الفضل بن مبارک را که همت [illegible]

فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آورده در ازدحام تمام خلوت گزین بوده سفر

اقلیم جمعیت کل پیش آورده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق [illegible] شود تا

سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن آرامش [illegible] تا شایسته

[illegible] آسمان نورد راه تفویض کل گردد و در آن دارالخلافه ایزدی [illegible]

تا بوقت مسعود شناور محیط مطلق گشته شهر هست سرآمد دولت جاوید شمر ابد باید افضل
رفیق مریخ و مرتجان ناصح تمحوش گو باشند مشهور سخن شناسائی بی رعونت شناسای دو رو دو
صداقت نشان شناسای هر شهرک زباندان هر دیار سیاحی هر معامله ترجمان هر زبان
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر نار و پود این لباس بست افتاد یعنی ورق
چند منفرد از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که معین این
معامله باشند نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا دیده فاضله باشد و شور
باطنی را چاره گر آید و چیست این راه و راپس نبرد و فسوس که شیشه جانی از تو بدر نمیر و روانه

واپس نقش سوا انگیخت کم | بیخته گرد وار تغییر و ور | همچو برهان محقق نور شو
کار پنهان کن تو از چشمان عدو | تا بود کارت سلیم از چشم بد | پیش شاهان گر خطر باشد بجان
لیک شکیب مند عالی همتان | پنبه و سوابین گوش | تا نگوشت آید از گردون خر و

وسر گردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت بیند از نظم

چند روزی جهد کن باقی بخند | قبله جان را چو پنهان کرده اند | شکسته نیست این سر اسپند
آنکه بیند او سبب را عیان | کی نهد دل بر سبهای جهان | هر کسی رو جانبی آورده اند
که نه هر دیدار صنعش را سزاست | دیده باید سبب سوراخ کن | این سببها بر نظر پرده است
تا سبب بیند اندر لامکان | هر زره داند جهد اکساب کان | تا سببها را کند از بیخ و بن
جیب نوش و اجهای این سرا | گام زان انسان که نابینا نهد | خرم آن باشد که نقر بیند ترا
| | تا که او از چاه و از گو وا رهد

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت بامن چه شی گیر اید نظم

کار آمد حصه مردان مرو | حصه ما گفت آمد نیست درو | دفتر صوفی کتاب حرف نیست
جز دل اسفید همچون برف نیست | زاد عالم چیست آثار قلم | زاد صوفی چیست انوار قدم

ز چنین عشقی بجو گر زنده	دیگران از دولت او می‌زنند	از هزاران اندکی زین صد فن آمد
خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن		ورنه وقت مختلف ابنده

این سفینه دوست و من عبدالحق خواهش او در دولتسرای عبداللهی سنگسار خجالت کردم
ندانم این دولت یا دشمن جان منست ابوالفضل اکبر نوشت آسمانی مورد اضداد دوست
چگویم اگر از بیتهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه و بینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی و راشرحی نویسم در
معدهٔ فاسد زبان و زبانیان کجا گنجد بهرحال بوالعجب کسی ست که اگر خزف آبدار مروارید فروشد
سود کند و اگر مروارید بر اهل خزف دهد فائده بیند لله الحمد که بغایت ایزدی توانگر خاطری ست
که کیمیاگران دیگر کار مفلس دریوزه گر او بیند نه از دوستان بر خاطر او بندی نه بر دشمنان از و
گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جای او
که محل رواج بازار تمیز نیست دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از
آسمان فطرت بر زمین قابلیت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از
هاشتعان این نشاء میدارد مسودات این سفینه است از آنجا که معاملهٔ حقیقی با جهان آفرین است
محل معذرت نیست چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان مینماید عذری که پسند
مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان
وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ما خولیا هست و دوم
رجب سنه نهصد و نود و هشت در دارالخلافه لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که
زمیاد و بست و هشتم شهر ماه الهی سنه سی و هفت شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک است
در عرصهٔ دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریدهٔ شورستان طلب اشرف

سخن گزیدن و گزیده گی خود را نصب العین آورده که بزمی رنگین از سوداهای خود آرایش دهد

ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالیخولیانامه خوانند سیاه نماید

و حالت تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از کشاکش

اندیشه‌های تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا بتعهد یکدیگر نوشتن نمایم

سنجیده نیست که برگزیده خود را اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر بهمه سعی ساختنی

عمر پسین نیز پی آن ساختنی + در و علم آید که گنه کرده ام + کین ورقی چند سیه کرده ام

اگرچه محرک خاطر در نوشتن این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت

دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقات

متاع پرست و محشور شدن با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خبر و از خبر دار و خبر

خبر من بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب

نیز در محل مسوده ساخت و دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک تا امید از ایزد

از صلح کل فراغت شده نزد محبت با طبقات انام ... و چنانچه برای دهماسه

برادران فطرت بیاضها سرانجام مییابد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه

بیاساز و ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد و الله ... باقی همه هوس

عنوان بیاض بهم اصحاب فطنت و ارباب عبرت تحقیق نمانده که در نهولا که بحسب تقدیر

از زاویه عزلت بر آمده در بازار کثرت افتاده است همواره در مداهنات و مساهلات

قصب السبق از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی بدار دنیوی که محل

اکثر برادران طبیعی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بر هیچ بازاریان اسواق نفس اماره

شده است اعاذنا الله تعالی من شرور انفسنا و شرور ... بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

و از منه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن فرخرفات لاطائلست معلوم نیست که خوشتر

آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً

من اقسام الجنون فان للجنون فنوناً نمیقه العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما

فی سنه اثنین و تسعین و تسعمائه الله اکبر آنچه آنرا وادی امین دانسته در مفارقت کجکول

بآن تسلی میجست چون بنظر اعیان ملاحظه رفت آنرا سفر اول اجزای کجکول دانسته چنانچه

خود را از نظاره جمال و محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف صورت موافق

بمعنی کجکول احداث شدن از آن نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز

راتبه از آن بدل آن تعیین کرده و او را مصاحب تنهائی که از مکنونات خاطر دور اند

دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داده تا در آن روز بیگانه دار یا شغل آشنایان

روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس جمع جان گشته از اندوه شادی که فرزند

ناخلف غم و رنج اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد

متاع گرانمایه کاسد مباد و دگر با خبر عیب آسمان مباد سبحان الله چه قسم جنون گرد

سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام و دردی نیست که از آن دل تنها

بمن اول نوشی نرسد این چه آزیست که میخواهم و این چه چیز نیست که می اندیشم ابوالفضل

اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت نفس حلاوت کرده

باز داشته از خواهش و بیخواهش نجات بخشیده محرم خود ساخته بجمیات بازرسی

سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کجکول نسخه

که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفه علیه صوفیه مسوده کرده بود

آشنا دانی خود را از این طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال می کرد

آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل حضور آمد
دیباچه بیاض معاملات سررشته معاملات دنیوی وانگاه از سر کار خود نگاه داشتن
چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چهل بیست همسان
دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث ست بسر وقت آن نمی آمد
و همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آرزو بسته بمهمات سرکار خود نمیرسید
تا آنکه بیستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل در بین درگه سرای جهان
جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان مان و زمانیان
بر مکامن خواطر باتقان مشتریان فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرد
سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نمای میشود دو کو
سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار بدین شد که بکلیات امور وا رسیده ضوابط جزئیه
قرار دهد و براهی تند کار و نگاه داشت دفتری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله
جایکه سرای کاروانی و رباط آسانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار ما نشتابیم
میشود و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زر و آجر خردمندی بلجام آهنی مقید
شده از زخارف دنیوی باز آمده جز داده یک بزرگ نگاه میکند موانع صوری حسی
نیز از نگاه کردن این مرد فریبا مرد معشوق هم میرسد و هم خواهشی که از رهگذر سرشت
و فطرت و همت و طبیعت میسر نخاید که یک مرتبه جمعی از فدویان محبت مآثر را
فراهم آورده در کار سر شد و پادشاه خود و خدمتی شایسته و در خور حوصله خود بتقدیم
رسانند و بسر و سروانند که کارگرهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نباید
تا دوربینی و آدم شناسی این برگزیده ایزدی بر مردم پرتو ظهور انداز و باعث هدایت

جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن گشوده میگویند
که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمتان جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض جنسی باوج
کسی بردن و دوری سر از سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق
خجالت گردانیده آید و هم آنکس بدرقهٔ توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمایی والا
برآمده در میان گروه ناوالان زیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش
والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و معنی شود
و اگر چهاشت بشیده مند و فرصت گل چیدن از این باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام
نیت خیر پرداخته کردن این جهان خداع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس
این کار بجهت تصحیح نیت و توثیق امل که مانع قوی هر کار بود شروع کرده شد منا
ومنه التوفیق نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
بی کردار شرمنده و خجالت زده شد از کشکول جدا کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه
نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادمت
یا موعظت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط مستقیم سر دفتر کتاب کیمیا نوشته اند
قطعه کیمیا خواهی زراعت کن که خودش گفت آنکه گفت * زرع تا نانش زر است
ثلث باقی هم زر است * ای برادر این شرر است که کیمیائی آنکه معده آنرا
پر کرده اند و مس وجود را طلائی ده دهی کند در مرتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل
و در حالت محبت کائنات است و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را
راه نیست تا بمکونات آلوده امکان چه رسد تا بنزدیک درگاه صلح کفر است محبت
کائنات زندقه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی می‌رسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهادیهٔ بطلان اقتدا
برادر بیچاره ممکن بدریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث
لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده ست فی علمک رسمی واجب
اولاً تخلیه رذائل و ثانیاً تحلیه فضائل نموده بر مراتب علمی سیر و ازانجا از حسن و قبح
که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر ست از نظر انداخته
بخاوخاطر مستعد میگردد و در نزهتگاه خاطر تکوین تکون راهم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک ببلده لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائه انتخاب
انتساخ تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای نغز و ستائی
خاقانی و رستایش آباد و جهان فرزانش را بانیش و جراحت ایام بهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده ست اگر عراقیان شناد دوست آنرا دریافته تشفّی برداشته
پیشش نمایند کو سالار شیران و کوچه‌های تبریز تا دریشاب جهنی چند مذاق نفس الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار نیارد جهان شهیر که من هم چون همه مردم گمشتق این
در گردن خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را
داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی کچکول نغز که در موطن خاص
بزبان مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معده آز این سیاه کننده کار غنوده تباه
کننده دل الراسیه کاری سپری پیدا آید و از کتاب بکتب پرداخته از نقش نهانش گراید
باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت غور که آن در بعضی از مطالب طبیعت ست یا بگونه
جویائی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر ازین
مدحتستان انچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه درخور باشد

پرداخته ضمیمه پرشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از ملکیات که
چهارسوی آشوب ست بازدار الله بس و ما بقی هوس الله اکبر خطبه مجموعه مشتمل
نظم و نثر شیخ فیضی الحمد لله که این نگارخانه معنی نشین دشوارپسندان گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بو العجب نامه
که هیچش پایه بیداردلان و خواب افسانه غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این پژوهیده خاطر
از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان و زنگ آرای صورت و معنی
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلیدگداز پایه افراز چتر و دیهیم شاهنشاه کشور و اقلیم

نظم
بی مویست از کین تا بمهرش * سر مویست از سر تا سپهرش * هر آن پیشه که
بر خیزد ز راهش * سر مهر و نزیبد بارگاهش * نیارست به همی دانش عنایتچه باید
پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایه بخوتری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی و زرین همین کار بسر آورده به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهاده تا آنکه
زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعه شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای
تیغ و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران ملیت روی او چون زر رای او افروخت + آفتاب
با آفتاب آمیخت بر روی کار آورد و دانش اندوزان به تیره روزگاری نشستند حقیقت پژوهان
ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت اسیر ادبار آمد و نقش خندگی از لوحه روزگار سترده شد
اگر آن سیر و شتی که با آسمان داشت آمیختی و بزمانه در افتادی آنگاه آسوده کاری بود این کهنه خیمه
از هم گسیختی و پیوند روز و شب را که سترون است آبستن محنت ست از هم بگسلاندی **قطعه**

گر راه بر هیچ سو این خمیده کبود آهنگ نشستمی که طنابش گسستمی * ور دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه
بند طلسم آن همه در هم شکستمی نی نی آسمان بر زمینیان خون می‌گرید و زمانه از زمانیان
شوریده‌تر است نزدیک ست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید نظم
وقتیست که وقت در سر آید سیلاب عدم ز در درآید وقتست که مرکبان انجم
هم نعل بیفگنند و هم سم استغفر الله آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را
جاوید زندگی بخشیدی هرگز شناسد مردگی نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان این سپنجی سرای
رو در کشید و دیرین آرزوی آسمانیان بر آورد تا هم آنان قدر گنج بخشی و اندازهٔ وارستگی او
برگیرند و هم اینان ازین نیک‌اختری از سر نو براند و زند قطعه مهر گردون دانش و بینش
زیر ابر اجل جمال نهفت او چو جان بود و جان نمیرد، زنده را مرده‌اند آنکه گفت
درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از پاسخ نامها نظم و نثر
انتخاب نموده مجموعه سر انجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین چاره پذیرد و در این
گلستان یکرنگی هر برگ نیز دوستانه آرام بخش زبان بگیرد و غم زدای که در هر دم زادن نشانی از آن
وادید نیست بدست آید و نقش بیوانه نقش سحر و فریب اگر پیوسته رهزن و قتال عالم
وارستگی ست اندر گزارش والا زبان همه سده‌ها این کار سترگ که لغزشگاه دانش
هشیار خرامست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقتست لیکن خاطر
ناشناسی از گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه را برگرفته تیره و دشوار گزینان سرمایه
شرمساری سر انجام نمود و مل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته پیغاره گاه
و دوربینان خرده گیر گشت بیت آنچه یاقوت گفته مینا ست * چه فروشی که جوهر مینا ست
الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیزروان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمینان حشمت و جاه
کون و نشسته از منتسبان این گروه و الا شکوه میگرفت و نفس مکار اندوزاد را از صلح کل گذرانده
بحجت عامه سیاهیده از سرخوشان بزم معنی وامانده بود که ناگاه حسن سانبهری که از همرهان
مخصوص نفس هرزه اندیش و در مصاحب و تجربه داشت داشته بود و پیمانهٔ هستی پر شد اطمینان خاطر را
بسنگ آمد و دل هم آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه
جرم دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره امید بود و نفس او را بعجبها و دو دمد
خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان بستان امانی را بلطمهٔ چند سرخیره و میشد که بازیکبار
سرانجام و سراغ خود فروش بنجاک ذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی
و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و لوله در معرکهٔ رضا
قوی تر از اول و داد این بی آزرم را آتش انگیز بیش پردهٔ کار دریده شد و از آنجا که پیشهٔ او وحدت
و اندیشهٔ او تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام و آ تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا
در فطرت برادر بهمت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و
ناموس این مغرور از بام افتاد و یکباره باز از حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس
پر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده پیکار گونین از صلح کل نامیده است و نا خوشی
ذرات جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری بلکه
مدید از گروه عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و
فزع میکرد و از آنجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعهٔ کتب صوفیه
بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دوری جستم و
این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پی راهبر پس هوشیار باید بود و پا از گلیم
دراز نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نهنگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد
بنویس و خود را چنانچه در مدرسهٔ تحیر ملا اعلای نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان
مکتب دانش گردان روزی چند برین بگذشته بود که رعونت نفس یا هدایت حق سر گرم مطالعهٔ
سخنان بلند این طایفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بود ساخت
و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته میشد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی
مشرف شد و شروع در انتخاب مقالات خود و از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس
قدسیه بار یافتها دانفکرهای خود را و لا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش از اعمال نامرضیه
مطهر ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و تا نیابد و اتم آگاهی مشهود الهی مشرف داشته
بفضیحتگاه صفا و خرسندی دارد و تا لتابد رفته غایت بغایت و انتها برده بعالم اطلاق
و فراغ مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل بنواحی
پیشاور در دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان
خاقانی دانش پذیر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت به از خود بایافته ساز و ملک
شده و قوت او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا
شست و شوی داد من فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گو اشتباه
مانده بود شناسا مرتبه کرده دیده و منادی پا بگلیم عمل نهاده که از بدمستی سخن شناسی خود را از
عاملان ارجمند و معاملان بلند خیال شمرد و مفلس عمل وامانده چو پا کردار ساخت ای کاش
او سخن خود بیش از نقد بنفع رسانیدی تا از حسرت یافت مراتب و بیم بی نجات یافته بکاستی سرا
خرسندی رسیدی اگرچه ل هرزه کردم یا اندکه مقصود از گفتگو قفل کشاید و از حرف و صوت

جز دوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین آنچه گویم خانه در کوی اهلیت

اساس می نهد و سرآمیه گرد سراپای نشیب و فراز صور اشباح و پست و بلند الفاظ و معانی

گاه کامیاب و گاه کام طلب هست برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای

دل آکار و انسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن توان دوخت برشته نتوان بست

برقامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادان انگاشته در مواجید

شهودی و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله برفراز وصول بر آمده حرف سر اشاره اند سرگرم

گردانیده تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت عونت بر سر انجام

و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده صنام غیر بکمر زنار

میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت سخنی چند که باندازه وقت راست آمد

بصنیعی شسته چو باغ رامی بگیرد الهی از تند باد حوادث خواهش نامی بر سان بیست و سوم شهر صفر

سنه هزار در دار الخلافه لاهور قلم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی نقش آرای

صورت دیوان انوری که صد دام رنگین هزار کمند بوقلمون گردن کار شناسان خط حرف سرای

افکنده غلغله در آسمان تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانا بر کم حوصلها کوی طلب

خم خم داده بزاران بازار صورت آکه در شعبده خانه این نشا رفانی که دیوبر پاست و جسم هر دوری

بیرون از نگارها سره اوست نادیده در بر دوربینی گزیدن از شایستگیهای والای او نام

بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است

خدارا سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده و حال آنکه این

قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پشمینه نهاد قطعه من و این عهد که با قحبه رعنا جهان

چون خسان عشق بنازم نه بشهود نه معد قدرت وادن اگر نیست مرا باکی نیست

قوت باشیدن هست و لله الحمد اما انچه از افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سودمند آید عطا نکرد و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار مرا نتوانست
از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از ابن ابو المدیح سحابنده تراوید چه گشاید
باری بمقتضای پستی فطرتی و بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بند مقصود ست بنا
خود از ابن ابو الاجداد عبارت سخن چند بر نوشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در
اینکس ودیعت نهاده دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صلوت و صاحبان
معاشیت از این بازار پر سود بضاعتی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گردانا دتا پیش ایزدی
راه شایان گشته مسافر ملک بقا شود ان شاء الله بالنبی هو پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور
این نقش بدیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی
این مجبور خود را در سر آیا بر صر رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگ تیره
چند را با اندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور داناند برداشتن فرمودای البو الفضل بو العجب
ذاتی گاه با مکون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار درمی آیی تو که در پایه شناخت
مراتب نشیب و فراز خود عاجزی و در شناخت طبقات عالم حیرانی تو که از بازار حریف سرای
سخاوت خموشی خرامیده بود چه شد که یکبارگی نتیجع الفقری روی داد و در پی پیمان ملح
در افتادی این نفس فرو فروشت بگو به تنخیال هاهس آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که
از اسباب الاهی و انشو است سر انجام نمیابد تر امو نی کشان بدار الیقین امان هر که گو
بر اگر از تنگی حوصله تحمل سخن نتوانی بود و در سلک سخن منتظم باشد از معاملات صوری و معنوی
از صدق و غنی گذشته باشد حرفی میزنی هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده ور و چند بهان التقید

گردن بسته تر او در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی جاری چشم بینا داده اند که نشاء تعلق را
که در نظر کوته بعضی از ارباب تحجر و خار نشان است در دیده تو از مظاهر الهی آمده کلک ثنا میکند
اما زود باشد که بیامن حسن اصلی مشرف گردی الله بس ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال
سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد افزا
و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراتر رفته از مشرب عذب
تحقیق بوئی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور
لجه معنی را خوشوقت ساخت و بیک خوی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی معامله
صلح کل داشته از بهمت خودخواهان محبت این گروه بودم تا در چنین فراغ خاطر یار محبت را از
خلوتگاه دل بر آورده باشم بمتاع صلح بر انگیخته شد لله الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو درهای
آبدار بی بها که گوشواره خرد والا را سزد بر گرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شدم
سنائی اول اگرچه همچنین برادر حکیم خاقانی خردپرور است اما سنائی دوم ابو الآبائی او را
درخور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایق نورپذیر گشت اما آن لذتیکه از کلام اعجاز مقام
حکیم مجدود رو داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پابند عقبی
و آن پاینده گفتار تجرد بود و این آینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از
حدیقة الحقیقة انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود هجری فارغ شد بدار السلطنه لاهور اما
از بیست و که ده هزار بیت نبود و شور خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر دارد
الهی گفتار بکردار راهنمایش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرما نمیقه ابو الفضل
بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جویای بینائی را سحر ثنائی که در اوائل دیوان
کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود بلند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

درهمگستان جان کنان خواهش و درهنجار سفله برادرکشان کشان بردگاه خاطر هیچ
خردسند را باین مشغول میداشت که مدارج سخنست شاید حرف سرای مذکور در اثنای سخن
حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی درمیان آرد که بقدر شورش دل بهجا اصل
پدید آید وگاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدو لب
حقیقت تمیز و شناسای نشیب و فراز کلام سگیده اند وگاه هم طبیعت بوده مثل زنان نیور
دوست و فحشان زینت آرا هنگامه مدامی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان بیهای
ساده دل بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقمی هم نوشته ابد چون
انکیس بتوفیق ایزدی در کوچه نااهلیت خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نموده
اقرانان وغیران گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسر آبا آن نگارستان صورت که
غیر بیابانیه طفلان و راس المال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون کان بیغانی
نیک از بد نشناخته بیتی چند از آن برید تا از اجزای بکار که ابو الغرایم جنون ملتست با
و این خیر اختتام که در معنی افتتاح ست ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت
تحریر یافت الله تعالی متقی شدنی بعد از پریشانی کرامت کناد و پریشانی بعد از متقی شدنی
میسر گرداناد و بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که
روزگار دست نوازش خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری ابا شامل این
مقدمات گویا وارد تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خانشان بنا
آسوده خاطران گوی عدم می اندازد و ظاهر اگر زمانه خدیعت پیشه باضی و حال استحکام خود
گذرانده جوابی در هم آوردن تیر اقبال ست اگر این هرزه درائی ست که جرم نفس بد اندیش
بر زبانه می نهد ای ابوالفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه میکشایی

او گاه دست از و باز داشته نفس ایش مسکینی محبوس مستعد او از زبان کوته و دست بریده و
پای شکسته داده اند بیهوده محروش و باخموشی هم آغوش باشد بیت و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمقه ابو الفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب ساده لوحان کوهی نشیب را
بپایمردی همال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و بهوشمندان
بلند پرواز دوبین ابا از آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این
نقوش ابو الفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و نیست زبون
ماتم و سور برا مور دست آلهی ثبات پای یا شهپر عنقائی عطا فرماید سیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و
هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بسخنان
نغز پیروان دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشندل
تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان
بتنگ آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که طبیعت نازک بس گران بار
داشت ابا از آنجا که روز بازار فطرت بود و نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در
نهاد او مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخت بخون جگر سواد صورت او را ببیاض نقل می آرد
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر
میرسید که بجهت عموم فوز بر سبیل شمول خیر و برور دفعة این مجموعه کمال را از زین لباس بر آورده
پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نموده پوشانده شود تا مستبصران
معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان نیز از ان
بهره ور شوند نیز کرده آید الحمد لله که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده نشسته نام

عبارت سطوره مغلقه را که مشتمل بر مساعی و دقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار برخوردار
ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بما ... دل سازاد و این گزیده حکمت آیند خجسته
رو ستجر و ضمیمه کشکول گرداند امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض
فیضی فیاضی نیایش ایزدی ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام بر گرفت
و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان
گوهرین الفاظ چسان به تابخانه دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین
تازه طرازد یا نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا رو گوید بیت چه تو عقل آید این افسانه نیست
آشنا داند که این بیگانه نیست از آنجا که بنیاد گویائی به گوینای شناسائی باشد
سخن زبان خموشی سرائیدن سزاوار بود کدام یارا که دریائی لب بیوی در آورد و کجا نیرو
که محیطی بقطره گذارش دهد هر سخن شنیده زبان حقیقت سرا با خود دارد خاصه سخن پذیر
مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم طیلسان آزرم از دوش خاطر بر گیرم قطعه

سخن را بستایش نیست حاجت — تو دریا را خروشیدن میاموز
نگوش محرمان خود را ز گویه — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست از آن باز داشته نیرنگسازی زبان می نگارد و فسون پیشه نیوشی و
عبرت پذیری مینیده سال سی ام نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسه جولانگاه طبع آسمان گرامی سازد و در برابر مخزن اسرار
مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای بلندیش گردد و مقابل خسرو شیرین سلیمان و بلقیس
نوباوه از بستانسرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از دستانهای

پاستانی هندوستان است از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک از چهار هزار بیت پیرایه بلند نامی
گیرد و در وزن هفت پیکر بهشت کشور پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه
اکبرنامه قرار گرفت که در بیان قدر ابیات فهرستی از جراید نشگاه شاهنشاهی نگاشته آید
در بیان هنگام آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان نیرنگی نقش سخن قلم و آفرینش دل و علم و نظر و تمیز داستانها
از و پایار ضمیر بینش یافت و بدیده وری آن یگانه آفاق منتظم شد کشور خدای
آن چهره نمای حقیقت انگرامی خطاب مراة القلوب و شناس ملک و ملکوت گزینید
از آنجا که همت آویزه پیشطاق آگهی بود خاطر شمیده هیچ چیزی بی برقی نه پیوست سرگرمی
و والا فهمی هر بار نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه
دران نزدیکی عنوان پنج نامه سحر آگین با برخی از داستانها هوش افزا نشاط
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا نیچی پایه انجام نرسید و نیز چون بنیاد
و شاعری بتخییل و نارستی نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیوان کم پرداز دوان
گردد خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود با این حال از دید حقیقت طرازی آن
یکتای بزم شناسائی را بنظر شاعری نگرید خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجه ضمیر
آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری آن نیز
سخن سرا این جوش درونی کمتر از آن سرچشمه دانائی تراوید و خویشتن را از گروه باد سنجان
جا نمیداد بر کناره فرا بیشتر می هر بار خاموشی بوده در حکمت نامها پاستان زمین گاهی بکار برد
و پاسبانی گرامی انفاس کرده در صنائع ایزدی تامل میفرمودی هر چند بساز ان نیک سگالی
در بازفراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیده بدی سود مند نیامدی از کشایشهای

روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در بستن نقش هستی پیوند نگارین ساختن پیش طاق
بلندنامی تا آنکه بسال سی و نهم الهی بدار السلطنه لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی
آن دانای رموز انفسی و آفاقی از طلب شسته اهتمام بپایان بردن قرار داد و فرمود
و اشاره همایون بران رفت که نخستین افسانه نل دمن که از روی سخن سنجی سنجیده آید باندک
فرصتی والمعونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادو
بساط طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار

بس معنی خفته کرد بیدار	بگداخته ام دل و زبان را	کین نقش نموده ام جهان را
صد سحر فسون بتار بستم	کین نقش بروی کار بستم	برخواب نهد فسانه بازار
من گشتم ازین فسانه بیدار		

شب آدینه بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار
و چهار هلالی در گرمی آراستن این نامه گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاده خاطر آگاه از آهنگ
بازپسین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند

جان خرد سوی سماوات برد	جان گرامی بپدر باز داد	کالبد خاک بباد سپرد
جان و وهم راکه بزانند خلق	مغلطه گو نیم بجانان سپرد	صاف برآمیخت بدردی که

بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
نا ظوره سخنوری لیتو گواری نشست و گروها گروه مردم تنگنا
غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه مدحت سرای
در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان
والا گوهر زبان بسخن کشودند که ایستاده و دانا دلان و مرزبان دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور دوری
گزیدند نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی از طراوت افتاد که سر امید
و سازان بزم و رزم را پیمانه عشرت برگشت فرو بستگان مقاصد را الفت در دل شکست

گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بر بست گدایان بادیهٔ غربت آه در جگر و گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان بر گرفت جهان نوردان آگهی طلب
بتنگدهٔ تنگدلی نشستند اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش سخنواهش بر کارگاه تعلق
آستین بر افشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو ناموس بر پیچید
داستان صاعقه ریز بکالبد گفت و نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من و بستدار صورت و معنی که تواند شناخت و نیش
دل افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد روز تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب تیره شد از آه جگر سوزم نه شد روشنی روز و سیاهی شبم اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او راز پذیری نداشتم هم ناسور درون
از دو سر انجام سگیفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با چرخ چه کار آید

رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب	و گر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب
چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست	شکسته باد ش میخ و گسسته باد طناب

ناگزیر کنج خمول گزیده بجانکاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بدل زدن و جگر
پالودن پیشه گرفت قطعه تا کاروان آخر هم از دیار عمر او بود مرد پیشتر از کاروان برفت
سعدی همیشه یار فراق احتمال او وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت هیهات نیروی گزارش ارد
و شناسائی بکردار نمیگراید که ناگون دانش بیاوری بر نخاست چارهٔ تسکین افروز نمیشد
شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

اندرز هاي شاهنشاه خدا آيين و عاطفتهاي پي در پي آن قدردان حق پژوه هر اکبر نامه صبر آزماي پي آورد و سحبان سخن‌سنجي و دلدهي آن آداب آموز صورت و معني بار ديگر در چهار سوي دنيا گذاره شد و چاره آن اسپهبد ملک و ملکوت با چار شهر بند گرداند و در سپنج خانه ستم زار روزگار چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زماني آسايش ندارد و نفسي آسودگي نمي‌کشد. ابيات

خشک شد يارب نياي من || از غم او دوات لبهاي من
بي نهايت درد دل دارم از او || جان اگر دارم خجل دارم از او

سحبان ابوالفضل بن مبارک از نگارش اکبرنامه که نقاب گشا ريخته گري نيايد مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پير بوستان سخن آفريني بسا بار خاطر اين نهي آوردم و خواهد داشت از نيرنگي روزگار بوقلمون انديشه و اثرونق گرفت تا هنگام آن پيش آمد که سيدان فرمبا و سر انجام سخنان آلا و يزان همراهي نزهتگاه تقدس من آشفته دل اسپهبدان بازگشت. ابيات

بس انديشه کردم پيش و پس را || نگفتم هاي وره نيست کس را
درين ليشان پاي بايد درو کرد || خموشي را بحيرت پيشه کرد

تا گزير با خاطري پژمان ح... تر شد بخيال همراهي آن دمساز دل فروز و تصور بقاي ذکر جميل گرد آوري تصانيف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پيش گرفت و روشن شد که از دشوار پسند بالا رو از شعر پيشين نقش پنجاه هزار بيت از صفحه هستي سترده اند و آن لعبتان تخيلگاه از پيشطاق شناسايي انداخته سال چهل و دوم الهي تکاپوي خاطري سراسيمه دلي پنجاه در گرد پنجاه هزار بيت از نظم و نثر يکجا نگاشته آمد اميد که همگي تازه و يان شبستان حقيقت و تمامي نوريسان آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درين دو او جو باياضي شوريده خط که در ايام بهاري خامه نگار آن سخن گذين نکتک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب ابيات دشوار خوان چهره افروز شد سهم نابان محفل آن يکتاي روزگار براز گوئي نشست چون انه توسيد

آن گروه سامعه کوب آمدپای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید

و هر طائفه بطومار نگاشته بیت بیت آنرا بگاز تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان

داستان و هستان نمود و بترتیبی گزین و سخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین

داستانی که اندیشید از آن سوده نا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر دُر شاهوار که در

سلک انتظام پیوستگی داشت از آن بچه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور

آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا می اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی

کشید و بتائیدات سماوی مراد درزاده و الانزاد خود را بپایم زندگانی جاوید آورد و مرا شادمانی

و این گروه را حیرت فرو گرفت و شگفتگی دل من از بن دستان تازه شد + دماغ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود از آن گوهر هوش من ❊ چو گوهر شد آویزه گوش من ❊ بو که دلها آسوده را یارای پیوستگی

آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را

از ناصیه آغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر

بر گیرند نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد.

مثنوی بحمدالله این داستان نخست ❊ بطرز فریبنده کردم درست ❊ نشاط اندر آرد بخوانندگان

مفرح رساند بدانندگان ❊ بابن نامور نامه دیرباز ❊ بماندم برو نام او را دراز ❊ دل دوستان زان

[illegible] فروز باد + و طعنه دشمنان و ریاد خطبه مرقع پادشاهی سجده محمدت ایزدی بفرق

قلم تقدیم میرسد فی قلم خطابه بینی میکشد که تصویر نگارین سرا سپاس الهی قدرت نقاش

حدوث و مصور امکان بیرون نیست اگر بنای آسمان و عمارت زمین بنایش او نموده آید در خطوط

شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد که بادشاه جهان آرای به تعمیر دیوار گلین سقف چوبین

ستایش نمایند و اگر در این کار شگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات

عبارت از آنست توسل جوید هر آیینه شرح جمال غیر منتهی ابد دست آویز منتهی پرداخته شد قطعه

گر خطوط شعاع دیده عقل ‌ همه ابر سر هم افزائی ‌ بقیاس کمال اوست چنان

که بگذرد ماهتاب پیمائی * سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش میباید بکلک تقدیر

منصب مآب بیت نقطه وجود را بر صفحه ایجاد و نقوش تکوینی نوشته است ‌ من کو و تعظیم جلال از کجا

من کجا و هیچ مدان را مجال از کجا ‌ وهم تهی پای بسی ره نوشت ‌ هم ز رهش دست تهی بازگشت

من حرف شناس این سواد نورانی از آن عزیمت باز آمده ال انجیال جلائل نعوت پادشاه

زمان که در وقت مرشد روزگار بهشت ‌ هم نور ده چراغ بینش ‌ هم چشم و چراغ آفرینش

نور آگین میگرداند و زبان آن گفتار از نتایج حق شناسی ایزد پرستی خدیو زمان نگارین

بسیار دوست با دل هم زبان میکند و قلم هیچمدان را از زبان گوشتین هم آهنگ میگرداند یعنی شکر

نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان بار سرا از

زبانهای باستانی گردانید و صورت را آیینه معنی بخشید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تقلید را

تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه زبانیان ننازند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه

کردار است آنروز نقش از نقاش پرستان بود امروز مشعله راهبری و دست آویز

رهنمای نقشبند حقیقی است آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکده وحدت همراز اند

آنروز دانش را پایه برجا بسیار بلند بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و آیین بهار معنوی

و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس ایزد پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست شعر

آنکه گردون در انتظام امور ‌ تا که شاگرد اوستاد و ستاد اوست

سر آرای اقبال اورنگ نشین یعنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش

ایوان تمکین هیبت بنیاد جلیله پاک بنیان * بیدار ترین شب نشینان * نیر جهانتاب

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط آیدی و نواهی و انای نقوش انفسی و

آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر خردخیش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش

به علم شیخ حقیقی و مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی خداوندا تو این شاه جوان بخت

که آمد سایه اش پیرایه تخت ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار

و از سپاس این خدیو خداشناسان نهالی که هر والانژاد سعید جلایل خصایل برخورداری

مستجمع شیر الفت شمایل حق پسند و حق گزاری غره ناصیه سعادت و کمال اقبال قره باصره عظمت و جلال

دره التاج سلطنت کبری خلاصه الصدق خلافت عظمی فرزند دودمان اجلال [illegible]

مستوثق مرضیات الهی [illegible] الهی [illegible] شاهزاده دانش پژوه سلطان

سلیم [illegible] شباب آغاز جوانی که نشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سراپای

اقبال [illegible] صوری و معنوی مشرف گردند [illegible] قضا و قدر [illegible] ایزدی عقل

دوربین [illegible] کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرموده دیده حق بین [illegible] نهال اقبال

سر [illegible] کشیده اند و گاه از [illegible] حقوق پدری فتاده و فرزند [illegible] بندگی بست

فرزندی بود [illegible] خود را [illegible] ساخت [illegible] آگاهی [illegible] بزرگی شاهنشاهی از نتایج

[illegible] رغبت [illegible] میان دل بسته [illegible] انوار معنی [illegible] آفاق در

پیش طاق [illegible] جلوه ظهور [illegible] چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جهان [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] دولت حقیقی کشوده [illegible] مراتب چهارگانه

اخلاص [illegible] آگاهی را به دشواری فراهم آید به آسانی به دست دولت او آمد [illegible]

پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در نتیجه دولت و سعادت

و حسن عاقبت افزایش آمد [illegible] چنین قدردان [illegible] از زندگی دراز گرداند تا به وسیله آن

آثار حق شناسی فزاید و نیز افزونی دولت ابدشعار علیه تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا
درسایهٔ عاطفت تربیت شاهنشاهی بستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و
منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فراترک شده نگاشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گردد تا آنچه پردهٔ
پندار جهان نمایست و را آیینهٔ حقیقت نمای گردد و ازان قدم پیشتر نهاده صورت شیار را مظهر
نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی اطی فرموده یک نوره اند که مظاهر گوناگون ظهور دارند
و ازان بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه یافته مرتفع گردد و خبر یک نور مطلق دیدنگاه
خاطر او شعشعه طلوع بخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجستگی عاقبت شایستگی آخر کار رسانیدند
که از بخشمندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتایی در آید و نقاب دوئی و حجاب جدائی و توئی از چنین و همواره
این گلدستهٔ بهار هوشمندی مراتب جلالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و جمالی حسن را که
مرات جمال جهان آراست پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانا بیت عشرت گزین
و شادی آمود دارد و درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاط جامعیت خطوط استادان کارپرداز
که در نظر حق پرستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس
جام گیتی نما حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسهٔ آیست از
پرگار قلم ابداع چهره گشای روحانی کتابیست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آیینهٔ جهان نمای
و اسطرلاب حقیقت کشای معنی است که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر
و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست بنیاد سفیر ضمیر است اگر
وساطت او نبودی بساحقایق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن با ده افضال هر حاضر الزمان
بنم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک آن نعمت تهیه

فرد اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی نگین لفظ جان پرور اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل‌ها از گذشته‌ها ارمغانی کمتر رسید صورت بنیان پیکر دوده انگار زندگی
معنی از آن فتیله‌های چراغ معرفت شناسند ظلمتی است در روشنی هزاران نور بل نوریست که جمال
یار سیه چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست که
بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد ظلمتیست گنجینهٔ معنی را که
با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی چون لغت گوئی آن
نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او سکاشته بیشه و مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت
خاص که نفس ناطقه را آن جناب کبریائی حدیث ستاند کی از بسیاری آن گوهر آموز تجرد
لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست در میان مجرد و ماده
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقیید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچهٔ گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته تنگنای دل می‌شتابد و از انجا
بوحدت سرای تقدس رجوع صعود میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان
نواورای وادی وانه میسازد و از انجا بر بر و بحر قلم مداد عبور نموده بر نجت آباد صفحهٔ حسن محمل میکشاید
و از انجا با اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد
و باید دانست که همراه نوری را که از دار العلم دل بعلیخانه صوت آید سوی آن مراحل که گفته شد چهار
منزل دیگر هست که قافلهٔ معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت چه اول در دل اندیشهٔ آن
کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا
میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار را از پردهٔ خفا بمجلای ظهور شتابد بایکه
جویای آگاهی را آگاهی از رفت درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن موج نشینان سخنان معنی

مولوی محمد و لعلی غفر له ... و آن عام است برای ظهور هر چیز خط باشد یا غیر آن و لهذا در خصوصیات خط شمرده نشده ١٢ مولانا محمد هادی ... غفرانه ...

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توقیع حسن خط نگاشته آید
بار دیگر بخط حقیقت آینه‌ها بیننده را از شرح حسنی دیگر بزبان قلم رسید که عالم تصویر از بدائع نگارخانه موجود است
و حسن گوناگون عطارد هستی را جلوه داده و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن را به فرموده اند
آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکنند علی الخصوص
مصوری که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنانکه شبیه می‌نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات فرح‌افزا که از هزار یکی بظهور آورد
هر آینه به عجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد
و الحق بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار را اقرار گشتند و چون نقش و نگار آیین تصویر
نگاشته لوح بیان شد تازگی بطوری خاص حال خواننده ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر
چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگر چه بسیار جا صورتها نگارش مییابد تا بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرا تشنه شود و بسا از معانی
خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورت پرست از این پایه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند
و خط تصویر خاصیست که صور حروف که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب مقاصد
قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت
دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی پس تا بهر
نگاه هموار انجمن ساخت و گاه سخن بر افلاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد رای پذیرنده اسرار دانش اگر چه تحقیق
این مراتب را نه این جاییست لیکن اندکی از آن تا گزیر وقت ستایش است که حروف که معنی خاص است

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که
متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع
گویند هر آینه هوای آن میان متموج گردد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که
آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که صدم و قرع یا قلع عنیف است و چون حال صوت
که کیفیت هوا است مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه آنچه از گرانی مگس بسمع رسد و کیفیتی خاص
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید و جمعی از بزرگان و دانشمندان صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان و عاشق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند تا کار نیک سخن باشد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد و تهجیات که هر طایفه در آن اختلاف ورزیده اند آنچه در بین خطوط
که این رقم والا بر آن مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که بهر دو صورت باز گردد اگر همزه را از
الف متمیز نکنند و لا بسیط نه حرف اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند بسبب طایفه آخر است و
الف همیشه ساکن است ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر تخصیص لام نیست که دل لام الف
و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخرین می آمدند
آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف را فتحه نوشتنی اعراب با نقاط شنگرفی نگاشتند چنانچه فتح را
یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادند و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتند و بجهت کسر نقطه در زیر حرف
ثبت کردند و بعد از چندگاه خلیل بن احمد نحوی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز مزید بوده شهور هست که نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام

بمعنی ازالهٔ اشتباه هست و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی که ازان نقطه ترک شده است و در

اصطلاحات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن

صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت

بینندهٔ اختلافات دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاده شده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و

آنانکه از بخت بیدار یعنی خرده دوربین نظر دور دارند بهر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون

حضرت شاهزادهٔ والاگوهر بالا نژاد توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده

بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر

رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان خوش نظام باید تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد

و هم فیض حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سر و برهر دو طائفه مهیا باشد

بنابران آن گوهر والا دانش بتمییز حق شناس حوصلهٔ خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای

آبکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند و گروهی

آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفه ازرنگ مانی لقب نهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه و

پارچه پارچه اندوخته شده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی آغاز سال

چهلم الٰهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرفی ازو شگفته باغی

افروخته تر ز شمع راغی چه این دبستانی هست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان

یا شبستانی هست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سواد

صورتست اما هزاران عقل در دست سود میست که هزاران شاهراه بیاض دارد

یا خطیست بر عارض معانی و روح مشکین نقابیست که سلمی صفتان معنوی

از رشک آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند چه مشکبار است که بر عارض نسرین زبان جلوه گاه
باطن فهرشته رباعی هر صفحه او بنزهت گلزاری هر لوح چو لوح عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو خال لب شکرگفتاری بر آگاه دلان حسرت پذیر
روشن است که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را
بدایتی است نه او را نهایتی لیکن چون حس مدرکات این حواس پنجگانه با بیشتر نیکی حسن اعتبار
بازمیگردد و هر طائفه بحسن خاص بوسیله آن پنج دریچه دل حقیقت را مینگرد بهر زمانه هر طائفه رنگ
خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و
معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن بمقتضای اصطلاحات هر قوم
دیگر نگارخانه بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامه مانی باستانی عبری بآدم هفت هزار
نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری الفاظ و
در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یک دانگ دور است باقی سطح و معقلی تمام
سطح است و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و
از زمین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی ببیاضی هر دو بهیئت خاص
متمیز باشد که سوادخوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران
و روم و هند و در میان بزرگان فن شهرتی دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را با ابن مقله
نسبت میدهند که در تاریخ سیصد و ده بالا از فرع دیده و در خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرز خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را موافق یا
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و
نستعلیق و بعضی از دوستان طرازان دبستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دو ربع و دو دانگ سست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم
دو درست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ
سطح است و دو و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که به ابن البواب مشهور است
این شش خط را خوب نوشته و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند
اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی
چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خواجه هفتم تعلیق است که از رقاع
و توقیع استنباط نموده اند و سطحش نهایت کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت
داشت این خط را خوب نوشته است از متاخران مولانا عبد الحی که منشی سلطان ابوسعید میرزا بود و
درین خط ید طولی داشته مولانا درویش درین خط از و گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی
برابر شرف خان کسی ننوشته خواجه عبد الله و ملا محی الدین شیرازی ملا عبد الله اشپز
هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این
هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را
گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام و درست است از شاگردان او دو کس کار را پیشتر بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطری ... که بسا خواهد نستعلیق که پیش از زمان
حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست سرآمد همه
مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و اگرچه مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط
اورا بعلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان
محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود نیشاپوری

محمد قاسم شادیشاه و میرکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت و یکی مولانا سلطان
قاینی و دیگر مولانا سلطان علی مشهدی و مولانا [illegible] که درین خط رتبه ارند بعد ازین دو قم نستعلیق
نستعلیق مولانا میر علی هروی است اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا
سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فرط فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان بکار
گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم
خط را بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمکی که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست و دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است طایفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف
کرده اند و امروز رواج و رونقی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش می پذیرد توان گفت
مولانا محمد حسین کشمیری است که سرکار [illegible] دستی میکند و چون بمقتضای زمان
خسرو دید بدان عملی ازین نگارین نامه فرمود که بضراعت خاکنشین عتبه استقامت ابوالفضل
بن مبارک شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج ؛ برون ز اندازه نگشاید سر گنج ؛
امید که این تازه بهار صورت و معنی و نخبه نگارستان ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان
محفل گرامی شود و صفحه گلستانی نفحه انش منشور دوام شادکامی گردد خطبه جنگکول بزرگ
سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزاین حسن و معنی پیشه پیشتر بان تهیدست
میکند این از قسم جنون نفس ابو العجائب داند یا از فنون لذات ابو البدایع شناسد یا از فرط خاطر عشق
اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد حکمت آموز [illegible] دریافت نام نهد یا نکته [illegible] بر مشرب اهل خرد
و هر فرد بخیال انجمن لغت بهوس سپاهیم ؛ بو که صاحب نظری بامن تماشا بیند ؛ بامی حال
به نیت انکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این مست باده انانیت یا از خدایع بدایع

این گنجینهٔ یکرو چند بیت سست مجموعه که رنگ‌آمیز بزم معنی و رزم‌آرای نفس امّاره تواند شد عجب
باید با مصاحبت شیخ نجیح و واعظ بی‌رنج بوده مانی فی الطبع مراد صحرای تفرد و از تنهائی بشور شش
نیاورد و هم ناشتاهی عوارض هر چاره که باشد از هر جائی که بنظر در آمده بود و از هر کتابی که بمطالعه
آن هم در شوق تمام پیشه عنی چیها باندازه حالت و ذوق خود که هیچ کدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک
بر رشته فراهم آورده‌های خود را با بعضی از رسائل تمام که از تجربه‌های بزرگان گزیده بود هم جمع ساخته
این مجموعه بدیعه را که مجموعیست از نیش باذوق و تربیت از دانش با سهی هر صفحه او جمن بهشت گلزاری
هر سطر چو خط عارض دلداری   هر حرف چو چوگان رخ معشوقی   هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری
بمناسبتهای حال زبان مجرد و کچکول نام نهاده ام و معده حرص سخن چینی را چون گوهر
سیر گردانیده ام که فرخیع صدق ندارد ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده آید ناظم این
اشارات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده
از زبان پنجسالگی که بخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت هدایت پدر بزرگوار در
گروه جویندگان علوم رسمی در آمده و در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار برگذشت
و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات سبب باریکی سر انجام مبدا و نخوت خودپرستی را
افزایش می‌بخشید در آن هنگام سرگرمی آنچنان شیخ نبود که بتقاضای باستانی نهادها که از رفقه و دلی
نفس مختصر عشرت سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن از بیان تا نده نهاده
لیکن از لذت جمیع طالبان آگاهی و حسرت انجوهم ایشان بتمنای خاطر خیر و درس علوم
کاری نشد و پیش از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانشش وصول افتاده در گرد آوری نیز حظی نیافت
آنچنان سرگرم بود و خطا در آمدن رایات حق شناسی هیچ ذوقی بر آمدن عقوبات نفسانی آن
باید دشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی پدید نیامد بعد از ولادت سوم که از بطن خاک و جنگ

وگفت وگوی چهچهه و تشنه‌ای صلح گل بیشتر از عفونت قفس باز آمد و چشم بینا بدست افتاد و نور یقین
در بر گرفت و حوصلهٔ امیدواران فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای چشمنمای الهی بمطالعه
نفایس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدر
پرداخته و دوست و دشمن را از نظر انداخته به پیش خانه بسر می برد به نیت آنکه بار صلح کل رونق
پذیرفته و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد و شکر آن خوشامدهای خود را فراهم آورده
تقویت بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران آن بندگان بهره
و کامیاب گردند الهی همت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل
که محل ازدحام طلبیات موجوده است سر بهست بر آورده شرف اختصاص بخشش تا ذوق تماشای آن
حق شناسه به کثرت تماشای وحدت نموده به دولت آباد محبت کل سرفراز گردد و
شده نسیان باسوای اعضای همت خود گردانند تا شایسته امیدوار ولادت خامس گردد
یعنی از بطن روحی بخاص الخاص شهادت یگانگی آرامش بسته و در لجهٔ محو مطلق شناور گردید تا در ولادت
سادس یعنی زبان خلاصی شنا به باز جان مقدس از قفس تن عنصر بار تعلق برده بخط اکسیر شده
ببارگاه تقدس نیاید تا در ولادت سابع که روز جشن عطیه والا را سرفراز گشته شایان کنار
مقصود گردد من بکجا بودم و سخن بکجا اساس نهاد شعشعهٔ سخن شده بلند و بیشتر هم که هر اخر فی از
[illegible] گهوارهٔ نور و بیان عجیب شد از دست من عنان کشیده آری آنکس که پای
دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درای و بیکاره شرح بسیار است مختصر زدودار اگر همه بود که

جانم شنود از فغان تو هر سندی　　ای آنکه بدین حدیث شایسته که　　مجنون نشدی ...

این بی سامان دل را کوتاهان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام
فرو خفتن نادانی و خریدن انانی که تحصیل علوم نام نهند در اوقات خسته خود را با کمتر از خود

و اگو یه گردان که تدریس نامند و در هنگام نظارگی رایهای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر و الشر

بل بین الخیرین درین تماشا بدست همی افتد در شناخت مقصود خر شیده دل گشت هر چند

کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم سراسیمگی درون من افزایش

گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری تا چند گیتیان خدا اندیش سودمند

نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت ربا و دردا که درین ره گداز هم کیش

همراه و درین راه دراز هم کیش نیست   در قعر ظلم جواهر از بسی ست   اما چه کنم محرم راز هم کیش نیست

در سهر پارگاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق پستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه و کالا از

گرم داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول گمی از خدا جویان که به بیکاری نفس

مکار در مانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طایفه بعلاج امراض گوناگون نفس اماره گرفتار

و هر چند دیده نیست نگاه کردن نتوانستند تا بیرون بیماران آنگاه بمداوا چه رسد گروهی از

عجیبه دیدن که الهی غنامت شمار از تدبیر وارهانده و آغوش جمال گنجی و دولت لی بنو ده گشن

قبض و بسط کشش بمیان آورده قدرت تصرف کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با پادشاهان افگندی

کشش چه داند خستن غم را طبیب نشناخته چه شناسد از ین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام شود

در بازارها کالا داروی بنظر اند و نه در طبقات انام بیمار شناسی و چاره شد تا بمعالج چیزی

داشته باشد فرد مسکین دل من گرچه فراوان اند در دانش عاقبت فرو میاند اما آنچه

آن بجور بیگانه شکسته گفته فرد یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت چندانکه خوانیش همه افسانه

خود و جوانان ... که حقیقت ... ای بزرگ چه کنم بگوش هوس در داده بقدر ... این غمزده را

غمخوارگی نمود لیکن بمان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود ... شد

شناسد که ماتم افزاییست بیمار پرسی و تیمارداری بیست شرح این هجران و این سوز جگر

این زبان بگذار تا وقت دگر ۞ وچون از تنگدهٔ پندار ببارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود ودل نکته سنج دوربا عطا کرد با همه
کس بهمه روش مراتب سخنوری می داد و بغلبهٔ دانش ره در بازار سخن اقبال قران نصرت قرین
گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید ومحروران باطن انسیم بادزن
چه سودمند آید در مبتی دردمندی افزوده خراشیدگی دل تازه شد و بویه که از دانش نشان
روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تخمیل ناسیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان
ملامت دراز کرده انباره اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید
از سوی مزاج فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سیاح
حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوز
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش آئین یافت اما چه گویم که کاخ این
سرالبتان اساس نمیتوانم نهاد و تا محبت کل چه پرسد اما از یجهت که این بیگانه سوده زبان بنیاد را
در لباس تعلق فراوان داشته اند و نزدیکست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از انکه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین بر دل
چه میگذرد و شورش حال چه و نیست لیکن چون نفرموده دانای روزگار است بقدری دل
بآرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر
و چندین مخاطر ملتمجات حالات و انچه برای برادران معاشرت بکار آید بهر دو اشته بود و گرد آورد
هر چند خلعت ترتیب بر قامت کچکول دوختن پیروشی کردن است اما چون آهنگ ز ورسیدن
بمقاصد بود و تعلق نقد و تجرد داشته اجازت ترتیب گونه داد و بر پنج قسمت مرتب گردید
معقول ایکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب وقت آمده او عقل

نتیجهٔ خرد است لیکن چون درین ژرف سرای قانونی نیست که تصنیف و تالیف بر آن جهر
یابد لاجرم بی‌منتهی و خیره‌کلم حوصلهٔ هنگامهٔ گفت و گوی را آرایش داده بخود زمزمه در بافت دارد
ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل بی‌بهره‌اند و ناخلفان خرد و رو نقش ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن خلقی بعالم بروز
خرامید بسیار نیک اندیش و ژرف بین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبار پدید آید
که پس جای غلط انداز هوشمند نیست تا مبادا لوحان سپید مبادا که علاج صفراوی را سوداوی
بکار برده در حسرت آن اید فرو مانند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد برآورده
نتایج خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کرده‌اند و فرزندان خلف عقل را که زیور شرافت ظاهر جلال
صورت که مبلغ دانش خرد پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار داده‌اند و قدسی ادای عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین
معانی بود آنرا منقولات خطاب داده‌اند ای دانشور حق پژوه اگر نقش نجات می افتد فوق کجاست
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری اگر در تماشای لاحظه میسر و خبر شمرده
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند با آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا بر این اندیشه
معامله پس تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله بمیان گذشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط مقاصد
شده و نافهمیدهٔ بصیر ناپدید و مستبصری ز عوفت ناپیدا و نادان سخت درفراوان و طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بلند دار که من خدا دوست خود و دشمن را چه پیش آید و احتیاط طلبان
دلیل جوید تا چه بار خاطر باید کشید سادهٔ دلی را انجا خاطر نهفته که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزا
بی تمیزی امروز و دیروز بازار است و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند و رواج کارگاه را از باطل
ساخته نقشبند غیب از مضمون ابداع چنین جمال آراسته های های چه نافهمیدگی است
که دل زبان قلم سید هیهات که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی یار راه باشد باطل آنست که در

خوابستان عدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود می‌پوشد خیر غالب است چه جهان‌بخش
جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی‌بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخرهٔ
هستی می‌پوشاند بهش باش که شر مساوی و شر غالب بمنزلهٔ شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود
و آنچه از فنون بلا و اقسام جفا به بزرگان ماضی و حال رفته و می‌رود در دیدهٔ اول چهرهٔ باطل خیر شدید
دارد و آن بخشش سنت مبین الخ داد از جهان آفرین ابی الفضل چه شور در جهان افگنده اگر
تنگ ظرفیت بیتاب دل را به اندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن با چه کنم و چه چاره سازم فرد
هزار مشک نمی‌خواهم و هزار شکم که آن خضر لذیذ است و من در استسقا و منتخبات منظومه اگرچه داخل
اقسام مذکور است لیکن چون شد به زه شر از دوش افگنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاقهٔ نوشتن
سخن می‌کند از آن نظمی علیحده پیدا آورده و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی را بجای خود
گذاشتن سر انجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان
لآلی این بحر بیکران به سه قسم و رساله و منتخب فنی نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و عرایس(?)
که به رشتهٔ نظم سلوک کشیده شد اجزای کشکول را اگر زینت بخشش نباشد شکستی هم در کار او نمی‌اندازد
اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل نشئه‌ان(?) صورت و دانش آموز خردپروران معنی است
نظمی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس و وزیران(?) در ابراز نهادی ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروز
و آموزش آن قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر خوبی نفس اماره را از لا اسباب هنگامی شایسته هم رسیدی
و ثانیاً سلسله‌ای چند که پای بند این باد پیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدا یابان
بهیچ خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر
ازان است که طائران تیزپر عرصهٔ امکان در حوالی دولتسرای عظمتش توانند رسید و خدا جویان
جمال مطالب از خیال کوششی باز داشته در صلاح نفس و فنون هیچ دغواه(?) خود پرست سجاده گردانیدی

تا پای از گلیم خود صاحب بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست تجاوز ننموده‌ای اما چه کنم اجازت نیست
و میسر مفقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و بر بین عطا کردن رخصت کار داد نست و خدیو بازار
فرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین
دور هفت هزار که روز بازار آشوب‌ست بیهوشی را می‌پرورند و بی‌هنجاری را رونق می‌بخشند از
اجازت خلوتی چه گشاید رخصت نامه تدلی میباید امروز که دور بهم پیوسته نمیدانم که بزم آرای ابداع
در صلح میزنند یا بزم دوستی انجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته‌ام و [illegible] رو باسته
حرف حقیقت چگونه بزبان آرم و چند هیچ خرسند بوده دل بهره گرد را باین مجمع عیش افزای مستی بخش
عرض [illegible] هوش دادم هر گاه گفت چون خموشی تهی میان هوشیاری مثل جنون حلقه های در
بیت المقدس معامله چون تیغ ان سیده و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل در گنجانه خوشنا
باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود بهر رباعی آمده ز خویشتن میباید — برخاسته زجان و تن میباید
بر هر کاری هزار بند افزون ست — زین گرم روی بناشکن میباید — در ذیل منتخب مثنوی مولوی
معنوی [illegible] خاطر هوس پیما با انتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود
که تنها دانش سهمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشاید جامعه کار و بار
دوربینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز
پیرایه حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه
غیر متناهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حد و دیگهلی چهار هم از [illegible] الهی
سنی هفت [illegible] غلبه [illegible] شد این داعیه بر فراز [illegible] آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این
کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا نشد بها شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این آرزو تنها کار و بستن ناگزیر با انتخاب
منتخبی که ابوبکر شاه در خود رفت با خویش کرده بود پرداخت و در سه و نیم روز ابلاغ هنگام فرصت

خروش آمدها ـــــــ خود را نقطه‌ها والله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن‌گزینی

باز داردکه چندین پا فهمیدن لازم التدریس هواهوش منقبه ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنانست

و غم شیوهٔ نامردان بی‌تمیزی خلوت جوانمردانست شعرگفتن عیار دریافت شاعریست عیار

آذ بیت شاعر مار گزیده از ریسمان می‌ترسد این مثل پیش‌تر یان شیشه دل است زنهار که مردی یا مردمی

بکار خود بند و دیگر خسران ابد فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد چاره کرده آید بگیر

چرا باید ترسید با مردان چه نغمه هم غم آورد هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا

شوق خیزد اکثر شنیدها اینجا و میکند شعر ساقی ترانه شب غم ساز میکند ها رفته هم آواز میکنند

خانه عیار دانش اس سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان

سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عمل را فت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه از طانتظام

کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهانیان آئی لوح تعلیم دبستان آگهی نسخه دار و مدار

ارباب الباب نفع بند اروی صلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت غم کان یاقوت اکسیر سعادت

ابدی یایی گوهر اورنگ سلطنت سر بند تعویذ بازوی خردمندان افسون جادو دانش سیندان

زمین آسمان پایه چهره بند شاه فارسی پیرایه کودکان سرمایه بازپیران او چابک سر فرازی نقد جستجو

این هیچ پیسیر حاصل تکاپوی این سرای با سماهی سلیمانی باید که زبان این بی‌زبانان آن دنیا و شاه

سرو که معنی این نقم غیبت خوابان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سراز پری

بزبان پهلوی بعد از آن بلسان تازی شراز نظام تقیید داده منت برجان تشنه لبان صحرای طلب

نهاده بود لیکن ابواب بلندی مقصود و پستی قاصد پهر بسته او وا نشده لله الحمد امروز بهجت افروز

وزارت اعنیث این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت استکبار این پردگی

شبستان ایران که در پرده [illegible] در حجره وزارت [illegible] لوح [illegible] الفاظ عربی

وعبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای
و پیران اعمی را عصای بوده بی بی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید بی بی فرده ها را
جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و دوربین ساخت بی بی نفس عنصری را در
مواطن تقلیدی سر چشمه اطلاق گشود و تجرد نشان هیولانی را غواص بابی شهود گردانید
شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آنرا بی اقلیم داد
و آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق دانائی بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع نامد
غریبی که بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب در پی عالم علم نشات کرد در
بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم دست نبود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی پوشیده
و چنین مقاصد معانی دور می انداختند چه در آن صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور
آدمیان منشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان لیکن پریشان عبارات بنهج شده که هر کس در
دریافت آن رنج نبرد مجملا با حسین اعتنا که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کالیده دمنه بیش
نقابی بر انداخته است تا پرده چند تازه از شاهنگی طبع سخن آرای خود فرو هشته در بن باچه معنو
که هر صفحه آن باصفحه صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعه فروگیرا گشته
نشده و بر استشراق آن عالم معنی آسانی ست لبالب نه که هزاران سهیل بر گرد آن روشنی با بند
و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات در روز از و روایات نشیب و فراز و دید می افتاد
در این عجبه بعد از سرانجام سخن خلاصه آن را فراهم آورده وارانجا که در افهام تمام همت آن اکتفا
خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب آرای سخن و مدارج
در یافت او بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش
خواص خردمندان پیشین بود اما بسبب ظهور رایه عوام زمان خلا او ندیا گشته بر همگنان وضوح یافت که بر گنت

پادشاه دانش پناه ما ادانی روزگار است مساهمت اعالی زبان پیش تقبیل نمایند و هر چند ذکر بزرگ
خلیفهٔ زمان خود نمودن اظهار ابواب اشتراکت با سترسان روزگار گشودن است و در نفس الامر ذرهٔ را در مقام
مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود ازین
اظهار ارادت و مطلوب اینست نه مباهات چه اینجا همکاران عربده جو خاموشان کنج دریافت را
به بارگاه سخن می آرد و مرحوم ملی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در پیش اظهار حق بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و اگرنه این شکسته کجا و سر این سخن کجا.
خرد پیشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات است یافته بفرمان والا
سلطان خرد و شکرگزاری زمان صاحبقران بجا آرند و دانند که از پردهٔ پندار بر آمده مطالعه
مستبصر اند ز جادهٔ فرزانگی دانایان طرز اشلیم تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان جمع ننمایند که با وجود آمد شد
چندین هزار قافله سالاران افلاطون و مشند در فراهم آمدن چندین فرهنگ نامها و دبستان انفس پسندیده
امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد را بسر پر والائی نشانند نبازم بانرا که پادشاه روزگار حکیم آموزگار
مینماید پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه و پند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار همه پیرکار
آورد روزگار و در آئین سلطنت حکمت کارها پرورده و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض
عالم دستور العمل تو اند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه
نیست و کلیله و دمنه آنچنی بدین طایفه فی امروز آن روزگار است که طبیب نفوس آسوده است از اینکه سخنان
خردمند را از دور نارسائی اخوان زمان از زبان خویش و طیور باید گفت و برای نمایاندن حق و
بشارت کوشکا نه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بحاضران و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آمروز فرمانروا
جهانبان اگر بعد سر اندیشه سیرفت امروز سر اندیشه یان احرام آستان بهشتی مثال آسمانی میکند

و تا سایش ست از بس سخنی که شکل زمانهٔ سابق سخنان دانائی بسبب تعلق جهالت براوران زمانه حالا از حکایات

آنروز که پادشاه ظالم را بخواب غفلت نگاه میساختند امروز روالی و لایت اغیر و روشن میباشند
آنروز کارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه ابکر وار نوجوانان قیاس میکنند آنروز
خرد را پایه بجایی نیامده بود امروز بقصر اعرش بلند سر میست آنروز شیر بلین اشتر آزرده بود
امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دده
را بازار رواج بود امروز کاملکا کامیاب است آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در
دام است آنروز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان
حیله اندوزان بپای خود بدام آیند و برای خود در سیاستگاه پادشاه می افتند آنروز آدمیان
بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاهانه احتیاج را از میان برده است آنروز
از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ
دم گرم بر بسته نمیکشد آنروز زاهدان با جانوری برابر آمدند امروز دوران کار زاهد است نمایند
آنروز چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان
را از راه حیله بکشتنگاه میبردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده بشکارگاه عنایت
آنروز سلطان عهد از خبر یافتن بدکاران تشنه بشید امروز بدکاران از دیدن پادشاه
وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و هر دم در افزون طلبی پا در
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمیکنند آنروز پادشاه
زمان ایران شاه خسته مضمون بوده برهمه در ضلال امروز جمشید ایران خست نسخه میمون نی نیز
وهزار برهمن دفتر گمراهی خود را آب هدایت می شویند آنروز فرومایگان بیمایه بزرگان نفرت
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز بجز خاص الخاصان او دیگر توکل نمیگرفتند امروز
اعیان ایران ... که شاه بهر اوقات ... آنروز ... امروز ...

نوبرست آمیزوز درسخن سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آموزکار خرد درهکتب

تصحیح میکردند امروز کتب را بسخن در مقابله ملیما مینمایند آموز نیت بسخن می آرستند امروز سخن برا از

نیت درست تاج می بخشند آموز در اقبال میزدند امروز در اقبال چون حلقه بر در ست آمیز و گفتار

جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آموز همه دعوی بود امروز سر اسر معنی ست مع آنکه درین نامه

سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره با آن میکشید و خیال

سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس

چابک و یاوه پیما خیالست میدان سخنوری می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسیان عجم

فارسی زبان بآفت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشند که جولانگاه

فراخ بود و جوانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود و قاصر نگذاشت لاجرم

عنان کشیده آمد و زبان پیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند و نظر داشت این

پیر سالخورد را که بشایستگی پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام

نهاده اگر نه ضمیر فیاض گنجخانه شهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر

دانشی که درین بیان حقیقت نشان ست آمد این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد

تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست بقای بخشاد روز یکشنبه

یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقال

عجیب المآرب را که از مکر اندوزی نفس دشمن شمار روزی که در دار المعاملهٔ طبیعت بدرستی تمام

برآورده در شیشه تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته متکون اصر ور دار دو

جابی با نهم سنت الهی از کتاب مکتوب و از تو تسطور و از مسطور بگلشن سرا جلای مطلق سیان

ذی حجه اول اکبرنامه الثت بهد هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف نگارش قرنی از دولت ابد اعتصام و برجیس

نیز نگسار اقبال صبحی که کشور بخش اعظم شمع شبستان طاق شاهنشاهی گاه * آفتاب پایه اکبرشاه

گوهر جوش ورن بخت روشن باد * وزبهار نیکی مانند گلشن باد * به سپهر اندیشه سخن سنج و سکالش

خانه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه بدستیاری آن کیمیای فرهنگ یاد

آورده بستانچه داستان سرائی شاداب گردانیدند آسودگان شاه دخوابستی را از زندگانی جاوید

چهره نشاط افروخت مثنوی صد شکر که این نگار خانه * بگرفت نگار جاودانه * آنرا که

به نکته دانی ست * داند که چه نیرش معانی ست * اگر نگاه بینش شوریده بجو انشتن افتاد

خود را شایان این کار بزرگ نه نشستی و گفتار را ناپذیرفته از سرانجام شغل شگرف و شغل گوهر گرفتی

چو طبعی نداری چو آب روان * بسی بر دست شاهی نامه خسروان * دهان گر بماند ز خوردن تهی

از آن به که ناساز خوانی نهی * لیکن فرمایش شاهنشاهی نیرنگی و الا اخلاص نظر بدولت ابد پیوند

اقبال کشور ستان پیچیده و همراز آمد برگرفته آغاز آگهی بساز بیان خوبی گرفته بان فارسی گستر اندیشه

نگاشت سواد معنوی تماشای سر بستان حکمت نظری و عملی از همه برتر اول گردانید خاصه آن

شنودن ... افسانها گوش برکناره ... حال ... فرسوده ... گرانمایه

شرح ... داستان نقل خراب ... نظر آمده ... ناپسند ... آگاه ... بیان

چه ... سعادت گزینان عالم صورت ... بعنوان ... دانسته جواهر گرانمایه

از ... سلطان ... زندگانی ... پذیری ... داد و ... از

روزگار بیهدهٔ گذرانده ... بها گوهر زندگانی بخرمت ... افروختند ... از ...

و هم ... شوریده سر سکالش ... خود را درست گفتار ... آورده ...

برگرفته ... حق را باطل آمیز گردانیده ... چاره گزینان بی سرانجام

و از پذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری و داستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی

ناسازگاری و آمیزه زهر گیاهی و رستی مداوای نفس بو قلمون و ماخولیای ایشی انگاشته در فرهنگ

علم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را از اوات آسمانی پنداشته

یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز نفسی تخیلات آنها رزم گفتار دلاویز

بر انگیختند و فراوان راستی پیشگان [illegible] ساده آمود و ساده لوحان خیراندیش سخن [illegible]

در هم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرا فهم نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق ناشناس

جنگهای تیز تند در میان آمد و از سیری شدن رها و کهن گشتن نامها [illegible] گزینی خرد و منش

طبیعت طوفانها فتنه بر خاست سیلابها آشوب بر جوشید گروه‌ها گروه مردم گوناگون آدمی

از بر خواندن سوده کتابهای باطل آمیز نگالهای ستیزه گرانه دوختند و در زبان دوگی جاوید افتاده

و از غنودگی بخت ناخواب گیر خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شورنگاه ملکوت [illegible] از و آرام

پذیرد و دیگر گوهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فرا گیرد آمیزه تباه برکنید و [illegible]

و خاشاک افشانی آن تیز نور افروز را غبار اندود ساخته مصر سعادت را خراب که و امید

شکسته تر آنکه در این [illegible] که پناه آسایش پدید از سبب [illegible]

[illegible] جهان ساحلی و ایشانرا خواب [illegible] و ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی

بر [illegible] پیشان [illegible] چگونه سرکند کس چهره بر دهر تیغ و پای از [illegible]

[illegible] پیش [illegible] و چون [illegible] در این تیرگی دل [illegible]

[illegible] گوش هوش [illegible] آسمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناشناسائی گردد از آنکه درین صنعتگری دستی نیست عامه وار که هر چند ندانند بگلین توز رهی نغز
و زبان و دل بنکوهش برآلایند راه بیدانشی می سپرند و از دو رنگی بکار نمیروند اگر فروغ
حکایت پیرو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قدسیان عقل
خرد پژوهان تا باستانی بجائی رسیدی سخن که نقش سست بر هوا و بادیست گره ده کوتاه عمر بودی
فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دوربین از مشغله نمایش این دو آلایش بر آن
عیوب نگاهی نفگنند تا گفت و شنود چه سد فر و کمال صدق و حسب این نقش گشاده که هر که دیده
افتد نظر بیند چه در چهار پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدیست سر آمیختگی معقول با
منقول پوشیده بماند و هوشمند آرد دل بلال بر گرفته زبان بیغاره بر گشاید آگاه نه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور رد
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که
جهان هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی بها نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی برروی کار آورده و نیرنگ
قدرت بر تخته ابداع چنان پیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال چون نژاد
معنوی باشد و هم احاطه دانی پرو کیان علمی توانند شد مدارج بزم و رزم و مراتب
و اقسام قهر و لطف و انواع پیر و بها در شناخت آدمی و طرق جمهوری بادشاهی
دانایان و اعمال دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیها بزرگان و نیرنگ حلقه اقبال
ناممکن جنبانیدن و بهیچ خرسند بودن بسیار از دو دمان عقل و شهادت و سایر نیکیهای جهان
بوالعجب فراوان آزمودن بگزارش روح افزا و در دشی دلنشین تاریخ نامها باز گویند اگر دیده
بکار رود و نگاهی سنر اگرده آید عمر دوم که دانش پژوهان که دارند و در آرزوی آن فرسوده اند

بدست افتد و سرمایه بها و بدرزندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه

پیدائی نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نگشاید لیکن آن گنج گرانمایه

حقیقت باید روشنی از راه حواس گیرد و خاصه از دریچه چشم و روزنه گوش بدر آید فراوان نیز گردد

و از دیده و شنیده آنان پیشینیان فروزش یابد و پیرایه حسن بیافزون اندوزد و نیز در عطار خانه

روایت گوناگون پیمان ها لال و داروی هم بدست افتد و چنین معجون گشا نا گزیر شناسا تعلق

شماری هست از ان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش آرزمندگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش

نماید و بدین هنگامه شبستان طرازی که بهین دست آویز تعلقات کجا فرود آید و چگونه حسن

مطلوب را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش و دوری باز شدم نیز بپیشگاه چمن گل کمر بر

و از شبستان تقیید بر فراز گاه اطلاق میخرامند اگر تو پاسبانی بکوشش سعادت دریابند و در

باشد و دل از آن رسیده گی باز ایستد شگفت حقیقت کار آنست که هر چه از آن بان گذارد و خامه

بکار شد سپهر و همه آزادگان ابوالاباء عقل اند و نیز نگی این بیرنگ اتفاق افتاد لیکن آن گوهر فرزانگی بمیان

بهشت آسمانی از تیرگی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو هیولی راه سعادت

زنگهای بدی و شور و بتیره نشست همی نشیند و از این تو بهتر به آمیزش جانکاه گوناگون

برآورده حیرت آباد آسوده گالان گشت و بیگمره و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه

را پرده بانخوانده شد لیکن کارگران کرد اررا از پا افکند آنچه زاده عقل و دود و رنگ

دران پایه که پردگیان شبستان تقدیس پاید و از صفای گوهر فروغ دیدگان دل بینای امر آرایند

نتایج عقل را مکشوف شمرده اگر زنگ آلودی بآن شایبه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی

بگفتاری و لیپنداری گزین مهملی بر خواند و چون چراغ دریابیستگاه آن بشایستگی بر گزارد زبان فرهنگ

آنرا معقول نام نهند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند

هیهات خاک ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از
خلوتسرای سلطانی بازگوید شگرف کاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره‌گشای تقدیرات هشیار مرز
شناسد که شر و خیر برابر و غالب شر بسان شر خالص و خانه تاکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض
نور بحت ست جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لای
شگرف پایی بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت برکناره شده بیزارشگی مردم دو رویه
و بیشناختگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستر و نقش نامنزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش آموزی منطقی چند پرداخته آید تا شناسائی فروشان آگاهی طلبان
هنگامه گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت کیشان نیک جویی نفس [illegible]
اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس از آن سلسله چند که پایه بندپا و پایهای پیمانی توانند شد فراهم
و خداجویان مجال پژوهه آگاهش فزا افزون برکناره بانه و نیز سری سرایند نفس [illegible]
و هنجار ایان هیچ خورسند از اندیشه باره آمده نیارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانه کبریای
ایزدی بالاتر از انست که طایران بلند پرواز اوج امکانی آهنگ آن بال گشایند [illegible]
چهار سو دنیا سود و زیان ایران اساس نهاده از سراسیمگی بی سروبن برآیند و یا از کار [illegible]
نهاده هرزه کار ره یافته و را نشوند لیکن هشیار خرامی و زمانه سازی ناگزیر [illegible]
با خود پیمایند هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرفته آشوب ناشناسا
که و مه اسیر گرداب اندوه امروز که سر آغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع بر سر هم بیش ثبات نیابی
گروها گروه میکنند یا پرده سرا پرده شده رهنمای آگاهی حقیقت میگردد از مزاج آسمان زمین [illegible]
خواهش بیشتر [illegible] و از کتابه روزگار نقش آگهی حسنت ناگاه آید تو سینه از نامه سینه ها بر خوانند [illegible]

چنان نمودند که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار است و از بیچ گرائی و درازی ایل دیگمین الوقت
نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هر و سگالی باز آمد روشن شد که عموم
حق پذیر خامه تقدیر نگشته و مرا نیز شگفت دگر دانیده اند که جهان طبیب چون خموشی تهی میان
و هشیار جنون آسا حلقه خای درست هوش که کلید کاردانی خطاب است قفل دولتخانه حق نیوهی
و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت سگالی خاطر از آن بسیج بر گرفته در خیال
آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد و رموز حقیقت بزبان
گو نگو بر گذارد و بوکه آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سر انجام بد فرجام بود در اندیشه من باز

کز دل داننده اندیشه ساز   حکمت پوشیده بصحرا نهم   رخت گرانمایه بسودا دهم
بیخبران را بهم آگاه نیم   تازه کنم شرط نکو خواهیی

درین هنگام فرمانروای اعظم
شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل با بال و زبان با نیرو پدید آمد
و بطرز دلخواه بکشودن چشم ضمیر دریای خاطر بساحل کام افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و
سپاس نعمت نسنجیدگی گذارش یافت مثنوی

گرچه همه خواست سخن کام خویش   لیک و به هنگام خویش
آمد و رسید آن نفس جان نواز   کان نفس از جان شود جلوه ساز

بیشتری حرف گذاران باستانی و بسیاری زبانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی
بیک آئین نهاده طرز دست فرسوده روزگار روا نمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را
پیرو لفظ دانسته به افزون رونق کار پورند و سجع گوئی و فاصله آرائی پایه فصاحت اندیشند همان
یادگار شعر پیرایه شمارند و بتناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار
باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه گذارش اطر گرامی انفاس
بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلندپایگی سخن انگارند بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نفکنند

اقسام هفت اند ۱۲ براعة الاستهلال صنعتی است که در اول کتاب آنچنان الفاظ سازد که مضمون کتاب مشعر باشد

قدم در راه اندک نهاده و در جولانگاه معنی جالش نما یند و تدقیقات خیالی و تخیلات شاهی سخن آن شعر

سپارند و پیچش عبارت و پیچ و تاب استعارات گرفتشان نکو همید شناسندگان دور اندیش با خود در پرده

پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکثر از آن ناشی از آن سبب زندی اند و نخستین مشکل شناسی باز ندا

گره ها گروه عیار مغیر از سخنان سست ه زود فهم بیو شند و مهر دو طرز و دیر آشنا زبان بیچاره گشایند

بفرمایش دل یا وری همت قدم مندی بخت بیدار درین هنگام بی نام سخن سرائی را کاخ دیگر افراخت

و گزارش را خرامش تازه گرفت با موزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین روش دبستان

یافت فطرت آمد گوهر خود را الصیرفیان دیده و رسانید و تشنه دلان با دیه جوبانی را قطره آبی

تراوش نمود شعر

طلسم خویش ادرهم شکستم · بهرحسنی طلسمی باز بستم

بدان تا هرکه دارد دیده و دست · ببیند مغز جان را درین پوست

اگر من جان فتحجویم تن اینست

اگر یوسف شدم پیراهن اینست · ستایش نکو هش را انجمنها آراسته شد و آفرین نفرین را بازار دیگر

پدید آمد تا آنکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن دلپذیر

و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودند و از کشش روزگار و درازی راه در تکاپوی افسردگی آه ندیدند

و دست هنر خود گرفته هنگامها شادکامی برافروختند آفرینها نموده نغز خوبی خردمندی گردیدند

و درماندگان چار از طبیعت نارسائی فطرت و تنشینی گروهی که در خویش سگی درکا نی و کاسه بادو

داده اندر شورش پرشتند و کالا شناسان ناتوان بر پیشکنجه حسد جانکاهی دل گرانی نشستند

زبان طعن گشوده غبار آماس و لها گشتند شوخی سخن ناکه گهر شناسان کام فروبرده ناسپاسان

این گنج گهر و پیر گشادند · انصاف گزین نظر کشادند · دیده ورجی اما من نظر خیر اندیشی

بود و بچشم دوستی نگریستی با ندر زرگوئی در آمد و از روی مهربانی بر گفت چندین نرمت چه بیم

و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند و دبیرنگی

تازه نشاط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت‌شناسی از کاستی به آیدگی و دانا بلند پایگی پرورده
بردازد همان بهتر که این نوآئین بساط در پرورده بزبان ورزگار بسر آید و مائده افضال برای
عموم مردم سرانجام دهد از این کارشناسی نفسی برآسود و ازان مهرگزینی جوش نشاط برزد و
فرخی فزایند و مرا بپاسخ آورد درج حقیقت برگشادم که راتبه‌خواران غم امرار وزی فراوان است
قدسی آن را می یگانه وقت آماده میکند و در هنگامه چه کارگاه آسمانی ارمغانی یکتایی پاک گوهی
آرایش نیابد با گروها گروه منه چه پیوند شعر غلیواز با کبوتر چه کار و با زباک دیر خورست این شگافه
گنداکمیت شیر هان مایه وری انیر یاوری افتاد و غریبت اسپر گستومندی می بخشاد مردم نژاد
از چهار گونه نگارند نخست آن غنادگزین ظلمت آمود که وا گوییه آمیخته شنوائی نگرداند و از زور
گوش بصفوتکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرایی آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کردن نیاید دوم آن
تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در سخنوری دستوار د و اعشرت مندی نماید
سوم آن وشتی جوی سعادت‌منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدر دجو یا
تنومندی دارد لیکن از واژه فی سخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و مزگان شبستان خرد
بروکمتر رونماید چهارم آن فرخنده مرد فرخنده طالع که بآبز شناسائی فطرت بالا دست و
همت عالی دارد و بشرفای یافت پیشاپیش سپرد و دانا روزگار آن سه جز خموشی نگزیند و
گویائی جز بدین گوهر حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی یکتا
در گیرد لو خرد چه از مینائی و هرزه چیرافی افی از نیکه سخن ابدست بافی تازه در آوردی
بر عیار زبانیان سرایکه انهمه بان فروشی چیست سر اسکبار برافراشتن چرا هر چند را استی
گزارش نیابد و بسیج خودستائی نه همان بهتر که پیکر بتعزو را سپاه از فقیه هستی بزدوده آید و باطن
با این گرفت اسن آلوده نگردد با شنودی مشو غرق آب هنرهای خویش نگهدار برجایگاه پای خویش

درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیار
سخن والا رتبگی او چنان اند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی
از آسمان تقدس نزول صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آیینی پرده گیان
صفوت سرای ضمیر را پرنیان حروف آورده آن روحانی نژادان را بدین عنصری پیکر طرز
برآمیزد که بسان جان و تن بوالعجب معجونی آغشته گردد و سوم تازه منطقی دلپذیر غمزه اگوش جان
برافروزد و جان را بیالاید چهارم نخلبندی مرتبه آرائی معنی را گزیده جا باز دارد و لفظ پهلو
جیبا جوبا فرو گذارد و دوهشان را بایستگاه آورده به آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد
و پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیرفهمی و نکوهیده تنگ ارزی دور دارد و خشک [illegible] دیگران پیکر
دران انجمن راه نیابد چنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بلکه به خوبی و آشنا روی گفتگو آراید
و این هنگامه شکوفی زبانی انتظام گیرد و سخن والا پایگی و قیمتی دست بهم که عزم درست یکتائی اندیشه
و جستجوی بخت یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیازمندی بر دوام و عنایت [illegible] همال
دوشادوش باشد پس کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرانی نامه بر تابد گذارش
آن در تنگنای صفحه نگنجد لیکن هیبت بسیار نوشتبان را گذران وقت که از فروغ آگهی نظر و شمعی تیره و تن بجا
و از راه رو سیاره سگالی همت گمارد تا صحبت چنین فرو همیده مرد اسیر انانی و یکی یا سازان شش گوهر آنچنان
توانند شد امروز که دل را گشودن خاطر کرو بهر جا و گزارنده به طرز فارسی که هم شناور پنهای حقیقت یابا
چگونه آرزومندی را بانجام رسد و کجا امید شایستگی نوشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز
سیران ورش قسطاس حقائق موشکی برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
آشوبگاه عنصری بارامگاه قدسی جالش فرموده و ناظوره سخنوری بسوگواری نشسته مرا
حال سراسیمه شده و دل سلسله هوشمندی گسیخته از پیام ایزدی پیداری وی منوده در شیبانی

درد از افتاد و شعر و ای برین انش اندیشه پیچ ؛ سینه پر از علم و زمعلوم هیچ ؛ هیچ و اندیشه

من هیچ تر ؛ نیست من گرچه سخن پیچ تر ؛ دیده آهو شناس ست آمد و بحسب شیر نگینی فرو برد

در سرآغاز جریده اقبال تسبیح خاطر آن بود که چون داستان نگاشته آید به پیرایش آن

پیشوای سخن سرایان غازه حسن انجام برگیرد تا گاه مصیبت جانگداز روی آورد و مرا آن پیش آمد که

کسل روزی مشعوا و چنانچه از بینایی و کم حوصلگی صغیری بهشانه زد و بر جا مکارمی و آگهی داد قطعه

سخن بنا بود رخامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما شکسته دل تر از آن ساغر بلوریم

که در میانه خارا کهی زوسته بگ ؛ تا سال هم نگاهی بر نگاشته هیچ این محفل دانائی فرموده بود

لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت این حیران بستان هوشمندی خرسند

که زمانه چنین نیرنگی نمود و تیر روز جانگاهی نشانه مرا زندگی دشوار و دل از زندگی سیاب افسرده

گشت افسون مهربانی خندید آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورتا ازان پیدگی باز گرفته

پای بند تعلق کرد انیدا با شورش ضمیر بیهودگی باطن نگاشتن گوهر نامه همت بر گماشت

لیکن از دشوار کاری تلخکامی زمان و زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و لو

سراسیمگی شهرستان اندیشه به پیرایی آورد چه اگر تفرقه بر سخن نبود غریب پایی افسرده بود و گوناگون

آشفتگی اختلاف عزایم والا دانشی که از همه چیره دستی نمایان پدید نهد یابی که در مراتب آگهی

نسبت وی انشه با شهرناب گزین کاوشگی در مجموع اسال مردمی هشیاری بود که زبان افسردگی خاطر و شور لیکه

دل صفحه نتوانم نگاشت که آلوده رسم ایشان باشد اگر این دستکار نامه درآید نبی شناسنده ناگزیر

نوشتها و [illegible] اگر [illegible] بند کند بر ستر نقش [illegible] و در آن [illegible] پیدایشان معنی توانا باشند و اگر زمانه با [illegible]

رفتی کنند چنین کس ناگزران و فروغ آگهی نیرومی لیری آن هوشناس گرد اند هرگاه و در هنگامی بیش آهنگ و استگی

روز افزون گوناگون شاغل با هم آمیخته هنگامه آرای صورت و سامان آمود و سیه نشین دل [illegible]

و ایم بقلم باز نویسا چه باید آنرا داشته باشد ازانجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزد بی‌همتا افزون
وارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر وران تیرگی گشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیز
گرم روی کرامت فرمود مثنوی آینکه مراهست بخاطر درون   نقد معانی زرنهایت برون
نی زخود این ملک پدید یافتم   کز فلک منعم خود یافتم   غرهٔ آذرماه سال چهلم الهی که دو تکده
خویش را در فرازکرده برون سع در نگاشتن گرامی نامه از غیر پرداخته بود و درون سع بنیایش رادار
بیهال و ل ظلمت آمود را چراغی در یوزه سپکرد تا رگ نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام
خواهش مطلب بینا آنگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران کاخ بیرون زد و روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاط سترگ
درگرفت و عیش شگرفی روی آورد گره در هم بسته گشایش پذیرفت تن مهرگان سع خفته قبای بهار
در پوشید فلا فر مقصود پدیدار آمد و ل هنگام را فزایش بر جاست خامه پای بر پیک نیرنگی
زد و سور سرایان کارپردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند در کمتر فرصتی گنجور
گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شم منشیان
گویائی گشت نخبی سخنان لاویز آگهی دلنشین روشنی نگاشته شد شکر نعمت پیرایهٔ تحسین
یافت معانی سخن شناسان حق پژوه گوهر فتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی سخت بدو در دولت گشاده بیشتر از خواهش من پدید آمد و بلبل نطق از گ
طبع سر پید پرده غیب از سر تکلم درید فوج فوج زمعانی شهر خوانده ناخوانده آمد در پیش
و جهد بیان ضمیر خامه سوخواند بلجن بسر برد جای نست که تا نشاط بسیار دوز شرمسار
ور گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان قدرت آویخته باشد نگاشتن حال یکی چگونه تا
تواند کرد یکدام و تماشای سخن سند نهاده طرب پیرا گرد و خاصه امروز نوشت آسمانی شور تازه

در سر افتاده و خاطر سپهر اسپیه ایسیچ دیگر پدید آمده تن سمالی و جان صحرائی و راندیشهٔ سفر و اسپین علاقه
گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان هندی قبول خموشی و شیفتگی باطن گزارش اقبال
نامهٔ روزافزون باعث گردید که غم کوه بکاه افتاده است * معشوق دل موج چاه افتاده است * این
واقعه طرفه براه افتاده است * درویش بعشق پادشاه افتاده است * همگی تگاپوی اندیشه آنست
که چون نیرنگی قرنی چند نگاشتهٔ قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآیین خواهش سرور جاوید
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پیشتاران پیا قدم فرا نزد که نهاده در پرستش ایزدی گم
دارد از گریوهٔ اضافات و نسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی آرامش گزینند و از کشاکش
دیولاخ جهانگرد ابر آمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزند * قطعه * سخت پیدا از این سرای
که هست بام سوراخ و ابر طوفان بار * بگذر که اندران نخواهی ماند * سال هجرت چه ده چه صد چه هزار
پرده بردار تا فرود آرند * همه جی گیر بالصفهٔ بار * لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان
عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا بهوس گزینان هیچ پیشتن و دشت چه رسد از خارستان راه خطرناک
گویا از راهزنان بادیهٔ پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان اصل مراد نگارد یاد روشندلی همراه
خودبین نگارین سرای اسباب در کنج خمول و طبیعت بر فرازگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت
دل شکر و انفسی برشکسته گزین و جهانگرائی بدگوهران فرومایه سرمایهٔ لختی بیحرمت بانی و بدرخی
بخاشوشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خودرنگی
مکراندوزی بکار یکدیگر بربند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دلداده
عشوهٔ این جاف و انار بانی تهمتن بال را کجا شمارهٔ شعبده نافی و فسون سازی نگار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند گرفت * همین ایشان پست فطرتیست که بکردگاری مهر این دست
دشمن نواز پای بند ست و در اقبال این موجهٔ سیمابی سار بکام روای خرسند و بغفلت آمیز شادمانی

ودر آدبار این گنبد مینای چو فروش پایمال اندوه و دست فرسوده غم نباشند از بخت او را فروهیده گان

فرهنگ فروز در مورستان شناسائی پدران لعبت باز زود زوال خوانند و هم آن بپایه آشتی که بشنیده اند

این فرتوت گسیخته رشته تیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه است از بسیاری لذت این نمود

بی بود حوصله نشاط او سیر و نفس آزرده ی او در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست هستی نامعدوده ناکام

پیرو پای غواهش لنگ این در جهای حقیقت به پیشری آن بوقلمون سپهر بدگذار دهند و هم آن کم بین

فرومایه که با نیرنگهای پیشین گرد آوری خواستهای اینجهانی که در رهگذر هستند باد فنا افتاده زنبار

ز هستی بر کنار نمیشود و در چاره سگالی نا ملایم روزگار تیز و بر آموز دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستان

خود را بساحل رستگاری میرساند و او را بزرگان در اشارات خویش بنده نیرنگ سار هزار فتنه گویند چهارم

آن غنوده بخت شوریده ای که در فراهم آوردن کالهای و شیر و زی حوادث ستاره گزین بجگر است

بزبان جز سرایان تهیه گواز و بکنیز این عروسه آرای بیوفا ابمار و در صدد رسینان محفل انصاف پیدا

که حال جو پای آرمیدگی در شورش گاهی که خوی گزند پای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار

آگهی از گروها گروه باستانی و گوناگون بانیان نو پیشه کار بان خنه فراهم آید و قلم را هگرای او راد این سل

پای تگاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان سخنی بر گیر و در چاره گزینی خود پای همت بیفشار

شعر حدیث خویش اگر گویم زآغاز * بدر روم چندانکه نتوان آمدن باز * پدر بزرگوار بگوشه از نزد او

خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره میزیست و با من نظر عاطفت افزون تر از

برادران کردی و به پیروی انش و کردار از سر آغاز نشو و نما بیگ گرایان امن آلوده راه ندادی و

همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت پیدا دار

نمودی شعر ز ابتدا بر بامک و بانگ بنازیدم چو طفل * زانکه هم بامک رفیقم بود و هم بابای من *

و چنانچه علوم ملتقی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شعر یده را نیز بدان نمط خواندی و مرا از نیج سالگی

رهروی در حیرت‌سرای بود و زبان گفت و شنود و هیچگونه خاطر فرود نیامدی تا آنکه رهبری آن راهبر منزل طلبان
بکمال شمسه اشتیاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ با وی سپردم که مردان مرد را از پای در آرد
چه صفوت کده باطن جاگیر چون سال می‌افزود و شعور می‌بالید نفرت گرا افزایش می‌یافت و زبان زمان
آویزش بی‌آشتی گرم تر میشد و از همه بر پرداخته بدمسازی جنون آماده نشاط میشد و بخیال فرو شدن
دم آسایش بر میگرفت و کشش درونی قافله‌سالار حقیقت آشفته بی‌سر و پا بی‌پایی بند دانشگاه
رسمی گردانیده و در پانزده سالگی که هنگامه گران خواب غفلت است در عرصه پهنای حکمت و فراخنای
قرار داد و چندین گروه بهم پیوند آمد تا از درج شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت
با چندین شکوه‌های تنومند دیدبانی بر دوام نفس بر کشتی نفس با ره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامه خودبینی شد به میامن سرچشمه منظر و تالیف بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه
و بدایع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بنده گی نخوت افزائی آن بی نگه‌باز
بوقلمون روی در رکی نهد بر سان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان پیوند آمیزش
گسیخته و از ناروائی و کانچه دیدنی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه غربت گرای
بشورش ناله همسوی گشتنی و هراسیمگی جنون بعد که از فرمان خسرو سر تابیده به راهنمای آشفتگی هم روی ننداشت گیرد
آزار خدایان مجاز بسر فراز و نشیب با اندوه و شادی با دل ثریان و خاطر در هم بسر میبرد و تخیل آزادی
بختی بآسایش می‌آورد و از بیست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دلگرفتگی
از مدینه و فرط بیان دوستی بلند پایگی نگارخانه سیمابی آشوب درون آمد و می از نیرنگی گشاکش باطنی در شگفت زار
افتادی نارضامندی پیر نورآگین بدان پراگنده خواهشها لختی یک بازماندن شوریده از آن
سگالشها باهم آمیختی بسیار دور نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی افزودی زبان زمان
کشمکشهای گوناگون را بنیروی دیگر باک نه بختی نه که با دوست و رآمیزم من

صبری نه که از عشق سر پیچم من پای دستی نه که با قضا در آویزم من پای نه که از میان بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان ابر خواند و ستاره بخت بیدار از افق اقبال

بدرخشید جاوید نشان دولت بهم رسید و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نقش بدیع البدایع

نقش اعتبار پژوهی از پیشگاه ضمیر سترده شد و بسیج سحر چهره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه

دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند آمیزش فرو شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب

چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست و از سر نوشت چهره گشایان

تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری وی آورد و بدرستی آموزی تعلق درج گهر گشود و

سخن طرازی جادوفسی همنوای طریقت بدبستان دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین

فرهنگ آرای ناصیه بخت بیدار افروزی آنکه داد و خرمن اندوزی اسرار الهی هست شد و در

فراخنای آزستان قلم جستجوی فرساید بیشتر از آنکه شمار احتیاط را آید و آبرو برو بر بار ریخته گردد و پیمان بیچ

سفارش این آن و منت پذیری فلان بهانه الطاف شاهنشاهی طرف گرفت و از نشیبگاه گمنامی

بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت افروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه

پدید آورد و از آن بیماری دشوار رود که پدر بان ستر که پزشکی چاره نتوانست کرد فرخی رهائی یافت از نیروی آگهی

با عالمیان سطح عطا بجهتی و یکسان نسبتی گسترده در کنجی پیش نهاد و تا نشست بساط بیجانی چهره

افروخت و توانائی سترون تخم پدیدست افتاد و در رزم شمشیر بد رستگار برخاست اختلاف گروه و با گروه

مردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نرم هنگام باطن گردی فتوری نیارست انگیخت چند

در همایون محفل کشور رضد آهنگ آمد دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل از رو بازار شد از

ناشناسائی مراتب حکمت و تمهید سنی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را آگهی بیشگی و چیره زبانی در پایه

بلند آگهی جاوید شتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان جنبش ابرو و گردش چشم حیله اندوختند گاه بتنبیه

وهر زه درایی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شد که آن طلسم گوهری ناهم

شکستی ناگزیر در پیوسته از آن باز داشته بیاوه گزاری پیش آمد معقولات امحالات و بین شمره بر مسئله ساده لوحان

ترک نثراد را راه زدند و از یاوه سرای آن ناشناسان بخیره بی چهره دستی سر برآوردند بدستیاری روشن ستارگی

گشاده پیشانی از آن پایه والا فرود تر شده در سر اثر منقول و قیقه سنج و نکته سطری آمد و هم بآیین آن گروه

در قرار دادهای پریشان و اندوختهای نامسره ناخن بدون گرفت گفتگوی هر جا مستی راز شد

باز پرسش اشتباهات را امکان معتقدات پنداشته بکمین تیز تری نشستند و چندی این تلبیس عشرت بدل

میکردند که بن آشنایان دیرین و دوستان اهل اختلاط بر چیدند دور شهرستان خو کرد را آموده غربت گشت

از یکیست میان شهری تنهاتر از آنکه در بیابان گاه از خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشید

و نتیجه خیر پیچ و بسته در نیایش پروری افزودی و گاه از کوتهی امکان تنگی حوصله با خود سر آید که این

چه بوالعجبیست با جهانیان بسا دانیک اندیشی و خیر سگالی گسترده اردو با خود حریفانه نقش شده در

می اندازد و عالمیان کمین دشمنی چیره نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگیبی روزگار

و نارو ای حق پژوهی سرزنشهای آشنا و بیگانه بیاوه سرائی دور و نزدیک آویزش بد گوهران کوتاه بین

تفرقه در جمعیت آباد ضمیر پیدا ختی از بازار کساد ی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی فرو بسته

مانم خندم چو مرا در شکست کارخامان لوح دار فتح و ظفر خندیدن چون سپهر گردان چندی برین

بگذشت دریا دولت گشودند و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زربندگان نیا ستیزه حسد را

ببغض دینی فروخته باندیشه تباه فرو رفتند از تنگ چشمی و ناتوان بینی به بیکار ایزد توانا برخاسته

همسران جاوید اند و ختند نظم این دو سه بدنام کن عهد خویش می شکنند هم همه چون عهد خویش من بصفت

بچون هم گر چون شوم شکنم ار بشکنم افزون شوم از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار

حیله اندوزان نافرجام زیان ده چهار سو صورت ساده گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی

فروشید امروز که شناسای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه شده است اگاه نفرستد همی سپرند اکنون
آن گروه شنوده خرد بحجوئی حیران آرمیده آرزوی جمع مست سفر نمود و درباره استکشاف درین تیرگی
وحشت پیر سعادت بدرخشید از دم گیرای گیهان خدیو بهنگام صلح کل فرآید نفس شوریده و صفوت جا
آرامش نشیمن ساخت و برین ترانه حقیقت این نشاط برگرفت اگرچه باتیان را نکوهیده شیوه گفتگو و شیمنی
میگیرند باندازه دانش راه عبادت سپیر توجه انجمید که بی‌خبر و شی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیشین میگیرند
همانا بیمار حسد اند از رنجور کار شده رسته چه هیچ جوئی از نقصان شیری و کوتهی امکان سراپای
خاطر زمزمه خواهش سرا نبید و جوش ایی آرزو از زور و نه سر برزدی چه بود که دشمن نارسا دریا که چه
مایه آسوده ام و دل از پا درافتاده چگونه واپرداخته تا من چاپلوس یاران الا به گریه به درخواه اهل نظر ستاده بیرون
همرنگی در ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش بیراندیشی که در حق بدخواه دارم یابد و پیوستگی
مدارک را ومداهنه ندانند و پیوسته طفل مشرب حقیقت پیمان من بدانندی تا بهمه از دوستی رنج نبردی
رباعی آتش بدر و پیوسته پیش خرمن خویش چون خس زده ام چنانکه از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش ای دوست من و من خویش دلم در شمار ستایش کنندگان بدگمان خویش
آرزوی منزل گذشته سوم گذاره هیچ نا امید که دیگر بار نگردد و دیقلا وزی بخت بیدار زهنگام
چهارم شرف اختصاص یابد و هم آسایش پذیرد و از انبازگیری اندیشه با یکسو شود و بیشتر با نیکخویی گروه
دوستی ورزند و با بیشینان بخلاف آن گرایند طایفه صورت اد ظهور این فروغ شادی اندوه بیالا
بشناگری من ان نشاط آسوده گردانند و بنگوهش آزردگی اپر و ترس هند بهمنی تا سپید یافتگان سکاوی را
نیرنگی ابداع و منظر آید آن هر دو الکیسان انگاشته بذیرا و اگر گونگی نشوند و بساط که نفس بوقلمون شکلی و سیاست
آرزو چنان نماید که ناسزا گوئی تو که راه حق پسندی ناخوش شنودی این دو دام خود و دانا چار فریب و بکلیتین یطا
برخیز و از شاهراه سعادت برکناره افتد چون ابداره نو نیستی و رنگ خویش کند پدید آید که بساط طلب و زان

بدکار نیز آویزهٔ بینشی سپاس دارد بهانا العبث آرائی آن خودستائی خویشتن بینیست ورنه والا آنست که جهد گوئی را
که سرمایهٔ بچوست انتظام سید به آئین شیدمان بیش آید و نکوهنده عیب نما آید درستی پندارد بوکه باین طرز
آگهی بهره فراز در قصه‌ها چاپی گیر و از گزند دشمنان رهائی خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت پای افشاره
دل‌انگیز زبانی ازان نظر باز آمده با خود در آویخت جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت

مثنوی رشتهٔ گریبان بخود دم چون کنم * سر گریبان که بیرون کنم * چاک دهم پردهٔ سامان خویش *
بوکه زنم دست بدامان خویش *

و همواره بطلب نکوهش بر خویشتن مینهد و نسبت با بی نظری خرج و بیساری
هرگاه یکتائی نشاید وجود که با ستائیان به نیروی شهود دریافته‌اند نیز از سعادت نشی و بیدار بختی
بچراغ و بیل سروش چگونه و چرا تنگدلی از رکه بخت در کنج خمول مطلبی که دارا مانده کجا دست خواهش بکشاید
گرفتم ازان آگهی نصیب بیداری یا نیرشناسائی فروغ گرداری بخشند از نیک اختری و تنومندی دل
آن حق پژوهی فراخ حوصلگی کراست فرموده اند که در بارگاه هما لا آرائی و فصل خصومات دوست
دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا فتند و عالی جماستی جهانی وران عزیمت شمار برده اند نگه بخت
و دوستان از رم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد لیکن تنهائی شناختن عیب گناهی چه اندوزد
لیکن چگونه دیده نویسد شعر دلم آتش آستین بالا را * چه واشق سر لفت عذرا گرفته * زآمیزش عالم اهل عالم *
همان نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار آنست که تکاپوی دهی سومند نیابد تا نکاشته پیشطاق سرنو
چه بود و گردش انجم و افلاک بر بسته باشد به نیرنگی آمیز و اجرام علوی و اجسام سفلی عنوان اندیشه برانداز
آسمان اشتوران اندوخت فرد از لسوی چهر شن است گشاد خدنگ چرخ * وز بهره از چه جوشش برآورم *
اکنون بالنفس جز آرفتن سعر که مصیار غبت آراسته ام و هوا خواهان یکدیگر یاتی حمایت اشتهره اندر زبان نیان
شعبه و بازه تازه بکار سیر چه و آفتابی و خیر شگرف چهره عبرت طمع فروزد نمیداند که اینها کار چه خواهد بود سا شر
بکدام منزل و می‌نماید از این تن انبوه شناسن که جاوید بیغولهٔ جمع سست تماشا و خواب والیسین بکدام افسانه فرا گیرد

نهو فی کرده سرابرده گوناگون سرور عالم و رحمت کده اوراد تیا بدر جا گشاده پیشانی که بفراخی انبساط
نگاساری جهانیان بروش همت سگ گیران تیز رو هشیار خرام از گلشن بیم و بستان امید تا بشگاه
پیستگی ده زینت جای کشادگی فراترک شده پای بند شادی و غم شود و هر نقطه مشتو اقامت منزلی
میسر گشته هنوز جهای گرم نکرده از و دیگر می خوانند مصر عه من بوقلمون و نگار خوشه هم با چندین آنچه بیش در روی
بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان برهم آرادت عقیده پیشه بکار دیگر مسکه ازند چرا بنا
و چگونه شگفت نباید از پرستاری یکتائی ملک آگهی نه خارف دنیا در میزان همت و زنی ندارد و زنگ آمیز
ملک صورت و پیشگاه بینش قدری نه ناگزیر سپاس موهبت کبری کلک پیرائی کرده جوش بی حسن منز
و دل انگیختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه بخشد نه آنکه تا چشمه آب به پرویزن همی پیماید
و باد به هاون همی کوبد همان بهتر که سرپوشی خاطر بوالعجب نگرفته را زود رون بر ملا نبینند و دوانچه گوش
زبانیان بپسنداید و چشم عادتیان نگنجد و اگر بپیناید و گر بگویم انچه از اندیشه در جهان نسبت یا چه من
حیران نجایاب ندار بی باور هم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش شیوه از زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی چرا
سیل آمده حال خویش بیا رگاه ظهور می آرد و خلوتگاه دل راه بیگانه سپید چشم بینش از صدق و تکده باطن
تراوش میکند سطر سطر انجام دادن آئین این امر هوشیار سست برهمان شطح بندگی پای همت افشرده نیایش
ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد و راز گوئی تقدس آستان سرائی تعلق برگزار پیام حقیقت دل را از
هر زه گرائی باز آورد و عزیمت تومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید الحمد لله
کتابی که از پیشطاق سرنوشت مشق نگار بر خوانده بودی آئین منت گشاد آنست که بسته فتراک دولت ابد
اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز و اراد و از حسن طالع این گرامی آفاق معارف اختر آسمان معانی انچه به زبان قلم
می آید و بر صفحه بیان رقم پذیر روز بروز بسمع همایون میرسد و ستایش آفرین ارزانی میگردد و نوع ارزش گوناگون
سعادت تمند بنده که خدمت او پیشه شاهنشاه افتد و نشان قبول ازدرگاه یابد مثنوی بحمدالله این داستان نخست
دفتر اول ۱۲

بطرز فریبنده کردم درست + بدر دیدم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + کریم همت امیدکار

دهد فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرامی کلام +

خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه

بنام ایزدای فکرت تیزرو + که وادی سخن را سر انجام نو + قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جدپیشگی و هشیار دلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری روشنان ابداع همت قدری سبکدوش گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین بنا عهد بست + سرانجام عالم آمد بدست + دگر نیمه اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برارد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + لیکن چون بالای پیشانی فطرت بدامن امید بخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخار با دل پرجوش زد تا سخن بدین ناسزاوار گوهر گوش آمد بود که پذیرش و لها بلند تا سخته مرامیز یان جاوید گرداند طبیعت من اگر جان شد بسرو دادم بپرواز + خوایش جای در جا نهاد به باز + و وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش برندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت نگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته کوشش فسانه طرازی نفس خود را کامه نهد و سویدای کیمیای سعادت بجیله اندوزد آنرا هنر از دست فسرده شلده و چراغ بردارد که کار فرمای ابداع دریوزهٔ این دله هزار شعله پذیرفته زبان بیان بعجز نیست از دل و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان را بر خوانده فراز حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای سپید بنفس نفیس سموات معانی را در گشوده برصد جای شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد و چگونه بر تواند داشت که نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستائی بر پیشطاق بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت و انار پروز افهمی آفاقی پدر بزرگوار در راند و از نکو بهیدهٔ آمیزش الفریب بستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب را رسیده بر نخوانده علوم

چیره دستی یافت صبحگاه جوانی در نوخیزستان شکرگیهان خدیو بپایهٔ اعتبار والا سر بلندی گرفت **مثنوی**

شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر +

یارب بجمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بیخبرویست و ریعان

برنائی که پالغز دریا خطرتان پارسا گوهر وا فروزش منش که هوش بائی کمترین شورش او

وافزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل

دم آسایش بر گرفت و خشک و اندیشه را آبیاری خسروشاداب گردانید دل بحکمرانی نشید و رهنمایان

کدکیاسی بشیری دست بازی نیارستند بل ورزبرو شگرف نمائی و سترگ صفائی جهرهٔ خاطر افروخت

وسعادتها صوری و معنوی نشاط جاوید آورد **مثنوی** بود گرم و سازوبیر جوانی بر آورد بی از زمین

نفیر + دولت من که بخت از نخست آمد واد بپیوند پاکان درست + امروز که پای خواهش لنگ

شکرخندگی روزگار بیقدر طنطنهٔ پیرانه سر درکاخ استخوانی بلند سرهنگان آخشیج بیغوله گزین

چگونه آن همت سلر غبار آلود پراگندگی خواهد شد وچسان عزائم فطرت گرد آلود افسردگی گشته دل

از من گیرند آن روز که از کساد بازار و کابخهٔ قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بیخواست در

بیراهی فرونشسته کنون که از غوغای پایهٔ آنی جوش تحیر و سر ند چرا ببادیهٔ آوارگی خواهد شتافت خاصه

درین هنگامه که زبان بیان نقش مراتب اینجهانی درسترده شدن آهنگ سفر و ابسین گلگشت سرابستان علو

درافزایش نفس خود آرامی عربده جوی را که ده خدای این بوالاخ عنصریست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد

دشمنی بر خیزد تا بفیروزیش چه رسد رباعی نقدی که مراست قیمتش هست بسی + آنجا نرسید هیچ کدا نفسی

گر بر و بحار خصم من آیند بجنگ + هرگز نرسد بنقد من دست کسی بوزه مبارک تر که از بخت خدا داد بسعادت تختانه

حقیقت پیرزوا و بچمن زار معنی شناسی گزین منزلی مکرمت شده چرا میوه بیخبر وشی گزاف بسیار ته فرمان

زن آبستن کون مرادم که تبارک فطرت سنار اخطر ناک این دوسار شهر با آسمان شکوه راطی کرده اند با یاوری

ره نوردان منزل شناس و همرهان دیده وران این راه هم از فریب بوقلمون نگسارند خویشتن ستاده ام آسایش برنشوده اند

تو چگونه بدین شمار روزگار تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان یاد و لعب بیزدان

پیمانه استعداد سترگ در اندرز نامهای خویشتن چنان نموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال با عمر بیست

افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن و سست نمای خانگی نشاط فیروزی و آشته باشد

دیگر روز باید که از عربده تاکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای اندیشه دراز بوده و آن گویای خموش

نیکو پسیر آمد رباعی وار نفسی که نفس گرود + گفتم که ریاضت هش گرود + هر چند بجهد لاغرش گردانم

از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز در نصیحتهای باستانی طلسم شیار پیکر و فن اسپهای شبه ساده اند

در هم شکست و پیوستن نشان جدائی و پی گزند نمانده که در آتشخانه شورش این یک نیکی فروش

برشتی گر چه تفرقه انداز و چه پایه آسیب سپار آتش حوادث لیلا با کانه این چال با دیگر کارگاه دینار آباد جهان

موج سنگ انداز حشره و هر جان سیه گلیم و در کار عندلیب آینه حلبی را عکس نگیان در برلیکن گلیم و چه پیش آیم

که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از یار نامهای پیشین جال فسرکی روشنی داد تار و پود لباس

عنصر و از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیلان انجمن آفرینش بشری گرایید تا بخواهش افزونی بال

و فراوان اعتبار چه رباعی این که خاست با که بتوانم گفت + وین واقعه است با که بتوانم گفت + اینهم

که راست با که بتوانم زد + وین غم که مراست با که بتوانم گفت + و از وی تقلیدی با کیش همین و گر ترسا

و سائر سرگردانان بادیه اختلاف انبازی و در هنگامه ضمیر غبار آلود و از ناموس و رکم که هر کسی تخیل نادرست با خود

انکارد سبب دست داده شعر و رباعی عامه فهم و سستی بنیان سری چنین بهانه باز آرم آرزو دست نمیداند که

چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه خواهد سرنوشت ایزدی به چه فته مثنوی و گم

و ندانستم که زایام زبانی بد خواهم کام و ناکام + کنون تو مه جهد چشم که هر بار + چه خواهم بدیدم از دیگر بار + جای آنست که از

صافی باطن جوشش بی آرامی سر بر زند و سراسیمگی سراپا دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه سوزن در باد

فطرت غرقه خشک و خیال در دحوت جوی باد بدیه شناسای پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طلسمان نهان
بر دوش هر گروهی باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوان مانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی ایکاشته
هنگامی تماشاگاه گوناگون و شها بر ندارند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره
شود ازین آشوبگاه نادانی نزدیکیست که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند
چه رسد ریا در بند گره گشای می باید بود + گم شده رهنمای می باید بود + یک لحظه هزار سال
می باید زیست + یکجای هزار جای می باید بود + ناسور جانزار و گیا بال عنقا و بزشکست و حباب دیر پا بقا
و چالبسا این سیمایان دل بکلام هیروی خاطر شرح دردی در میان نهاده و بیچا پایه توانائی سوگ روزگار
خود دارد در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی ست و کیهان پژوه
و امید راسخ داشت که بزودی در مقصود گشوده گردد و بصفو نکده حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر
بوی خواهش کمتر بمشام رسید چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شگرف نا امیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد و خاصه
هنگام گوئیه فروختند دختهای آگهی که تدریس نامند دانش و منش مردم او بر سر جاه قدر استواری و
پایه بر جای بدست افتد و بیشتر نگهی های شبهه و شکوک وی در نیستی می نهد و بیشتر حیرت و فرو باندر روی دردو ابواب
اندوهی سرا پا خاطر فرو گرفت در شناخت های خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد
رباعی دل را نه ز آدم نه ز حواست نسب + جانرا نه زمین نه آسمانست طلب + نی هر که با دیگر راهم
بر لب + فی حبکم ز خم زهی کار عجب + هر چند کهن و پراق گذشتگان نوشت با دانشوران روزگار
راز گوئی و چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن بر افزود و در پیش وی افزایش گرفت و دریوزه گری
از ریاضت کیشان خلوت اندیش سود مند آمد نه اندر ز گوئی و دانش پیشه‌های حکمت پژوه کاری بر نیامد
در هر بارگاهی خلوت پرستی انبایش پیروی نام نهاد و هنگامه خود بینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته بستر آسایش غنوده اند پشت آیینه را روی انگاشته قبای واژون

در پوشیده و سراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید دیدار دارند و در شعر سیم نرسی یکجبه‌ای اعراب

کیش که تو میبری بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر واپرداخته

به پیکار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی یکتا کش طلسم حیله اندوز درمانده

و گروهی ربودگان حسن از تقدیس بهانا نیروی پژوهش از اندوره چاره جوئی نشنیده در غنچگاه

شاهد قدسی چالش نایند و بتابشگاه بستگی و نزهت جا کشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه

بی تصنع نیز کار فروبسته نکشود و زخیر دل آمداوائی بدست نیامد از خود بوخشم از اگدای کوچه گرد

چه اند و بعض غم را طبیب شادی چه شناسد با همی تا جان از هم بهیچ فلک میپوییم و در درد وصال او

سخن میگوییم آن چیز که کس نیافت آن میطلبیم و آن چیز که گم نکرده ام میجوییم کور مادرزاد را از دیدگاه

شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نغزی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه

نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه در ره نشانی از پراگندگی خود و بیافت و قدری پایدار می غم

بر گرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا السلام بد شعر بیت فرا آشنا بخاطرها کسی نگفت هر چند انکه جواب

خوش بود افسانه شوقیم چگونه بر زبان آریاد دل ای هیکل را آگاه و درونه دیده نیکو شناسد که یاوری

او از آنگونه هست که با تجرد را از آمیزش شلون گزیده و در آن روی غم افزائی و اندوه افزونی

نه بیمار بیند و تیماردار که در آن هنگام که از خلوتکدهٔ پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوش پیمای

راد بر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از آنست که حکمت پژوهان رف نگاه بپزشکی تورو

دل نیاورده اند و شگرف نشان سحر پرداز را بنظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکدهٔ خود به شهرستان

دانائی پیوست و بسی آستان گیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت و ارادت و عطوفت او من گنگ

را هیچمدان از زبان فصیح کرامت فرمود و دل تنگ سخن دو ریا عطا کرد با همه کس همه روش مراتب سخنوری چوبی وار فروغ

انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن همه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی آمد لیکن جوینده‌گان
گشایش معنوی چه طرف بندند تقسیم در وتان جگر تفته را نسیم بادزن چه پایه آسودگی رساند رباعی
چندانکه بدرد عشق می‌پیچم من در درد دم و درد عشق می‌پیچم من کو سوخته که جان او میسوزد تا بو که
بداند که چه میگویم من در هر شهری و صحرا و در هر خانقاه و بتکده گروها گروه مردم بتخییل نادرست خرسندی
گزیده بدیگر آیینهای بیغاره کش شوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند
و خود را دریا ور حقیقت دانسته در گفت گواه جستجو یکبارگی بسته دارند از بس شگرف بینی گاه بر
یگانگی خویش زبان طنز گشوده می و خویشتن را بهزار گونه ملامت کرده می زبانی بر بهره سگالی مردم
جوش نفرت زده می و تیره و زطعن گوناگون ساختنی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه و تنگی گشایش کار
میطلبید و از سایه خود بیمناکی داشت رباعی اینجا شکم مگس فرو میگیرند صد واقعه پیش و پس
فرو میگیرند بنگر که چه صحرا طلبیدن کو را در هر دو جهان نفس فرو میگیرند و بر ساحل امید نشسته راه
انتظار میسپرد و عرصه منظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بی دانشی نه تنها خانه
شناسندگان کتاب و تهی دستان حقیقت سر آیست هر گروهی به وارون روی پای تکاپو
گشاده در انبار شدن مسالک سعادت کوشش دارند و بدرو غاگویی و فریب تو ناتوان بینی و تحقیقی
شادمانی نمایند و هر طایفه بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میگزینند و حسابیدگانی خود را
از پیشگاه خاطر سترده اند کشاورزان بیشتری اندیشه آنست که بانجام سرکشی چگونه صورت بندد
تا از خراج گزاری وجه پایانی چهار گوهری بهاست جست باز گشته اند از ان بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میسپرد بازرگانان زیان عالمی ابرامی سود خود
می اندیشند از ان غافل که بنیروی جهان گردی فیض ایزدی مایه شمول پیدا باد و یاوری برادران روزگار
چهره نشاط می افروزد و سپاه مال خستیدن بهای جان عزیز می انگارند و نداند که عزیمت جان تا زیر و انزا کار کیا

و بسیت سوزی آرامش جهان قسمت در افزایش خدمت فرودستان باز داشتن حقوق سرگرم و از
خود بینی و نخوت آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت نگریستن و ز ناکامی بیسند نوکر با نابکارے
دگر فتن و افزودن ناهموار پی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون
دکشاکش دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهو و خطائی از گرانبارے
انفعال و زنگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی یافه درائے
کام فراخ برآرند پیران و جوانان همی نجر دسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آید نشاطگاه را آئین بندند
و از اندرزهای طبیعت گرا و تنگنای اندوه کالیوه گردند تجربه گزینان تناقض نکوهش دنیا که در معنی
ناسزاگوئی موالید سگانه باشد دست نوازش بسر و روش همت کشیده نشناسند که گوشه نشینی سیلما
کرد نفس انائی درنده را از آزردن جانداران باز دارند و دستاران هم زبانان بساهگی آن تخییل که بدبیهای نشانه
نواخته را بنیکوئی توجیه نمایند و تماشی بنگار سنجیده الباس ناشایستگی در پوشانند و هر که همه سوده
خاک کیمیا و کمین عیار تهاتر که جویند بدان نرسد که جا از فروغ درون آبگینگان اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه
غبارآلوده آشفتگی بستر که در گرفت و آوازه شگرف جنونی تازه پریشانی آورد فردگر من عجایبی که
در جان ارجمند دیوانه نمی شوم نه دیوانگیست نه نیرویی سازش و نیروی گریز و نه جان بودن و نه پای کنار کشیدن
بیدست و پا بادیه پیمائی در سر داشت و عمر گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب بیشم و زبانی و قسم
دیوانگی از ناصیه شوریده حال نخواهد خطم من آن مرغ محبوس با در گلم که چون غصه نشینی بدر و لم برآرم سرے
از شکاف قفس صفیری نمی بازد و دم قفس ... و کد درین سنگلاخ حیرت خارزار عبث پژوهی خسته
ببستن موهوم در باز ده و با هزاران بنگله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار والا نگاه بکار شناو دیده ور خویشتن
را بر گرفته بدرمان من شتواره و اهمت بر گماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس پیمانی فرو نشست بینش را فروغ
دیگر پدید آمد چشم و گوش را به تو خاص افروخت رایزی تابشی تازه آورد بیامهٔ حقیقت سامعه فرو گشت که چرا وی پیوست

افتاده و دو هنگامه نیکوئی ناسزا بیشتر آید چنانچه نکوهش جاه و نباتش جا تو رد در سراپای دل راه ندارد و چرا بدین

منشی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره دراز داری دیده بی نیرنگی مستعبد استعداد گشود و صفوف گذه

با طلب ابهلاست به پیالاد و از حسن و تیز افزون زبان تازه سروری برگرفته دامن فطرت تا بیچون و چرا اشتو خلکین سپاس

رباعی ای همت اگر تو دوستدار خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی + هر چند که بیشتر همی آموزی

این بیش شدم که بر قرار خویشی + در بینش نیک بسیجان ظاهر نگاه خبر غالب اطوار هستی گیرد و علم را حقیقت

شناسان در زمین هنر بیخوابه حجاب هرزه لائی دل کوران رسم و بافه گذاری چشم تنگان عادت شیفته مشو

خرده گیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان از دل خموشی و بسیار

رموز ایزدی بر بلا انداختن و تحیردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن عشق شماری و سبکی

بیکاری نخواستن سخت دلی و جلادی بفرمین گرایدن هرزه گوئی و یاوه درائی خواستن از

داور به همان آموختن و بر باد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن راه صبر سپردن سپاس احتوری

و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن جاسوسی و ناموس فروستی شاد زیستن

سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی بیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن

کم گرویگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایه راه تهیدستی و آخرین منزل

نابود شناسی رباعی تا کی باشی بی سروپا هیچ مباش + خاموشی جوی در سخن هیچ

مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش + نکو یدا گهی

از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر وقت

و پندار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل طرز خاصان بزم

تقدس و بینش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریایی ایزدی دست از نابایست باز دارند بید

که چون خاصان خاص نکوهش و همی بزدایند و نمودی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی

و علمی فراتر کشیده بذوق عقلی آرامش دار و نقلا وزی سعادت در بهار بخیزان فوق شهودی و

و ذوق صوفی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما بشکار و بینش بدید از بخت کنار پذیر آگهی

را شاد و کشاند بذوق خیالیست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و

آواز مناسب و پیوند زن و نشاط براوران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش

و پیراستن نبات و آراستن مرکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته نیم گامی

ازان بیرون ننهایند والا آنکهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جان کاهی است از

خیالهای آشفته بدانچه بهایم خرسندی گزینند با وجود صغیر خرد چنین نا سزا اندوزد نظم اگر لذت ترک

لذت بدانی + دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی

و طائفه ازین گروه خطرناک و وحشت جای نخچیر که جز ضمیر آلائی و دل فرسودگی بار نیارد قدم

نهاده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و

خویشتن آرائی در مراتب علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از تگاپوی بدمستی علم را

انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکستان تیره دل آن رهبر منزل طلبان جمال را

به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم کازوی دو جهان رشک نشست + طرفه که هم رهبر و هم رهزنست +

شمع که شد شاهد مجلس فروز + پیش و امکنیش خانه سوز + برخی از تایید یافتگان بادیه جوی بائی از پرستاری

خودی و پندار آزادی داده مرحله بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی براهین عقلی و دریافت مجرد

قدسی عشرت ستر گذر برگرفته و این هنگامست که در نزهتگاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی

ازان روشنائی یابد نگارنده شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری ارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز

کشوده از نشان ساحل گسسته امید است شعرها نشوی ایل بید است + پایه غرقه این قطره طوفان

نمائی گروهی از تیز روان عرصه تقدس و صحرای تجرد باشند که هرگاه فروغ خاص این دیده ستان نورانی عقل

پرتو انداز دلنشین شهودی شگفت آورده افزون سرور بنا پشتین چون جنیدی ترنم بنگاه والا آرامش
گزیند و گزیند یافته رهنمای زبان قوی روی و بیرونی نشود ببدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سود آراید و پرتو
درتابش نور آلهی محو گردد و آن یقین و ان تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لقا سلامی فرود سی نسیم روزگار
لبسیار سگزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن زمانیست که چهار دیوار عنصر
بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم وگسلد و چهرهٔ بسائط بنگار نیستی نگارشیده شود و نیز بیزبانی از افق آگهی
سر برزند مثنوی همه عشق و عشق چو ریزد بفرق نبض قصد تپش تا بحد برق بارقهٔ عشق چو گیرد بلند
کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرفکاری حال و نیرنگسازی قلم پای بند زندان کدهٔ بشریت
پرواز آسمان بسوی میکند و در ساختگی چهار سوی معاملهٔ بسیج نزهتگاه تقدس مینماید و در عیار گیری
زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دوده آفت جهت
گلزار التعلق ترانهٔ آزادی میسراید نظم دیده با بتماشای حقیقت باز است عقل کل سر بلند و کوکبهٔ حیرت ما
سر فرو برده بجیب و جهان هنگرم عشق از تار نظر بافت نگر سوت ما گنگ آی نفس بوقلمون چار گزیند
روی دل از ابداع آن کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد
و زبان بیان هنگامه سپاسگزاری فروغ دیگر بیابد و بسیاری گرامی احوال نامهٔ حقیقت گزین کارگه گاف آن شرق
دلست بر آید و گنجینه داران سعادت آسوده از سفا بینندگان آگهی طلب آباد شود و شناسندگان گوهر جوی
چهرهٔ نشاط افروز ابیات الآن ادرین منظم نگین نظام سخن پیرا معنی بلند است نام نظام سخن از
کلام نوباد معطر از معانی بنام نوباد در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه بعد الحمد سر انجام یافت
گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل الرقام جهان آرای لوح تعلیم و بستان
آداب نسخهٔ پروانهٔ اکسیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون
رنج برگشته فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارو مزاج عالم و تریاق سموم عشرت

سر آغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها به شام گرایید که این کان گلبن سعادت ابدی و دریای
اورنگ سلطنت سرمدی ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت با طبیعت روداد و چه افت و خیز میان
من و دل حیرت آمود روداد تا نقد جستجوی سلیقه سرای حاصل تکاپوی سراب پاتماشمرده آمد نیایشهای درگاه ایزدی
برده شد و در بوسه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی آتش پسند آن
بخون دل نگاشته و پیکر حرفی جانی ریخته آمد شعر چه پا پیچ کشیده‌ام ز عشق تا این کار + با آب دیده و خون جگر
گرفت قرار + هیهات هیهات اینه جوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند بست چه از
رنج کشی و محنت پیروی زبان آلای گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالایی بر لوحه بیان نگارد شگرف کاری
اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن پیرا زبان فت بدین نمط نامه را با انجام
یافت آن قبله توحید یک اندیشان را شگرف کاری درستی هستی و شایستگی است کرداری گنجور گنجینه
دانش و بینش گردانیدند و به حریم خلوتسرای قرب راه دادند آنگوهر یکتای بینایی در نیایش داد ابتهال سپاسگزاری
نعمت می افزود و دانش نامه ابیر خرد بسوی آگهی طلبان بنشورمی از صفوتگاه تقدس پیرایی سعادت پژوهان
آورد و نوازشها گروه این سعادت گرای عقیدت سرشت اسیری سواد خوانی و دریافتگی بخشید
واز عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا بختی ازان باندازه شناسایی برفراز گویایی برآرد و بخوان سالاری
فیض ایزدی چهره برافروزد و روز نزدیک خویش و بیگانه بهره ازان بردارند و گروها گروه مرهم دل بفروغ
حقیقت نیروی آمود گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی
منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت + از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا
از وی عصا کرد بدست + هم بینا زو چراغ در راه افروخت + همت گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد
چشم گروز یافته باشد و شب سوگوار گذشت بساحقائق گوی والهی سوانح تقییدی اطلاقی بر نظم
حق پوستان نزد فند گزار نگارش یافت و برهنمائی کم بینان شتر دل و روز کوران کج گرای

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند کار اخلاص خالص نام او بست تازه بارگاه خرد افروخته شد
و علت غائی که سپاسگذاری باشد بر فراز انجام برآمد مثنوی ای سر سبز شاه روشن ضمیر به پیروزه هنگ
فرمان پذیر یکی سر بسر پیراستم و چمن + که با باد او می خورد انجمن با وجود آمد و شد چندین قلم فلک سالار ان
خردمند سکه و فراهم آمدن فرهنگ نامه های دبستان دانش پسند و امروز عیار گوهر خرد بر همگنان پیدا و گرانمایگی را
ترازوی هنگ و سلطان عقل را بر سر فرمان فرمائی همی آراینده و جهانبانی آئینی تازه درین هنگام
عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید چون
فردوسی است فطرت و سکندری خواهش شد و پرده آزرم را در گفت و گوی او دست بکار گرفت
او سخن فروش بیع دبستان دانش است بدان آن هر اسناد با چند اندیشیده چون آن زبان را از کشاکش
افزایش نارسائی و گشت بهار لبی بها و وزن ای وزن ساخت این مائده سازه فنون احسان
شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را درین آئینه نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین آن را
مینویسد مثنوی اسر این نامه اگر بر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که شستم درین کارزار
چو من کم زبان عشق بسیار داشت + او سی سال محنت کشید برای آفرین ایزد و من بهفت سال
محنت بردم محبت آن درین جاوه براه او در لباس نظم که قالب تعین اردو ریخته گه می کرد و من جوهر را
بی‌صورت بنثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آوردم نظم قلم را چون آن آغشته ام + که نثری کلم از منظوم نوشته ام
ارکان نثر را پایه بر نهند که ناسفته گوهر گران و بهند ... ابا تر ... سپاس گذار را
با گله ... است او را غرض ... بچشم ظاهر بین ... ارکان بستان ... صد پاره از
بزرگان ... اگر دیده بمعامله ... رسیدی چنین ... نگنجد ... الاقطار
دستمایه گرفتی مثنوی چون ... هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل ... کند چشم کور او
می بیند گر چه ... سخن ... در گوش ... قول ... از ... ار ...

شناسائی زر و سیم روزگار سخن و لیف پذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها یا سنگ ریزه نتواند شد او
در این سخن طرازی و نکته پیرائی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیرپای خوشخوی جوانمرد گذاشت
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سیاه دست تیره درون را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک خشک مغز را
اخلاص در سر و چشم بیدار از مردانگی آورد و روبه منشان را کم گرد شیر آغاز نهنگ بنیاد تنگ مست میدانان
کوچک دل را گشاده روئی و بزرگی بسیج گرداند و صاحبان همت نا پیر و بیبالا را بر فراز والا پایگی
سربلندی بخشند هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و در معنی شرح جواهر زائی
خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر زیر بار سواد هوس نبود و خرد خرده دان را باج خواهش بیجا نداد
و در آرزو شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحصیل جهان و انشی را که
رشحه الانصاف در سر بودی و قدر کاردانی داشتی هر آینه غیر این نسخه معنوی هدیه در کی آنده
بدرگاه والا بردی که در گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری بر سر اسنحانی پایندگان آگهی جو
گذاشتی سپاس الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آرای این نگارین نامه همت
پذیرفت و ستایش شخصی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگردگانی نداده است و فطرت را
پایمال خواهش نکرده نه در غبار وسعت آباد طبیعت و چه جای جهان جهان فطرت و متاع ذخیره ی رزو
گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت نگاهندانند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و ابجد
شناسد که صیرفی کار زشت پرند چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آید از مصری با آهن پاره بیچه هر چه نسبت
گوهر بی همتا حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمائی و دوا
چرا باز دهد خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها سنگ ریزه سلر چه اقبال یا شد
و باطن حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای سست مغز بود

چهار بار از صورت تهی دست بود و زمانه از بدخوی رنج آرای نیارا به پرستاری این کهن سرستاد

آن آرزو پیرامن خاطر نگشته و چنین وی سعادتی برخود نپسندیدی بلکه نخستین چند ایزدی

که بوسیله نگارش سخن بوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری آ

که بزرگان آمیده و دانش پذیران حال از این و سپاسی بیکران چو هزار بود فرشته خانه کردار خود را آبادان

گرداند اگر همت بلند جستی از غرفه علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد

همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه حضرت

احولانیم ای شمس الدین آمد مشترکانه در مزدن به اگر اندیشه این ناشناسی صحیح و وجود و سراب کرد نیرو

چیا هر کس قصد دانم اینقدر رویا به خاطر نشین همگنان گردد که نگاپوی سعادت نشان

خرد آموز و چیز نگذرد و نقد صبوری و الا آگاهان بخت بیدار بدان نفر آید نخستین فراهم آوردن

شناسنی که یزدی و در پیشگاه نثار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی

جاوید و پیرایه نشاط پاینده است قطع کن بنیان آن بوم هرگز بهانه خانه نیستی نگاید و تندرستان آن

ره بی رنجوری بیند و توسندان آن با ناتوانی آشنا نشده و بهره مندی آن بی سپهری و توانگری آن

بدریغی نمود و ناتوان با پی او نیابد و آن جز نیست باقی و فراهم آوردن چهار گوهر گرامی به پرهیزیدن

از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ ما از آن پرستش بایستی نیاید و هم کتاب های سچی مهری که بر زندگانی

دراز و عمر دراز تعبیر و اگر چه این نیز از آن ستایش سر انجام یابد و به نیروی آن [illegible]

لیکن چشم بر زبان اهلالما دوست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه درست ناگزیر [illegible]

بسعادت سر کرده [illegible] و شاد [illegible] گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان

پژوه ده [illegible] انجمن نشاط را بر پیاله [illegible] دل [illegible] نهاده [illegible]

ز [illegible] آشوب [illegible] کنار دارند و دل [illegible] فرمان پذیری

سلاطین انجمن و فرمانروایان که ایزد پرستی از نکوهش خلق و آفرین هر قسم یکسو نشسته و بازرگانان ساده دل و هم سوی که از

گوهر گرانمایه بر دارند و فائده که از داد و دهش خویش به پیشینه ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن

صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه آگهی بر غوامض این و آن

بوالعجب فرا رسند به نیروی ایزدی تأیید بار و عالم بر دوش فطرت بر نهند به توانائی فرا آگهی سبکبار بوده

چه آنکه نمایند کار و بار این همه مدرا که راه و مردان والا همت یکی از سر انجام بسیار کم توانند کرد به نمونی بخت

خداداد چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه

سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آیین مخالف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه

گرامی احوال سعادت افروز بنده چهره دولت بر افرازنده رایت اقبال فرمان سعود با که امروز آسمان را بکام او نهند

و ستاره ابر بلندی او سپهر پاینده شبستان هند اکبر شاه چراغ بارگه دولت خاص

و دل از خیال او میبالد و زبان بذکر او بنازد تابش ظهور دارد و پرتو پیدا است ایزد تعالی آن یکتای ملک را

بقای بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستاد آن فرمانروای ... عقل خداداد ...

گرانسنگ چندین ممالک ... یاد دارد و چنان هشیاری آگاه دلی خواهش ... دیده ... والا آگاه

هوشیار بیگیری پی نتوانند برد و هر کدام آنکو جهان افروز شناسا را خاص ... انکار دار از آن ...

و دست آویز کار پیرو آنکه پیدا است ... نامه نویسی ... پیش شناسنده بر جائی این ... انبازی دادن

که در یکدانه ... هم آمده ... هند ... سعی ... اسفر و وطن

شمع خلوت انجمن ... کشائی کار فرو بستگان ... سوخته دلان که کثرت تعلقات صوری ...

در تاریک خانه دل آن ... گزین ... انگیخت ... پرستی و یکتا دلی بادیه ... نامه ...

هم قبله ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه ای لوحه جبینش ... پاک بینان نور خدا بینی ...

هم تخت را است ... هم تاج را است ... هم دهر را است مالک ... باقی ناگزیر ...

که سخن سنجان گوهر آرای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی کوشش کردن ایام را بسیار اسپید و
کناره دامن روزگار را از زیب و زینت بخشش تا پایندگان قوافل جوار معانی سر انجام یابد چو بینندگان
دور و راشناسائی بدست افتد اگرچه آسمان تکاپوی خویش به عشوه دست و زبان ازان باز گوید
و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدین راه یابد و بسا باشد که سترها گسیخته گردد و لیکن
چون این کارنامهای حیرت افزا و فترها پرسازند و صفحه روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر
بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیرد بنائیکه بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوان نقش
بکنگره هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دور زیادتر بدان اندیشه
شعر چنانچه حسن عمل بکین روزگار هنوز خراب همی نکند بارگاه کسری را پیداست که از آن رنگ
نشینان الاشکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان آن عصر یادگاری نمانده بجز داستانها گوهر
سخن سرایان نیک سگالی نشانی نیست از بانگ دوری گذشته نه پایدار بلند پایگی آل بویه جز نتائج
خامه صابی و هلیلی خبری نرسید و از پرستاران ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی نخوانند مثنوی
بسا کاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعت همی با ماه سر کرد + نبینی زان همه یک خشت برجا + بنای مدح عنصر
ماندست برپا + و هر گاه این طلسم سودمندی و افسون حرز پیروزی دریابد این قسم خیال جادوی حلال پرشناسا
اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که از دیر باز پایه والای آگهی شاهنشاه دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت
جاوید را که زین بنیاد و تمهید بطفیل آن نگارنده را از نهج این نامه ایزدی اتیه بقرار گردد و بهره فراوان از خوان افضال
برآرد مثنوی بدین نامه و پرداز + بماند هم نام او را دراز + بماند نشان کز من این نامه ها + که زرین کند
نقش او خامه ها + و اگر از نیرنگی خودبینی بدین نگارنده نیفتد و این تسبیح قدسی و پوشیده نادانا یا ناشناسائی
خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی سر انجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیر سگال
سعادت پژوهی عموم و خصوص و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین این کار نامه آگاهی شناسائی نیک و بد

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و پیش آن نتایج
نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبال‌نامه مالامال از دست یابد از یکی آیین رفته روی خوابه بشناسند
و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از مهر و کینه و شادی که پیش آید چون گذشتگان نشانی نه بیند
بخود رعنائی را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری بدید با خود را
دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته به نمایش نیازمندی
داوری بهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسائی نیروی و قدرت بر کمال
شود من کنگ زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان
خمول گزین با حرف گذاران و بادسیر آیان کثرت آرای چه نسبت شکستگان نرخ کالای هنر را آرایندگان
کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی دل درشکست کار خود است و گر زند گبر و مسلمان بر علاج می طلبند نشگرف کاری
روزگار را چه نویسد نیرنگسازی سپهر را چگونه بر آرد و در عنفوان آگهی از باده هستی در تنگنای غم سپری جاها
شریف زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری پوزه کردی ناگاه علاقه خاطر گلشنیان بستان
دانش پژوهی بر دو دلی زنش دل که مردم آباد آوارگی بود مار و بی جمعیت آید له در آن [illegible] بسیاری
مردم شناسائی و بینشگاه دل پیمائی گرفت و در غونتی شگرف چهره پندار افروخت بقلاوزی سعادت نگاشته
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین با بد گوهری و بیجا تعبیر نماید و در آن [illegible]
مرحله افتادن آهوی ایمان بر بلا انداختن است و هم سعادت بیهیچی و نیک اندیشی که خداوندان آن نراینهم مرحله
خوانند از کشاده روئی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان نزایند نیکوئی یاد کنند سوم و الا همتی و
بلند پایگی که از آن برتری تمام اشارت و وصایا آن است که آهنگی مردم یاد نکنند تا بنیکی و بدیچه رسد غیری
بشستان خاطر او راه نیابد همواره در سیدانگاه ضمیر خویش منش سواری کند و لعبتها خود رسیده و بیچاره گزینی
بلند از نیک‌جوئیهای حقیقی چو تکده باطن بیارایند شاید که بدست آویزان برفراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب

دولت جاوید گردد و چون از نیرنگ دانش آگهی بر نقش حریف بازی‌های لغزش‌آمیز توانا ساخته‌اند و قدرت از آن نمودن بهره خاص
و روی در شیره پیش آورده و دست از همه بازداشته بکمین خویش و دشمنانه نشسته به نگاشتن نامه عیوب خویش
آماده گشت چون قطع راه این راه هولناک بی‌پیرو آمد پرده‌های تو بر تو پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یکی
کام برداشتن ناهموار است و غیر از ناخوشی چیند که در شغول حال بر شمرده خویشتن را با کلاس هیچ اندیشه از آنجا
برنیرنگی این بوقلمون قطع رهی آگهی توبه زده و تنفس نیابد تا گرد پیرو رفت و در آن نخستین منزل نا توفر ودا
و عیب‌نویسی بنی نوع خویش را آیینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیار خوبهای نکوهیده را آگاه شد
و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید
و ستاره بختمندی برافق مراد تابش داد و فور توجه جهان خدیو گشایشهای وی ورود و بر مدارج صوری
و معنی چهره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت گرا رست شد و این مقالید مقال گردانیدند چنانچه
در خاتمه دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفت و در کالبد گفت
جانی بر سینه و سپاس بی‌پایان و سامان بخشد که روائی آن در منظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باد
دل سرگردانی داشت از آنچه در کمین نامه بها منظر برآمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی درگاه
حضرت نور و ریوزه ضیبائی هیکل و پیدائی این طلسم دشوار گشا مطلب آید از آنجا که بخت یار و دولت همراه
فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بر پیچ گشاده گشت پیدا آمد که روزی در گروه سعادت
و سلطانی خدمت گزینی بندگان سپاس گذار است چنانچه بندی از این مبادی آخرین دفتر گزارش
یافت و شگفت آنکه هر چند آهنگ تحریر و کرد بارگاه بر شمرده اندر زمان زبان هیچ شود بلکه ببعیر دا اندیشه
افزایش بزرگی صورت نیز در بایستن بود و بسر انجام شایستگی غذا و مایه تنومندی که سعادت هر کار
بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدا فزود و چون تعلقیان و امن آلود
کنیج نقدس بیرامون خاطر شان نگردد شد و از چه درا ساخته برو تجارت شست از آنجا که این پیشه اسیر نه

وپیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت بیگی آهنگ اندیشه که فروغ تدبیر ابوالمعانی شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد
وبدو شیمی تازه بظهور آورد که کارشناسان آن ستوده شگفت مانند وخوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
تاسپاسگزاری این حرفه خردگزین نموده باشد ولوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو افزایش
همی یافت و از نارسائی وقت برزبان نمی آورد و از خانگاه ومدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر برین را
چیزی که بخاطر منیر سید اندیشه ضمیر بود وجهان از ناصیه احوال میخواند که اگر این گشوده از دل بیرون
فرستد فسوس گنجینه وزبان جان گزای ستاینده از آنجا که باطن نورآگین کشورخدای مرآت حقایق وجام جهان نمای نهفته ضمیر
حال گفته نگفتنی نفایس سخن گنج گزین بی یاور برادر برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده به بلندپایگی اعتبار
بلند کردن مرتبه ۱۲
اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامه دانشوران شگرف افزا
همگنان آمده و از دیرباز امرای ارسح بیمهای جنس آمده ایند از بدایع آنکه در گرد آهنگ خانه و جستجوی شمشیر روزگار
بدیدن گار بر پرداز قلم سیدها پیچ و پیشه و در صیقلگری سنان جمع زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن
گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دستمایه آن کار نداشت اول ابد نیکو سخن سرای
میسلی نبود و نیز دیباشناسی که بجز خود را او انوده باز ایستاد و خویشتن را از این کار سترگ بکناره گیر او از پی که خدیو
گیتی خداوند لغتشین بود و در برابر نوازش ضمیمی گسید بایست یارای آن نبود که از آن فرموده سر بازپیچی برین
افتاد که شهریار دیده ور چند کار همی فراوان کوشش من و سخنوری شرف پذیر دارد منظور است تا نیچه بیگانه
شگرف فراهم آورد وان سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ و بی درانجام آورد
در بالی پیشینه گر همی ال حکم گرایستانیش سخنوری جنینم گشادی با خود سرآشید که فرمایش شاهنشاهی افسون
سخن سنج طلسم افروز افروز سفت از سبب ست بیست لی این اکدش اند و شادی این مستی ای در رو و بیشتر
اعتماد بران که بتوفیق بخششی ایزد و تمهید احوال بهشت نگار دو هیولای ایران بیکر قدسی سرانجام بخشند هستی کا
خلافت و دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران و نگار پیشوای نظم گستران نثرپرداز شیخ ابوالفیض فیضی که

بلاد و همین مپایه برتر دارد منظر عاطفت خیالها فزود و به پیرایه این سخن پناه دست باقی تازه چمن تیغها گرفت و منور از
دفتر تحسین بسیاری کار نیابد بود که زمانه چنان بیرنگی نمود که آن آزاد خاطر نواخت آموز سفر و آبستن پیش گرفت و سراپا
دل را شگرف اندوه روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت سید نوازشهای
گوناگون هم بند ناسور روزی فرسوده و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت و شبی باید رفت که شکوه خدای را
درین فرمایش خیال حیثیت نظر والای او کجا افتاده بر بهمان تخیل روی آورد و به نیایش ایزدی بگرایید
شد و در تمهید هستی و جان غم آموز و افزونی تعلق یکطرف که بهمان جهان کامروائی صورت بیچاره گری
آن نتواند در آمد و عالم عالم مرادی بالک ظاهر و ای آن ناسور نتواند کرد مدد و چیزی دریا دل که دران هیچ
آدمی زاد کار نتواند کرد در خلوتکده تجرد و همگانه تعلق هیچ طور نتوان باز رو شمت تفاوتهای سترگ این
دو حال شگرف چگونه نویسد انبازیهای این وضع بدیع بکدام نیرو برگویا تحسین پایاری و فواره جوشی
و تراوش بارانی در زیرش شبنمی از صفوتکده ضمیر پدید آرد و هزار دبستان نو برطراز د و چندین آسمان
بدائع برفرازد و همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد و بصد رشینی محفل همایون انس اختصاص بخشد از
دوشین نشان سنگ خارا و آثار خشتی و آیین کلوخی و زیرش خاک تیره از آسمان سرچشمه آگهی شکار شده چهره
عبرت افروز و الکنی ها سراگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان آن ماتم آیین نوع بر پیشگاه ظهور جلوه آید و
حضیض گمراهی و آرزوی صفت نشینی فلکگان را خصائص آن بابن تباه جائی و سرگردانی زمین یکی و دو
و تنهائی زبان همان جوشش دیگر بر پیشروبا آنکه سرنوشت زمانه برانست که پیوند یکجهتی کم سرانجام دهد
و همواره سلسله دو دستی از هم گسلاند راست گوئی و با همه نشناسی من بار و در روزگار آید و دستان با به
و آشنایان قلبی امن اختلاط برچیده با تعلق بهمدوشی کشیدن راه گرایش و باشناختن طریق خطرناک سپردن
تن تنها کجا به نیم راه رسیدی که بمنزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن یکی دو دستی خدائی که درین
قحط سال مردمی بدست آمده بود بر همه شیبها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین سست افزار

وحشت‌زدگی و آویزش دوروئی و بدروئی دست اثران نگاشتن باز نمی‌داشت و فتور همتی عزیمت راه
نمی‌یافت و نفس نفیس همت نیروی دیگر پدید می‌آمد و این جنگ شگرف افزایش می‌نمود و کشاکش ظاهر
و باطن می‌افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غوائب آثار نفس قدسی گیهان خدیو
بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده انوری بهیچ فرو گرفت و نگاشته خردپژوهان باستانی نخچی حقیقت
خویش را آشکار کرد و بدین حجاب [illegible] هیچ گرامی بخشود و گزارده دانش‌پژوهان پیشین اینست که قافله‌سالار
ملک تقدس را چهره دیر برخواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آباد
پذیرد و دو کارگیای صورت که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برگزیده شوند اگرچه همگی آسمیان و سطوت
فرمان‌روا باشند لیکن سر نشا هر ایشان حکم آورده و در دیدن لهاراه نیاید و یکتایان ملک آگهی جز به بواطن
صافی دست تسلط برنگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا انسان آگهی بخشند و دانش‌پژوهان
رسمی و همگان آن ایشان و نگارنده در دل عامه کاری نمایند ساخت و تأثیر انفاس ایشان جز بران خدا به پدید نیاید
از آنجا که اورنگ‌نشینان را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده‌اند نفس قدسی سخن گنج زبان بیاورد
هیچ طراز چنین نیرنگسازی انظهور آورد و از حضیض‌گاه پیدائی بر فراز جای حقیقت رسیاند بلکه
بفروغ فالی فیروز نسبت [illegible] سخن از دانش و دولت بلندی + طراز آفرین بستم قلم را + زدم بهر نام
شاهنشه دهر را + نخستین بیاوری تأیید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام
رفت و کوششی بر [illegible] رسم و حادثه بکار برد با آنکه بیشتر احوال با [illegible] نگارش یافت و بسیار
سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض قضایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی کمال داشت از آنجا
که سواس سخن که بیان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت و نوئینان [illegible] لا اشکوه دیگر
قدیمان [illegible] نوشته‌های مختلف نموده و تقریرهای متنوع اکتفا نکرده و نگاشتن آن [illegible] نموده در سانحه
[illegible] دفتر بهیده احتیاط گزیدن نوشته‌ها برگرفت از اختلاف‌ها ستر که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده شگفت افزا افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان
وقائع و سوانح حاضر و صاحب معامله به پسند آموزگاری من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف
روی آورد بیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه
دل نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با سعادت نظر و تأمل گزین
آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند
کار را به پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بر آئین سخن آسود و سانحه که از
هر دو طرف گزیده مردم بودند یا مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بوقت عرض همایون رسانیده
خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت روزافزون همت افزائی شاهنشاه انس اندوز و بلندی پایه
اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود شد و چون این گزیده نشود
عبوری بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون این منزل هولناک در ترتیب سوانح
چندین سال یک طبقی نرفته بود و سال و ماه سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن پیرازی آورد و نوشتن را
از سر گرفت و رنج بسیار کشید خاصه در تواریخ الهی ساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشناسان ابداع در ناپدید بودند بیکار
نیز با سانی گرایید و این نسخه طلبیده چهره ظهور برافروخت و چون کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد
آن اوراق پیشین را بر کشیده و الا خلعت تازه یافت هشت پوشانید و بعبر و داد از آن آفرینش لطیف کار شور ما
نیز روی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد و چون آن شورنجانه گیتی جای نبود آگاه دل
خاصه که دمساز آن سعادت اند روز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار ناشناس هنگامه ها و دل از رنگینی این بساط
منزوی برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی جز بدانچه در سفر و پسین بکار آید پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه
رفتی و کارهای شمرده ناخواه انتظام یافتی و چون به سر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار را
از سر گرفت و در اتمام آن اگرچه عنوان آن گاه بود و در آن هنگام آن بود که نقش تکرار های نکوهیده [illegible]

وروابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن اوراق دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون سفر و غزوه
و بی‌باوری بود درین تعلّه اندوه فراوان گرفت که با چندین واو و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از
عنوان نامه نگاهبانی تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد انتظام
دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان پایه در نظم را نمکدان نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب
که بدین پایه سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سترون و در آوردن بسیار شد قطع نظر
از آن گروه ها گروه فیا و از حقیقت آنست که آدمیزاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند
کوشش نماید عیبهای او بنزد هنر برگیرد و هنگه بدشمنی خود و دوستی جهانیان جمع کرده ام و در دید این سعی بسیار
نتوانستم ساخت و سهل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن این تکرار بیگانه آوازه طرز تازه جهان افروز
برخی خوانندگان بنیروی و گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر او را از لباس تو
در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن رفت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود را تشنی خالی گرداند و آیین
دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کتب رضای فرصت آن نداد تا گزیر بهان نگاشته بخیمین را
به پیشگاه نظر آورده پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر زین بیش کان که زاده نادره چندین بار
که زاده درته هر حرف جهان نهان عرصه نقطه جهان جهان هر ورق این بوی سهر دو ستر گرشناسی نعزا
کرانست امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کاری که بیشتر بیا و ضمیر سپاس گزار بود نیز بدلکشی آسیب
سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود بختی از آن شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف دستعرض هفت سیاله
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی بجلی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی
بر فراز هستی تا امروز که بسال الهی بچهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج سال آن نو نهال اقبال
انجام گرفت و تختی خاطر از آن باریستر سبکدوش گشت مثنوی چو ... پادشاه را

گهر خیز و سبحه‌های گل گیار + فرائینها و تنگیهای اطراف زرای پادشاه خود زنهار + امید که نگارش
احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری آگهی طلبان
انصاف گوهر انتظام گردد و آیینهای مقدس شاهنشاهی که آخرین دفتر است شیده و بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه رخیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار از نامه‌های آگهی گفته شد گنجهای
حقیقت سخته آمد شعر سختم زورون حکمت آگاه + از شهر خزانه خانه شاه + تا بوکه فرابد اش و داد +
گه گه بضمیر شه و هر باد + امید که این متاع اخلاص گرد و بقبول بندگی خاص + ایزد بدر توجه پادشاه
مقبولی خود عطا دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او خجسته
باد + وین بنده خجسته نام از و باد + اگر زمانه نیز نکسار مهلتی بخشد و روزگار توفیق فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز بدلکش روشی بپایان برد و نامه اعمال سعادت آمود گرداند و اگر بنده دیگران را
توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین همتی عالی و کوششی
فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و مزرعستان حقیقت
و معنی را شاداب سازند و این فیروزه بادیه حیران را امداد آورند و در آن سعادت نامه خود منت ... که سررشته
این دولت جاوید طراز بر روی کار آورده و آیین سخن سرائی بدست داده و اگر بشیه خاطر نیابند خواهند که بخود
یا زبان و نگار را از سر آغاز به سرمایه سوانح دولت ابدی مهیا ساخته باشند و آسایش کاینات باد
یارب + در سایه چتر دولت اکبر شاه + راقم شگرف نامه را چنان سر افتاده که انوری جزحال آن باقی ... و سخنی
از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و پیرایه ... اند لیکن شغل گوناگون
خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت و این اثنا پیام آرای ... چنان گزارش ... که بهار و نگار
تا باین اسم که فهرست جرائد شگرف اطوار سرفراز تحریر شد تا به منزله اوقعت است که بخت ... اقبال نامه
و در چند جا سندی گزارده گزیده بندی نگارند به ... قدسی ... از آن نوشته ... خالی کرد

از آنجا که بسبب سر اشدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای ناروانی ببازار آوردن است

و از شوریده مغزی به هنر بیگانان نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نسنجیده است که از آن شطرنجی طراز و فسانه گذار

کند و بر سیاهی پایه و دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید

مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش + پدر بگذار و فرزند هنر باش + چو دود از روشنی نبود نشان مند

چه حاصل زانکه آتش راست فرزند؛ در هنجار است روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند

و آنرا بجای و سافل پای بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبا سیانی او یکی بهنر و ثروت

ظاهر باشد تا سیاه حقیقت چهره و یافته و بنام یا القب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مرقوم نژاد را از فرزند

آدم صفی شمرند بگفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پیداست که درین معامله از دور راه از پا

انداز ند و بران گهر گرامی اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از

حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آزر چه زیان

شعر بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن پسر نوشت

آسمانی در میان صورت پرست افتاده و با طایفه درآمیخته که نسب را حسب پندارند ناگزیر بخشی از آن گوید

و مائده برای آن گروه گستر شده آبای کرام استان بر راز است چگونه گرامی انفاس ابنا بایست وقت

بفر و شد بدرخچی در لباس ولایت و گروهی علوم رسمی طایفه در رنگ امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد

و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین مس وطن نگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی تجین چند را

در مبادی حال سیدی از جلوه داد و ترک خانمان نموده غربت گزیده بهرهای علم و عمل اندوخته جهان را

بپای عبرت در نوشت و در مائه تاسعه در قصبه ... که نزهتگاهیست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزیده

و از پیوند دوستی خدا آگینان حقیقت پژوه که خدا ... اشد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق

نشتافت و بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی ال ...

به پیراستن نفس و تن فلون مصروف گردانیدی فرزندان و تبار سعادت آمیغ وی پیرآیین او بوده خرسند داشتند و دانش عیانی
و بیانی می آموختند و در عنفوان بالیدن آن به عاشر شیخ خضر را آرزو دیدن نبی و اولیا هند و فتن بهای بجا آورد و دیدن الوس خود و کشور
در آورد با چندی از خویشان و دوستان سوی هند آمد بشهر ناگور از سرشیخ بخاری آمد که جانشین مخدوم جهانیان
بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی که از اولاد گرامی بوده و اولیای
بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بسیر صوری و معنوی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده
در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر برده و جهانیان از آن آورد و ذخیره ها برگرفتی اگر چه خوئی و دوستی این
بزرگان که آگاه و از خاک دستگیر نگاه روزگار خورده آن آنچه گرای غربت او توطن دید در سال نهصد و یازده
هجری شیخ مبارک از نهانگاه عالم به آیین و طیلسان هستی سر و وش گرفت و بسیر دوم کیهان وی چهار سالگی
آگهی نافروزان چهره سعادت او فرخنده و در نه سالگی سرمایه بیشتر بسید کرد و در چهارده سالگی به علوم رسید و اکثر
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگر چه ... قافله سالار آن بیدار بخت بود و لکن بسیاری از بزرگان
در یوزه فرموده که یکی از آنها شیخ ... بسر برده و تشنگی با عطش آموزش او افزوده و شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورده و شیخ در توران و ایران انتشار کتاب ... بوده و القصه شیخ خضر بصوب
سند بازگردید پیشکی اندیشه آن بود که به زخمی نزدیکان از آن بلاد رخت بایجا آورد روزگار او در سفر سپری
شد و در همه ناگور قحطی سخت که از دیر باز افتاده و بای عام نفرت انگیخته غیر از مادر والده همه را روزگار سپری
پدر بزرگوار را همواره سوره ... جهان که وی از خاطر نورآگین آمد و دیدن بزرگان ... بوده
فیض ایزدی بنمودن بر چو خورشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت خدمت ... و سرکشی خاطر
سعادت منش نبود و در کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوسته شد و شورش و ...
گرفت آن پیر و یکی را از آغاز آگهی منظر بیگانه بندد و ایزدی افتاد و در روشنی دل سعادت جاوید روزی شد

و در یوزه ارادت گزیدن بروشنی مهین نمون و پاسخ یافت که در پنج و یکی یکی را برفراز هدایت برآرد و برهنمائی
جویندگان آگهی نامزد میکند عبیدالله نام او گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود بانتظار آن هنگام نمایدا این دیرینه
خواجه را ان هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جان آرای حقیقت بسر میبردند و شتافتند چون وقت کار
رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت تلقین خدا پژوهی و برگرفت گمنامی خلوت او فرمودند و بی تعلیمی
او مقر شد و سخنان خواجه هر جا که به پیشی تعبیر او این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار ختا
بسر برد و در شورشکده عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی سپرد بود و آثار گرمی در روان پیچان افزایش
داشت بشب پدر بزرگوار در آن شهر ولادت خواجه انجمن از خدائیان عبادت پذیرد و ستاره حقیقت مسکنت بسا نکات
دل افروز برفراز ظهور می آمد ناگاه آوازهای گوش سپرد بارقه الهی بدرخشید و هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و روز دیگر
بتکاپوی سخت جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی علم هست که نور او ستاره وار
دل آسود خاطر گرامی باز آید پیوسته چهار ماه سعادت افروختند نظر اکسیر او زافزود و اینها همی گفتند
در آن نزدیکی سفر بملک تقدس پیش آمد و دل آن گونا گون حقایق آمود و برهنمای جویندگان حقیقت اشارت رفت
بجو شدند و فارغ البال رخت هستی بربستند و در آن نزدیکی نقاره دو دمان همت تربیت پدر بزرگوار
از بیت کیان مفتاح رو در پوشید حادثه بالا بد فترت انداخت پدر بزرگوار با این تجرد و بصورت پاس شورگاه همت
برداشت همگی بسیج آن بود که از آن راه چهار دیوار سمرقند بعالم سیر آید و از گرد باگرد و فرهنگ مشق فیضی گرفته شد
و از آن شهر باوفا گرایید و الاسخارا بسر در پیوست و در آن شهرها تازه آگهی آورد و در هر فن گسترد عالی همت آئین
مالکی شافعی ابو حنیفه و حنبلی گوناگون یافت اصول و فروع او هم آموختند تکاپوی سخت پایه اجتهاد درگرفت
با قضا نیاکان بزرگ پیش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن هیچ اره گیرا را با خود آرایش داد و هی آنچه نفس اش را وار آید
برگرفتی از سعادت منشی روشن ستارگی از علمای ظاهر بحقائق معنی آره شناسی هنگام صورت بهنمای مالک حقیقت
بساک تصوف و اشراق همی خواندند و از آن کتاب کلغدرونا آلو و شبهه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض

شیخ صدرالدین محمد شیرازی که بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت اندوخته‌اند و نصرتهای بی اندازه و داد و دهشهای
بوالعجب ورشنی افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافته و ازو فقه و فرائض
و ادب و هنرشناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت گماشته مراتب تجرید و بسیاری از غوامض
شفا و اشارات و قانون و تحریر اقلیدس و مجسطی آموخته کار فرمودند و سر البستان حکمت را بطرز اوفق دیگر پدید آورد و زبان بینش یاران
پایه دیگران فرو نهاده مر خردمندان پژوهنده ببعضی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسایی را آبی تازه
آورد و از گروها گروه دانشوران هنرگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانیست جناب مولوی نخست از والد خود اوایل مقامات آموخته بیش ازین در شیراز در درس مولانا محی الدین
انکسیار و خواجه حسن شاه بقال بیش دانش آموز زیر نشسته‌اند این هر دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی‌اند و بحثی
در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفته و چراغ دریافت افروخت
و از بحث مشهور او را کشایشهای غریب داد و کتب حکمت با مغز رسیده بطالعه آنها نشیوا از بار آرایش داد
چنانچه تصانیفش بران دلالت کند بمحدث برگزیده هم دران بلده فیض بدیه بزرگوار را شیخ عمر تتوی
که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت داد و آن گوهر شب افروز دستگاه عیارسنج تمام یافته
آیین برگ فشنی سفر کتابی را بطرز کبریه تا یقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل شطاریه و طیفوریه و
چشتیه و سهروردیه یافته فیض بخش پیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران
سرمست بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره سهمناک دریای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت درین آرزو آن شدند که
نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از سیادت باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز
صفوت‌نگاه دل شناسا شده ازان عزیمت بازداشته بزبان گهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته‌اند
بصوب دارالخلافه اگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام برگشاید فبها والا بصوب ایران و توران و شهرهای حجاز شتافته

در رسید رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون عمر اردی نهشت سال

چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره

حرسها الله عما یکره نزول مسعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که صفایح

قلوب و خفایای قبور را آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی بهشیاری آمده فرمودند

که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف نمایند و ترک سیر نمایند و گزین بدیار رسانند

و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی

فرود آمدند و یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت ناهل و داد و بدان زبان

محله آشنائی بدوستی کشید آن انای حقیقت آموز مقدم این یگانه شناسائی را مغتنم شمرده بکر خود

و کشاده پیشانی پیش آمد چون آبا و ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان تا باش آیند

از همنوئی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خداپگان همت نیاز برگزیده القصه

درونی و مباحثه بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسینی اند بخشی حال

نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیار حجاز

نمایند و همواره یکچندی تخم جابسر بردند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را

در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت در جزیره عرب العلم

علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد پنجاه و چهار

رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شدند همواره خشنودی باطن پاکیزه دارند

ظاهر همت نگاشت و بکارسازی حقیقت روی نیاز آوردند و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را

روپوش حال خود گردانید و خواهش از زبان آنچه داوطلب ایشان بود از اهل ارادت گروهی تا گزین سعادت آمد و اگر سلوک

بر بنیه خلاص آورده بختی از ان بزرگ نه پذیرفت در بستان و دیگر و نیاکان بود اکثر قرشی

نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند
و از نخستین انبوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان متقادم آن شدند که از وجوه سلطانی
چیزی برگیرند و تیولی درخور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و منظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش
منزلت گشت چون تنهائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان است گذاری داشت
و اشاره اولیا زبان یاوره و مهربانی هواداران روز افزون همواره آیندگان مجلس و چینندگان آگهی بهره
فرمودی و بر خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن پرست رنجه گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دکان داری
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق‌سگالی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رسیدن آن خاشه جوی
توجه برگماشتی و با آنهمه ایزد بیهمال و ستار حقیقت منش فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود
اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زبان افغانان انتهای حقیقی کمتر
به بیان آمدی و چون ماشاء الله رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید
چندی توران و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی
دیگر پدید آمد و تشنگان خشکسال آبرو را از سیراب شده و ره سپاران اندیشه گرانی در نزهتگاه آرامش
جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همه پسرکی کشادنگان عنکار بگوشه
خمول درنشستند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل گوهر همان زاویه عزلت شتابانی فرمود
از تائید ایزدی همه کار دیدگان فرستاده معذرت خواست انسفارش آن جوسگان بسیاری از
تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه
سپهند دولت افروزند و فیض الکمال انکار ند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی
گرفت آن معموره خراب شد و غبار خانه چند اثری نماند و وبای عام سر بار آن شد و سستی انداز

بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر بدان
زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بران صفوتکده ننشست و رقم شگرفنامه دران هنگام در سال
پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پیشطاق بینش بتافت که شرح آن بگالبد گفت نگنجد و اگر در آید پیمانهٔ
شنوائی زمانیان نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران بگریهٔ ماضیان سنجیده
روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خرد و بزرگ
مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی
گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تقسیم شدی بدین قسمت یافتنی
و شگفتی آنکه غم روزی آن هنر انجمن و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و بجز
محاسبهٔ انفاس و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی همگنان تافت و رخای سترگ چهرهٔ
شادمانی برافروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهانرا بمعدلت فرا افزودن و شناسائی خاص
بخشید بارگاه خرد و دبستان آمد و کالای آگهی بهای بزرگ نهاد و فنون حکمت و انواع دانش میان شد و بیانها
تازه رو و راست و در پایهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید بیکران
بر داشتند و خلوتکدهٔ آن نیر رائی بهشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد نامی
افشره برافروخت و نا توان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آیین خویش سرگرم بوده راه رسم [illegible]
نشسته راه دربایست نشناسد و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشتری گروه مهدویه پندارند
و از گفتار پریشان استان نهاپرده اختر و ساده لوحان روزگار را برآغالیدند و بخیال تباه بدان آزار تکاپو نمودندی همگی
دست آویز تباه بیچی اینان سانحهٔ شیخ علائیست که در هند باشنده میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرده
و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده در پی غوغا نمایند و در زمان سلیمخان شیخ علائی
نام جوانی بارستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران هنگام سعادت نخستین همانا [illegible] از وا اختیار

شیجر بدین پدر بزرگوار آمده گفته‌اند و زان بهانه جو راز بان سراه سرائی واشمد و سرمایهٔ گفتگو پدید آید علمای
زبان کج نادانان دانش فروش و زهر گیاهی نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او
هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بیشان هم وقت نمود عقل و نقل اعاصه بیان نیا
و پیشگاه فرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپرده پسندآرای حکو
دانش ملشمار سرنگار را فراهم آورده و در جستجوی حکم شرعی آنگاه بودند و ندید بزرگوار را نیز در انجمن طلب دا
چون سخن از ایشان میشنید بر خلاف حرف سرایان جادوه طلب پاسخ داد و ندا زان وزیر کمین بسته
بدین آیین متهم گردانیدند و در چنین هنگامه که وجود مهدی از خبر احاد است محض عناد چندان
کوشش نمودند که کار او سپری شمارد و برخی بدگوهران آیین مطلع را اکنون خصم سر شنیده راه نکوهش سپردند
و بدانستند که شناسائی دیگر هست پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و
عالم العلم مشهورون واده گفت با کردار یکتائی بخشیدی و دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی
بدرجه [illegible] رسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش [illegible] آمده است که هرگاه گواهی مرد و باعتماد
چگونه سزاوار بود و [illegible] چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف عراق شهادت
نتوان شنود و کاره بیشتر دشوار شد چون لطه اخوت داشت حقیقت آن باز نمود پدر بزرگوار سخنان هوش افزا
فرمود و تسلی داده اند و بگفت و گوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بزبان گوهر آمود گذشت
که معنی آن سر آیه است نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است عراق
عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در
مراتب پادانش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف الاشراف یعنی حکما و علما و سادات
و اتقیا دوم اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان امثال آن باشد سوم اوساط و آن ارباب حرفه
و اهل بازار منحصر اند چهارم ادانی که بمایهٔ ایشان … یا حیات … هر یک را با دافراه جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکوئی چسان سلوک ورزد و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و اگر بهر بد کنند را یکسان مالش

نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند ملازمین لگاهی بپالید گوناگون نشاط اندوخت و از برای

پاکدامنی خود و ناشناسی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون آورد و این خیره رویان هرزه سرا در گرد

حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این یاوه ریها چند بار

برطلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه محرم اتفاق افتاده اند درین کیج

هیچ کیشی آنچنان سنت که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمیخته باشد اگر یکی از شناسا

در مسئله بخلاف آیین خویشتن تجسس نماید بستر آن نمی سنجد بلکه آن برخیزند و بیش از آن و رازی سخن از آن

تکوهش باز به تشنیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری نشسته و شورزده

پایمال غم گشتی و از بدگو هرچ نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان سگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی

زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف بمیان آورد و تفرقه ستبرگ چهره عبرت افروخت سال هجری هم آنجا

مطابق نهصد و هفتاد و هفت پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب و اورده

از آن برنویسد عبرت نامه برگوید اگر چه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و با سوء دشمنی در جوش بر

دو دستی بفروغ هیچکاره روزگار دل بر بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه بجائی گزارش یافت

لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار و تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی

پذیرفت پدر بزرگوار آیین جاه خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن بازداشتی

علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی

نشستند خود را بپایه هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر این و جی دل نشین شهریار

عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال

غم و اندوه شده بلکین تعنت نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدسگالان آرزوی حیله اندوزی بسیاری

نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بعضی بدگوهری را به تعصب دینی فریفته به شورش درآوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن بهر تابیاوری حق گزاران سعادت آموز یاری جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه را ستی پیشه درست پیوند و تیره شده سرآمد حرف سرایان بزم همایون بگلبن آرای انجمن نشست تباه سرشتان بی آزرم دیو نژادان ناپارسا گوهر قالبو یافتند پدر بزرگوار منزل هستی آلهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی شتافتم آن سعادت فروش غرور افزا اندران انجمن حاضر شده حرف سرائی پیش گرفت مرا ستی دانش و شباب سرمی بود از ندرسته معامله جاگاهی برنداشته و پی تصرفگیهای ما و مرا زبان کشودند و سخن را بجائی رسانیدم که او بخجالت فتنه طرازگیان بحیرت فرو شدند از انروز به انتقام بیدانشی همت گماشت آن گروه گسسته امید را تیز تر گردانیدند پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و من هستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست با آئین سالوسان عشیار گزاری و دین آرای نشسته انجمنها ساختند و بر در و ن آن سنان شبیخون کرده بسیار بیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی فیاض بهیچ معامله کاوش دانش و داد اگر دهی نیکو ظاهر گذاشته باشد درخور طلب سان بیتوجهی بهر روش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دلگشایان دانش نارسیده و بزرگان دولت بآن مشتی حیله گر یاور باشند و متعصب را بازار جای آنست که خاندانها برفته شوند ناموسها تمام تباه گردد و در چنین نابهنگام که بدگوهران تباه کار بنیکی نام بر داشته عزیز یافته که بدشیر کی فرو شدند و غیرتی برآیند و دنیاداران بی آزرم و چیره دستی و تنگ چشمان انگور یکرو و دستداران اخواه و ورد و راست گنداران کنج گزین هنگامه شش سالک بنان گرم نیایان لکید یکه انجمن را نگوئی ساختند و بهمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دد منشان دولت و بار وتا سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بود و با آن گروه نا راست یکرنگی و یکتائی داشت پیدا کردند و فسون صد آزاری و فسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن شهیده کار نیرنگ ساز و ران تار یک شب

بدلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و رویی درهم بخلوتکده مهین برادر شتافت و از طلسمات نیرنگ کاری
آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکروفن سراز جابر داشته خلاصه سخن آنکه بزرگان ما نه از
دیرگاه دشمنی می دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امر و نتقابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از
ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانهای شگلی بسته انگیخته همه
دانسته که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است برای گرم بازاری خود چه سر فرازمردم را
ازمیان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا
آگهی داد و من بیتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شور کار از علاج گذرد و کنون رای آنست که همین نیم شب را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه بر برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض
همایون رسد آن نیکذات را واهمه فروگرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمود
هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر و دانایان هفت کشور حاضر اگر
گروه بیدین و بی یانت اند مستی چند بی آرام اند اشته باشند و رشت پیمایی بر جای خود دست پرستش را در بسته اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه برآیند هیچ نتوانند رسانید و تباه کاری بیارند با حقیقت
و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین ست ما نیز بگشاده پیشانی و تازه رویی نقد زندگی را به سپاریم
و دست از خاک سپنجی باز میداریم چون تقل بوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرو شور انگیزی
را سوگواری دانسته دست جهد برگشاد که کار معامله فی پیوست داستان تصوف دیگر اگر زیر دیر من خویشتن را همین زمان
قصه سکینم و دیگر شما دانید من خوبی باری روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پدر را خواهش شد نه فرموده
آن پیر پور را من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری مسعین نه رفتار رایاری
استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر خموشی داشت میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله از هنگام از خود نادان تر
گمان داشتیم گفت و گو شد و در پناه چاشت سخن برفت گرا و پیدا پیسا من تا خن میز و هم هر گرا پیشم و مراد دست بر فشاند

قطعه دشمنان دست کین برآوردند • دوستی مهربان نمی‌یابم • نگهبان آمده همی بینم • مردمی در میان نمی‌یابم

هم بدشمن ز غصه گمی برم ازانکه • یاری از دوستان نمی‌یابم • ناگزیر بهر از ان هنگام پوی بخانهٔ یکی از مردم که

حقیقت منشی را بیقین سپرده بودم و من ناشناسی هیچ وجود زیانکاری عنصری بازار نبرکیب او گمانی هم

نبرده رسیده شد او را از دیدن این رنگان آسوده روزگار دل از جا می رفت از بر آمدن پشیمان شد

و بر رو در ماند ناگزیر جا برای بودن اختیار کرد چون ان شوریده مکان رفته شد پریشان از خاطر او بو

شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت مهین را در درس آموخت که با وجود فرزان

شناسائی غلط رفت و تو بدان هم اختلاطی دست اندیشید اکنون چاره کار چیست را اندیشه کدام

و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته نگوید خود رفت و مرا

نا گزیر سخن کردانید امید که طیلسان نیز ما نیان داشته آید و کار فرو بسته گشوده گردد بدر مهم آفرین

نمود بدین سخن گرمی و بدو برادرم بر همان آیین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت اعتباری نیست و از

تک اندوزی بار روایت منشی این دم آگهی ندارد این بار هی مگذر سخن در سر راه بگو با آنکه در باد یه آزمون نیمه پیموده بود

وسوسه زیان هیچ واز مردم برنگرفته بالقای آگهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن

پیرتو می افتد که اگر کار دشوار شود سپاهانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری آن شوار که همیایی نماید

چون با تنگی داشت خاطر پریشان بصوب آن گام بر داشته آمد با آبله پائی در گلزار های رنج خراشیده

وار شکوفه کاری روزگار عبرت می اندوخت عروه و ثقای توکل از دست نهاده سیلی پیش گرفته علم را

جویای هیچ انگاشته گام شواری برداشته پیشه نفسی سخت جا نیند و غریب ال نگرانی نزدیکی و در خیز

بدگوهران و برو صبح صادق بر دار رسیده ازین آگهی کرمخولی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین

گردانید و غمهای گوناگون گنجی بر کناره شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که تفتیده دلان حسد

پرده آزرم بر داشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و با آیین سخته کاران به باز حمله آن

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی
و مالی بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار ندیست و بلت سنت انجام آن خاص به ایشان
باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبیدند بدانچه شریعت غرا فرماید و ما کابر روزگار قرار دهند بعمل آورند
چاوشان شاهنشاهی با اغالیده بطلب فرستادند چون به حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ سرایان را درست
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال آوردند و بعد شتاب
و شتافتن پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدایع تائیدات
آسمانی از آن هجوم بدگویان طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی نپذیرفت پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار و رسیتی گوشه نشین و دانش منشی یا صفت کیش چه است نشیند و آویزش
بیهوده برای چه میکنید شیخ همواره بسر میبرد و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد و الای چه آورده اید
و منزل را چرا قرق کرده در ساعت آن حق و سال را رها کردند و از گرد خانه بر خاستند نسیم عافیتی بر آن
منزل آمد از آنجا که قدر ناکامی سراه بود و اهمه چیره دستی داشت شبهای مخادعه تعقیب آن میسر ید
باور نشد آنچه تفحص کوشیدند بدگویان فرومایه خجل شده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شد چاره
اینکار باید ساخت دسیسه و نان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند او هم کنند مبادا از خجال
آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامه داد و بفروغ دانش بیش پیرایند پاسخ شاهنشاه را پنهان کرده
سخنان حقیقت افزای هشت انگیز از زبان اقدس بیان کردند و شناسایان ساده لوح و دوستان جگر پاره را
بیم افزودند و دست آویزهای رنگین بهمی یافتند هرچه و اندیشه دراز می افتادند و از یاوری بخت یاری پیدا
نهفته چون پیر شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفتند بلا زبان اهل آشنائی بر گردانیدند گل دیر
و اهمه ببود و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت شخصی اصلی ندارد و پادشاه در پی و هش

و عالم در تنگنا بود و جستجو ست همانا با صاحب خانه گرفته بسیار رواند و به بوالعجب سپاپای خاطر گرفته اندیشه بستر گردید

راه یافت گفتم از ناجرائی بار خود اینقدر دانم که حکایت راستی آرد وگرنه برادر را رها نمیکردند و هم از گرفتار

به نسبجا ستند این همه سختی که بخاطر میر سید طاهر انبا شد هرگاه در زبان المنی هر ره سر بگوش میرسید گزیده مردم

فرو بند و یکبین به سپاس تمنا مردی اگر فی المثل خانه بود خانه دزدیم را افتد چه و رشد باد و اگر در مقام گرفت گیری شد

تغییری در سلوک ظاهر نپذیرفت و توقفی درین کار لمی بود همانا افسانه سازی بدسگالان بلی گوهر او را کاویده

ساخته است و چشم سر برای شده تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از ان باز خاطر برآوریم سخنی

بحال آمده بیچاره بسنجی و آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در هم روزگاری و نو بران

شناسائی نخستین شد و داستان حال من تحسین نمودند و هم استشاره و تمکین پشیدند از خرد و سالگی چشم پوشیده عهد

بستند و دیگر خلاف رأی نشنو و چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری

گرانبار غم از ان غمکده و حشت افزا بیرون دویدیم نه یاوری در خاطر و نه پای استوار و نه پناه جائی پیدا و نه آرام

آرمیده ناگاه در ان پوالخ ظلمت آمود برقی بدرخشید نشاطی چهره افروخت ملکی از بالا مدد آمد لب

پدیدار شد بختی دهم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل او و دل او سیاه تر از شب نخستین

لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سرو بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در رواد و شد

و رایها البته گاه فراخ بردمشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان دنیاوری پاسخ

آراست حال بهترین دوستان و دیرین تر بن شاگردان و محکم ترین یاران همین چند روز به لو

ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت انست که ازین شهر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه

کمالست رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان و دوستان نا پایه جای که پایه و وفاداری ایشان

بر باد و بهارست و رخت پایداری بر سیل تند زده بر کناره شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید

و بیگانه سعادت آمود بر سهار خود گیرد و در انجا بحال خد بود روزگار شناسائی بدید

واندازهٔ لطف وقهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد بابرخی از نیک اندیشان باضعاف طراز حرفی درمیان آورده شود

وناشنامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید وزمانه بختیاری نمی‌باز رجوع بخیر شود وگرنه فراخنای عالم

تنگ نساخته‌اند هر مرغ را سر شاخی وکنج آشیانی هست برات قامت ائمه بدین مصر کال نیامده در جوار شهر فلان

امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده بختی نور رسانی از روزنامچهٔ احوال وخوانده میشود وبوی مجتبی مشام

عقل ودانش میرسد اکنون دست از همه بازداشته بدین پناه سر بهم باشد که بختی دران جا بنشان آرمیدنی

یافته شود اگرچه آشنائی وپیوند اران امداری شاید نباشد اینقدر هست که اورا آمیزشی یک بدان مرد میشود

برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد وبدان صوب عزیمت نمود وازین آگهی شادمانی اندوخت یکتا دو پیشانی

مقدم را مغتنم شمرد واز انجا که روز بازار بیم بود ترکی چند راهمراه آورد که در راه گزندی نرسد وپابند

پژوهندگان بیگو هر نگردیم درشب نا امیدی آن تیز دست آگاه دل رسید نوید آسودگی رسانید وپیام

آرامش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد بطرق مخالف با تاق در رسیده شناسی

سترگ وخدمتی گزین بجا آورد وآرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت داد روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود

از عربده ناکی روزگار درپناه که یکبارگی پریشانی سخت‌تر از انچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید

همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند واران باده که دو بین وبیهوش شد دکار این ساده لوح نیز کردند وهوش تر

ازنخستین گشته ورق آشنائی یکبارگی در نوردید بشبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد ومقدم گرامی را

بس مغتنم شمرده از انجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد وحیرتی بی اندازه

کالبوه ساخت چون مردم بخواب شدند بمقصدگاه نامعین گام جستجو برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت

وتامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب وخاطری غم آمود بدان سرمنزل

رفته شد شگفت‌تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته رشته

توکل آسایش گرفت ندواران پراگندگی برکناره شدند رای برادر آن که بر آمدن

از آنجا بجای خود همه بودند نه بفرمان خرد و هرچند گزارش رفت که تو قلمرو فی احوال و نیز نوشته شد از شغل خلاف

اوضاع پیشکاران ایلیست بسیار شد و منسوب باید هرچند علامت گرامی افزایش یافت چاره دیگر بدست

نمی آمد چون آنکس که بسکه کوتاه عقل و بسیار سواد دید که این تنها جهت ناقص فهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی میسازند

روز رفتن بی آنکه صلاح گویند ز نده حرف آشنائی بر زبان براند کوچ نمود و زر بندگان خیمه باز کرده

روانه شدند با کسی دیدار ان صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بود نشسته با ندیم و شگرف حالتی پدید آمد

نه جای بودن نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان و زر دشمنان صد رنگ با دیدگان سخت بشادی

و همه گزاران ناپایدار درنگاه پوده و در نشسته پناه برخاک بیچارگی نشسته با روزگار تیره هم دره

کاری به آگنده بدران نامی نمود دور هر حال برخاسته تنهائی که کام نیاز گزیر نمود و در آن هنگامه

با همگنان که بهتر بیم جهانست الهی به پرده بنشسته و هم فرو نشسته باد و برپا ساز برد و ایزدان ان جا برآمده

و خشت خانه بهراهی در میانه ی همگنان به پیشگاه نهاده از نیک و مهتر گانگان خیر باد آشنایان ستمگر بیداد

اتفاق افتاد به پیکار رو بنمود و زود رفته باز آمد و دل را قوی ساخت و دوانا گاه پدید گشت که پیوندی به پرده دوستداران

نافرجام گناره از پیداد نگاه پیوسته آماده مانکی آسایش گزیده تا باد شه حد ظاهری پراگنده بیرون

شدیم بهر جا که رفته میشد بارها ناگهانی سپاه میکرد و گاهی ناکرده چاره بگرامی دیده خطرناک میگشتیم تا آنکه در آن

دو داد و بیداد و روار و کوران خیلی بشناخت و حال گرگون گشته و یکباره قالب تهی و دو نقد زندگی

آن سعادت شهرت نگو نا گرون مهر با دل رفته را باز آورد و از ره نکوئی بجانه خود بیره غمخوار گی

اگرچه برادر گرامی ازان نکو به هر حال پیوسته بود زبان باز نکرد و دگرگون شد لیکن به خلاف آن

و آثار و جوه از ناصیه احوال آن بگرد آید بر بزرگوار خود باز و بیمال و بر نطع آگهی از حسن فرموده

تقدیر آشنا کرد و سختی از شکیب شسته بود که خداوند او پیوسته بدلداری آمد زبان به چاره دراز کرد که با وجود

دوستی او آشنا بین شور ستمگاه کجا شمرده میشد و ازین حد برگرفته بود و اینجا بخاطر نسپرده آن گزیده مرد

با شیخ گزارده‌ام که دربین علیخان و شمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد که مبادا
از این پس بگذر آزاری بایشان رسد یحیی بشکفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار
مبرید و نهانخانهای امن ایشان را داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش را پذیرفته بمحول جای
گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد از ان مهرمنزل عهدهای حقیقت را از
بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان آسمی اندوز ارسال یافت هر یک شناسای حال شد
بیچاره گری آمد و اغرق اطمینان بود و یکماه و کسری آن آرامش جا بسر برده بیشتر آن اوقات گرامی از
آگره بفتحپور شتافت و ازان دوری بزرگ پیوسته چاره گدایان دلسوز آگه‌تر گرداند صبحی آن تمام مهر راند
با همراهان دو دغم آمد و پیام روزگار سخت آورد و همانا یکی از بزرگان وی دولت واقی سقالوی بارگاه خلافت
از آگهی داستان طرازی حاسدان که بهر بشورش فرو رشده بی آنکه آئین نیازمندی بیش گیرد و آداب
بندگی بسپرد بیخبر یو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که نگردد و زه سپهر خبر بیشود و روز رستخیز نزدیک دربندد و لیت
بدکاران شعر ریدۀ مغز فراغت هادارند و مردم نیک همرکدانی این آئین است که بجا می آید و چه ناسپاسی که
رو سپید بدان برد بار آرزم دوست نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود کرامیکوئی و ازین چه کس میخواهی خواب
دیده یا مغز هوشمند شد لیدکی را یافته چون نام مرحضر به بیگرائی او برآشفتند و زبان آب روند که همگی کا بهم
د قصت لشکری جهانکرائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند با آنکه میدانم
که شیخ و رفلا نجاست نشان این علو ... اند و دیده و دانسته تغافل میورزد و هر یکی را از پاسخی فرو مینشانید و توانا
سخن و شی ... یا انداز بیرون می نهی صباح کس و شیخ را حاضر کرده اند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی هما
زبان این شعر رش شنیده شبا شب بایلغار خود را رسانید بی آگهی مردم باز با آیین پیش ایلغار دیگر بر آمده اهی شدیم
و آشفتگی دشوارتر از همه ایام نا کامی شعرش بر باطل افزود اگر چه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر چها
گزارش نموده اند و عیب جان اینگونه بر حال آگهیست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد آگهی یافتن آن مردم

ودران بیگاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان لشکر و هجوم مسالک شهر و هنگامه ستیزه پژوهندگان
نافرجام باور نابدید و بارانداز نایافت قلم چوبین چه یارا که قدری ازان حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را
الکن و رود هدایت شیفتگی نگافته زبان گداز شیر و ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه فراآورده شد بختی از شورش
و دیده دشمنان بی آسودیم ازانجا که نوازش گیهان خدیو بی پایانگی معلوم شده بود رای ما چنان گرفت که اسپنج چند
سامان نموده آید و ازان خرابه بدان شهر اقبال شتافته شود و در جنگگاه فلانی که رستاخیزی پرین میان بست
رفته آید باشد که این نوخا و نشیمند پادشاه دست بخشایش کشاید ناگزیر پا بهین پیچشگان سامان نموده
شبی تیره تر از درون حسبدگان دراز تر از افسانهای بیهوده سرایان راه در آمدیم با خارکاریهای قلاوزه
و بخت ... او در نورگاه سحر بدان تیره جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان استان ایم
برخواند که بگفت نیاید و از راه مهربانی بزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدس قدری آزرده اگر
بیشتر ازین آمدن بیش گرندی نمیرسید با آسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نوبت کی هی (?) انشان را هم روز چند
دران جولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گرد و فی نشانده روانه التصوب
گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد و چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او
فرستاده بود غیبت داشت ازان خرابه سموسیجا فرود شدیم و ازو خبر را نخواندن نا احتیاج افتاد و آثار دانای
در نواحی ما یافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود براه انگار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که
این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز بست از ساده لوحی بیجا فرستاده بعد بیهاوانده بهانا خود را
ازان مهلکه بیرون انداختیم و راهبر ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا آمدی ره بردیم
آنروز قریب سه کروه بیراهه شتافته بدان سر زمین گاه پیوستیم آن نیکوخصال در سیما بظاهر آورد لیکن پیدا شد
که در آنجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت و کار وارد و در چندگاه بدینو گذار نماید دست ازان باز داشته
نیم شبی با دو سه نفر ... نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویه هستی بدست آورده شد بختی چه ان

خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگبار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن نا چگشته بود که از ان

خیره رویان خیره آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین نا راستی آشفته رای

شوریده کاری پریشان مغز بیباشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف رو آورد

از آنجا که قدم از تکاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده

بود بعد تعجب وی دل را فرا گرفت گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمده

خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت و روز بدین کشاکش و سوی بسر برده بیم هراس ناز او ابیسین

انفاس آسته روزگاری سپری می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت

و بکوشش صباحیانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت آن خلوتگاه

رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت داد و نسیم کامیابی

بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره فراوان داشت

در گمنامی به نیکنامی بسر برده و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی با پیر برنائی از

ناصیه حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد چاره گرائی پیش آمد

دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خبرسگالان حق پسیج بیاوری برخاستند

و کارروایان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و گفتار دلاویز آشنائی

فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه

خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند او رنگ نشین اقبال آن را بمقتضای دوربینی

و قدرشناسی با سخنهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون امر متعلق فرو نیامد

همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون ورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه

والا یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان جمع شد و عالم بر هم خورده آرام گرفت هنگامه درس خلوتگاه تقدس

آفرین پیوستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد در رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش راز دل من چنان

مکن فاش که دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش وهم

در این روزی پدر بزرگوار بلطاف حضرت والی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفته

سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداختند سواد نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت

نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل گرفت و دامن همت کشاد مرا که بحکم

نسبت طبعی نبوت پیوندها معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند

اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود بر منطع نیایش گری نیازمندی

میرفت درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری

بزرگان انجمن شدند و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر تربت ایشان رفته بیشنود و در این

سرزمین بخجی باینی ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز نیاگان عادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع

آغانی و نیرنگی ابریشم لبی پرداخت و وجد و سماع که درمیان صوفیه شیوع ارد نمی پسندید خداوندان آن

طرز را طعنه زدی و همواره برزبان گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش

و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با خود دارد و ولغزشگاه آگاه دلان میگردد

و پرهیز سخت فرمودی کناره گرفتی و دوستان از آن باز داشتی همانا درین شب آن غنودگان شبستان آگهی

که بدین کم عیار سفر و اپسین ره انداز درستی نیت و رهنی کردار چنین پرده و هش فرمودند و دل این پیرایه و پیمه

ربودند دران سفر سعادت بر بسیار از خفتگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ها در دل تابید فیضها رسید

اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آگاهی همیان آیند تا آنکه مرا

از زاویه تجرد و بیارگاه تعلق بردند و در دولت کشوده پایه اعتبار و الایافت حال ایشان حصص ره زدگان

کالبود شده هر اول پیروامده و پراگندگی ایشان خاطر بخشود و با ایزد مهیای این سست پیمان و اخود قرار داد که

زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور روشنان بی نشان انداز ریشه خاطر درست کار

هر چیز بود و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه پژوهش دستی یافت و را

نشاط دیگر پیدا آمد همت اینروزی نه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و هم آسایش گرفتند

پدر بزرگوار با در بزرگوئی نشسته باز زمزمه پیری کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی فرهنگ گزارش

نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و سختی در افشای آن از سر بسته کشیده عنان و از پاسخ

آن بی نعمت شرمندگی داشت آخرالامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و چون

درونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشوده و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون

در دارالسلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت پرست سراسیمگی داشت

در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق

آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم جمادی ... سال کوه سایه

برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و گوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه

انزوا خورسندی افزودی و دست از همه باز داشته با فراوان پیری زنگار خود و پیرایه نفس الولد البالغ

روزگار گذرانیدی اگرچه بعلت طلب ظاهر کم بر پرداختی لیکن همواره درس و آموزش ایزدی سخن سرودی

و عبرت را پایه برگرفتی و بر کناره از ناپسندی نشستی و دامن ستمگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی بختی از اعتدال

آشیب دیگرگونی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند

و این شوریده را حال ... سخنان هوش افزا بر زبان رفت لوازم وداع بظهور آمد تا نتیجه بهم ...

سخن سیر رفت دلی ... راز گذرانیده بود ... فرو خورد و خویشتن را بصد ... تا قدری ...

... آن بنیاد ملک التقدس سخن آرسید پس از هفت روز بکمال آگهی جهان ... بیست و

چهارم مرداد ماه الهی هفتم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامیدند نیر سپهر شناسائی

در حجاب شد و دیده عقل ابزو شناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و اناالی را روزگار سپری آمد شمشیر
روا از سپهر و عطارد و قلم و شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان و برجهان + دریای آسمان
سمائی کشوده بود + بی او یتیم و مرده و لنداقربای او + کو آدم قبیله و عیسی مرده بود + چنانچه در جای
خود بخشی گذارده آمده و چون نیز احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت بخشی از خود میگوید و دل خالی میکند
و سخن با آبی میسپرد و زبان آن ابندی میگشاید نفس قدسی برابا بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم
مطابق نه صد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هشتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی مطابق
شب یکشنبه بیست و هشتم محرم نه صد و پنجاه و هشت هلالی از پیشه [illegible] به هنگام دنیا خبر ایشان شد و یکسال [illegible]
شیوا زبانی کرامت فرموده اند و در پنج سالگی آگاهیهای خبر متعارف آورده و در پنج سواد گشته [illegible]
پانزده سالگی خبر این دانش پذیرفته گوار گنجور آمد و جواهر معانی را بایش و اینش و پا به سر گنج
آنکه از گردش سپهر و قلموت هواسه خاطر از علوم مکتسبی رسوم زبانی دل برده و خواهش رسیده و طبع گریزنده
بیشتر اوقات کمتری فهمید بایه بر لختی بیش افسون آگهی رسیده و در هر عشقتری تألیف فرموده بیاد داده
و مرا اگر چه هوش افزودی با از دبستان علم چیزی لشنیدن نیامدی گاه معلقاد رسیدی که از استنباطها
بیش از گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی آوردی یا تو هستی سخن گذاری
نداشت و در آن انجمن یک سیاعتادی نه که هیچ درشدی و در این اثنا هم آهنگی از مقاله گوی علاقه
خاطری پدید آمد و دل از آن کم شدی و کوتهی شناخت بازماند روزی چند بر این گذشته بود که هم
و همنشینان او چیزهای مدرسه گردانید و خاطر ستاره سیده را بدانجا فرو داده و بدان نیرنگ تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند سیاهی در دیده سپاه حضوری آوردند + نیز شراب عز
آوردند + کیفیت و مرا از خود بیخود کردند + بردند مرا و دیگری آوردند + حقائق حکم و دقائق
دبستانی پدید ظهور انداخت کتابی که بنظر در آمده بود در روشن تر از خوانده نمایش داد

اگرچه موبیقی خاص بود که از عرش تقدیس دل مسعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پیر بزرگوار و بباد دادن

نشانه‌های هر علم و ناکس پیشینیان این سلسله یادی‌ست گرفته و گرد این ابیات ستایش گذشته و بسیال دیگر

بروا آگوینه خویش و افاده مردم شب‌ان روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را

از صحبت بتمیز نتوانست کرد و امید و یاری چه اکردن غم از شادی نشناخت بغیر نسبت شهود و رابطه

علمی چیزی نمی‌فهمید ایشان آن طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سیری خشک غذا دارد لیکن بدون

وانفس لبیه و نرا بدو بیمی نیست شده بحیرت رسیده افتادند و اعتقادی فرمودند چنان پاسخ داده که استعداد از ا

و عادت بر خاسته بود طبیعت ایشان بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را

شکایت نمی‌آید اگر توجه معنوی بنظر سوی هرچه احباب اکثر مقالات بسیار گفتن و شئون ایشان گذشته و

مسایل البته الا از کهن اوراق بیاره مصحح دل آوردند بیشتر از آنکه کتابهای ایشان بمعارضه سند نشی بیاوردند

شناسائی برخواستند و سخنان پیشینیان بیافتند هم خرد بسیار آدریافته بازبفرمودند و خاطر استعدادی

و دل تا از بیرون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم مطول آوردند آنچه بر وجه

میگفت دیگر و دوستان سوده کردی و در انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آن دوستان انکار

بازداشتند و منظر دیگر و بدین گفتند روزی بیافت بر آوردند و شناسائی گشادند و در نخستین سخنگاه بر

حاشیه صفحات نظر درآمد که از نصف بیشتر وی کهنه و پوده بود و هم از استفاده نا امید گشت خرده و ساختن کا

سفید پیوند دادم در نخستان سحری باندک تاملی میداد و معنی کلام دریافته باندازه آن مسوده مرقوم نگاشته بیاید

و بهمین ترتیب از کتاب سست بیاید چون مقابله شد و جا بجا تغیر باستدراک و سیاه با ابراد بالمقابله شد و بود

همگنان شگفت اندر افتادند هر چند آن نسبت فوائد آفرودی فروغ دیگر باطن افروختی در نسبت سالکی ...

اطلاق شد دل را از اولیس پیوند گرفت و سرانجام نخستین روی آورد و آراستگی فنون با نوا و هوائی شورش ...

و دانش عمیق فراخ و آرسینه جهان نمائی اش و بیش و در دست فطرت خطیه بمجنون تازه بگوش نشستند کس فرشته وسته ...

باز داشتن آن و پرورش نمود و دل در نگاه شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین برآباد فرستود و از گوشه نشمول

برگرفت چنانچه بخشی و خواتم او نسخ سقا ریب و رده و نیایشگری بوده اینجا نقد هر اعیار گرفته گرانبهی

را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت گوبار ده داد و چند نفر تماچه افروخت امروز که او آخر

سال چهل و دوم الهی است باز دل بیغوله میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده فرو شیخ دل من نغمه

را جهد و ندانده آن را کفتند بشکم ندم غ فقس ست این نشنیده ام که کار بکجا خواهد انجامید و بکدام پایان رساند

سفر و ایجاب چون به هر شد لیکن از آغاز هستی تا حال تو از آلای الهی هر او کنف حمایت خود گرفته است اگر شتابان

امید است که آخرین نفس رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بارامگاه جاوید رساند

اثنای که شماره نعمای ایزدی یک که سپاس گزاریست سختی از آن برمی بینید دل انبروی بخشند شمشیت

کودرخور یافت نشاد بزرگ بود که نیرو آهنی انگیس پیمایانگار چاره گیرشود و گزین ادبی علاج شورش

در روانید چنانچه در دراماروه آتش یا آب گرم را بیشتر و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار

والینی مانی گاه بزرگان با ستایش بعلت بیگانگان آنها خبرناست اگر به نیروی پادشاه چه توت معنی نازش

کنم مرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا و نشینی همیشه روزگار از شمه تقدیر اوست و ظلال قدر

سلطنت مش اقبال چهارم شریف الطرفین به پیچ تی گرانش داد از ان کبیابی وی و وان عفت نیز پیدا کرد چهارم

فرا هم داشت همواره وقت گیامی بت دوی احوال آن ایستاده می آرزم را با نیروی ال پیکجا کرده بود و کردار را

بگفتار پیوند نگیجه بی مراد و ششم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن هفتم امتداد ملازمت این

دودمان گرامی و فرات قدسی … فهمای در دو دیرو دینا از حوادث افسی فاتی هشتم بسیاری

و نوشتار و تند دستی نهم منزل شایسته دهم بیغمی از زر و دستگاه … شمول و افزونی رضاجوئی والدین

یازدهم عالی غفت … کوتاه … الا باد و …

دادی … گاه … نشینان …

چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب اقسام علوم که به یکبارگی خواهش ساز دانش کیش آمد و
دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا از خیالات پریشان
نگهداشتن هفدهم همنشینان سعادت پذیر هیژدهم عشق صوری که شورش خانمانها و زمین لرزه پایستها
باشد مرا از شهرستان آگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو برآورد و روز بروز زبان تحیر فرو شود
نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن از رعونت همیان بالا از
گیتی خداوند نسبت و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی بختی از کفت خموشی آمد و بر تخت
به بیگانگان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان اعتذار پذیرفته طرح مصاحبت انداخت الله تعالی از لوامع
آگهی اندیشه بلند می و رساز دست دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن و عتب باز بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تکاپوی من بیست و چهارم برادران دانش آموز و دیگر
رضاجوی که کار از همین اندر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شعریده قدمی
برنمیدارد اشت و خود را وصف و بجویی من کرده پیری را پامرد بود و نیک اندیشی او است و در تصانیف خود
چنان تحریر سراید که ... [illegible] سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه می فرماید قصیده

جائیکه از بلندی همت سخن رود	از آسمان بلندتر از خاک کمترم	با اینچنین بدیع که نوشتم نگارشش
در فضل و فخر زگرامی برادرم	بطن علم و فضل ابوالفضل گوهرش	دار و زمانه معنی معانی معطرم
مسالک بیان ... [illegible] در هیچ کمال	در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم	در چشم باغبان نشود قدر را بلند

گر از درخت گل کند رشاخ عرعرم

و ولادتش در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار
هجری بیست و هشتم ... [illegible] زبان نویسندگی در بن نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده آتشکده را آب
بیان فرونشانده و سیلاب را بشکسته ناشکیبائی ... [illegible] که تر از روی گویائی
و بینائیست مرغزار مرغان بستان ... [illegible] سرائی کنید و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه بپایهٔ والای آگهی نینداخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد
و در معامله‌دانی و شمشیرآرائی و کارشناسی از پیشقدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی
و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان روز نهم اسفندارمذ سال چهارم الهی
مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرافت
اوصاف خوی ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بایمان سایر اعضا بفرمان خرد
دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب ورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق شب
دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه بختی بشورش و رشد نفس گرائید از پدر
بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز
انفسی و آفاقی گذرانید و بختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده
بدل امیدوار دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن
هیژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری
اگرچه از والدهٔ دیگر است لیکن سعادت دریابد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت
او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشتم الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد
ولادت او در اسفندارمذ بیست و پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشتم مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور این دو
نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمار اندیشی آبا را اصالت از جبین ایشان پیدا و آن پیر نورانی از مقدم
ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی دولت
همنشینی یک روزی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان چمن ستان دولت بنشاط و کامرانی و سعادت جاوید از عمر گرانمایه و بخیرات صوری و معنوی و

دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم پیوند که خدای بخاندان آرزوم شد و بدو دهان الشه خاندان
بیش از اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهری را رونقی و نفس کلی را اعتباری پدید آمد و هندی و ایرانی شادمان خاطر گشتند
بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی گشت و لادت او در شب یکشنبه سیزدهم ماه سال الهی
موافق شب سه شنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی
نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می‌اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار
نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکه‌های خوش منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب انیران
سی ام مرداد ماه الهی سال سی و هشتم الهی مطابق جمعه سیم ذی‌قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی
نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام
نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوز بیست و هشتم دوستی
مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار
بود و با صاحبان این روش آمیزش بسیار شده و دلائل ذوقی و شهودی و کتابی و نظری بنظر
در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بپاس عقیدت گرایش شعبده و دلنشین آمد که نفس
ناطقه لطیفه ایست بانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این هیکل عنصری سی ام آنکه از پاسبانی گوهر
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم
گزند مالی و جاه و ناموس سی و یکم تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبار گردید سی و یکم بی سیلی دل
با عتبارات دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزد بیست که
بزبان نیرنگی اقبال روزافزون بسر آمد و سپاس نعمت سیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هرگونه آگهی را
چشمه سار است گروها گروه دانش را سعادت جاوید بینشگان کارگزار را رهنمونی و هنر سرایا خجسته فروش ارزو
نصیبه جوان را سرمایه نشاط و جوانان سال آباد را حونت پیران تجارب روزگاران بکجا یابنده و بخشندگان

زر و سیم آیین مردمی ازان شناسند گوهر بینائی را و زنگاه حزم کیمیای آزادی ازین پیوره صبح سعادت
را و زین بهره کارگاه هنر زرف و رباگوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روشن روان آموزند
و دینداران حق پژوه بدید بانی نامهٔ اعمال عشرت‌اند و زند بازرگانان بساط آیین و برگزیده جان
نثاران عرصهٔ کندآوری او همت‌آموزی از و برخوانند تن آزادان منش آرا آیین نیکوکاری
از و بردارند اخلاص طرازان بخت‌آوراند ذخائر بی‌انتهی فراهم آورند و آرامش گنجینان بزم‌نگاه
حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گرفته‌اند مثنوی یکی نامه ساختم شگفت که هر دانشی تعداد آن برگرفت
چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خوانش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژدهٔ آن بسیر
و دل سپاسه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی میشود و ابدی سعادت یاور نماید اگرچه پور مبارک
امروز مورد خشم داد و عبرت نامهٔ جهانیانست و هنگامه‌های مهرکین انس و شورش انگیز دبستان
حقیقت پژوه ابوالوحده گوینده یگانه بنده داو بیهال شمارند و کند آوران عرصهٔ دلاوری
ابوالهمه نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند خرد همواره با ابوالفطره همراهید و از گزیده مردم
این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی‌تمیزی است برخی بپرستاری
دنیا النسبت نهند و از فرومایگان این گروه اسپ پندارند و طائفه از سهمکان کفر و الحاد انگارند
و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند قرد و صد داستان ابوالعجب آید بروی کار + حیران شوند گر
دو سه حرفی ارقام کنم + لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون میشود
و نکوهندگان بدحسب طرازان الخیر گالی بیرون نمیرود و زبان دل نفرین آفرین نمی‌آلاید
مثنوی شناسند گر نیست شوریده مغز + نه بهره شناسد ز دینار نغز + هنر تا بد از مردم گوهری
چو نور از مه و تابش از مشتری +

تمام شد بهر سه فقر گرامی مکاتبات علامی

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبع زاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد وجد

مطلب حجاب از خامه پر ناتمام و سپاس تمامی نامه را با آن اتمام آرد دریا قطره گنجائی سبو ما لا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزوی که مختار ملت و صحف علامه روزگار است که از کل شیئ یعود الیه حمدرا تضمن دارد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان که فضای لکهنو هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشاء و انشاء پارسی با آن اتقنوا اللفظ خیر مادی گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت نمائی راه و سالکند یکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی مشتری فضائلند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه متصرف صرف کامل ناحیه نحو راعامل منطق بدلهان کلام بلبان جامع مشتهر زبان تفسیر دریای شمس بازغه حکمت و اشراق وجود و تصوف بوحدت طاق مسائل فقه روان ریشه اصول وان مساعی ریاضی جمیله عروس هیئت شکیله حساب از انگشت قلم هندسه نقطه از رقم صحت طلب اغراض حسبما تهذیب اخلاق را اغراض صافی معنی و بیان بدیع بیسار از بلاطره و سریع خفیف عروض بسبب زن ثقیل قافیه از پیروش بتاسیس خیال خامه دو زبان سخن سنج زبان تاریخ را تخرجه از عدد عیان نام ولیل شرع مبین تخلص آن چشم تقدس مدرسه سبق طالبه علوم اول روز فراغ بحجره مطالعه شعله ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینه صفا قلب مجلا النفس مستقل زهن سبکی منتقل در ته خانه فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پایه سبکروحی تحمل گران پا سنگ ساخته سواد از مطالعه اسفار روشن سویدا از مکاشفه انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهدی دوات صوفی به صحبتش قلم نقشبند به نقش هوا لفت زبان آرد دم سبحه گوهر دندان بکف مصطفی سجاعت مژگان هر وقت نام صفت صبح صادق قسم تصدق مقالش خورده شیر مادر خوان اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن از ظلمات غنایی قدسیان بطواف کعبه دل از فضائل

مصلا با اطراف تلخی کام غیر از صبر صبر بر نابی نفتا و تنگی دل جز بشکسته بیکس نگشا و شمع سفر در وطن پروانه خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ بری و درین آوان فرخ صرف اوقات گرامی شود واز سر نو تحشیه مکاتبات علامی شود آری هر که حاشیه قدیمه را نوی بخشد تجدید و بجا حاشیه قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جامی بسلوب برد تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار اوست از روح طبع از مفرحات جان جاری از روی تشریحش تهذیب یافته و موالید سه گانه عالم رسم از فیضان الهی انطباعش ترتیب یافته و فی نفسه که در بطن قائل بیقین بنا نهاده و از کاوش افکار شده و آورده اند و نفس مطالبی که در سینه مخاطب مکتوم عدم شده از تلخ خواسته بوجه آورده اند

مصنف تا بود گر شیخ ابو الفضل	مصحح شد دگر شیخ ابو الفضل
بهر فقره که از معنی لاحل	بهم پیچیده چون زلف مسلسل
شود از موشگافیهای آن یگانه	زبان خامه را دندان چو شانه
گشاید تا گره از زلف پرتاب	سیاه شسته آن شانه در آب
کشیده شانه و گسسته تاب	که آید بر زبان خامه شاداب
پی تدوین آن گیسوی مشکین	کلامش چون گشته عطرافشان
صریر کلک شد بسی نسیمی	که تا مغز خرد بر ده شمیمی
پیاپی تا بیان آن بیاد دوست	گهر پاسفته از هر تار پیوست
خدایا عمر آن وفاق سازی	مسلسل چون زلف خوبان دراز
بکام دوستان هر لکنه باد	زیکتایان عالم یکتا باد

[illegible]

حوصله آزمای طبع هر روز جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب با اهتمام بلیغ فرمود و آن اندازه پیشتر زر بذل مبلغ فرمود خدایا پیشگش همرنگین ایوان باد و بهر مطابع باشند تخت [illegible] باد

لہ قطعہ فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر کبیر
بطبع آورد منشآت شاہ دیبان زیبا کبیر

برای سال مبارک آن بگفت ابو الفضل چنین ہو چند
بطبع تازہ بود ہمایون نسخہ ہای دبیر کبیر

۱۲۸۰ ھ

ایضاً

منشی ہمہ اہل مطابع چو این انشارا
طبع فرمود بآن طرز کہ آید مطبوع

حسن آن دید پی سال اول ہو چند گفت
زادہ طبع ابو الفضل نماید مطبوع

۱۲۸۰ ھ

ایضاً

ز منشی کہ گرو عین جہان طبع
نشانے داد نام این ابو الفضل

چو شد رنگ بست طبع ہو چند
شدہ تاریخ آن رنگین ابو الفضل

۱۲۸۰ ھ

رباعی

در طبع آمد رسائل علامی
با حاشیۂ جدیدہ علامہ

افزایش نفع آن چنین شد ہو چند
کامد ہمہ سال در حساب خامہ

۱۲۸۰ ھ

قطعہ

سکانہ وقت منشی ابو الفضل
نجوم فضل را تا بید تثلیث

شدہ مطبوع آن سنگ بنگی
کہ ایمان زیب بخش تقلید تثلیث

ستارہ نقل کردہ کلک ہو چند
مسیحی سال آن تجدید تثلیث

۱۸۶۳ ع

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل النسخ و النستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع مطبع آمده اشرف — بر حسن سعی او رقمش محو و لم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی — نیرنگ ابو الفضل بی سال رقم شد
۱۲۸۰ ھ

ولہ

نثر علامی چو زیب طبع گشت — مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف و تاریخش نوشت — دفتر منشور نثر نکته دان
۱۲۸۰ ھ ۱۲۸۰ ھ

طبع زاد خوشنویس عالی رتبه النسخ و النستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر احمد تسلیم

بجسم لطف حق شد ذات منشی نولکشور تربیت — که در پیرایهٔ عبارات از تشمس آمده اظهر
لطافتها طبع و عروس علم و دانش را — او اشتها را ز اندازه بیش شد زیور
گواه ادعای من بس است این نسخهٔ دلکش — که در معنی و الفاظ بصد رنگش شد ابهر
شده منحل بشرح بادیء سخندانی — که از تفسیر بفرق مغز و معنی فهم دانا
ز کلک سحر شیرین رقم بر صفحه و حرفش — برنگ کاغذی باشد که بیچیند اندر شکر
بوقت طبع آن سال ملهم گفت تاریخش — سلک با نثر علامی شده همسلک با گوهر
۱۸۶۳ ع

طبع زاد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

بایمای منشی عالی همم — که شد خاتم مکرمت را نگین
فلک پیش قدر رفیعش بخم — نهد بر سر آستانش جبین
کند منعم از بذل محتاج را — همین حاتم عصر باشد همین
کتاب ابو الفضل چون ختم شد — فضا سال طبعش بگفت اینچنین
ز هجری و هم عیسوی مستمر — فصاحت اثر نثر خوب و متین
۱۲۸۰ ھ ۱۸۶۳ ع

طبع زاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب — نثر علامی که از شسته فرش اسباب فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی — زد نوای از خرد و فرهنگ معجز آیات فضل
۱۲۸۰ ھ

طبع زاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

تا مزید طبع این کتاب افصح — منشی نول کشور فهام و ذکی
سال تاریخ بسی سعیش نوشته حشمت — مطبوع شد دفتر ابو الفضل زکی
۱۸۶۳ ع

قطعه تاریخ طبع از شاعر بی‌نظیر عالی گهر منشی ... پرساد صاحب

چو نام این کتاب و واضعش نیز | کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
شده تفضیل از نامش مبرهن | بود که هر کتاب و مه ابوالفضل
محل این ست گر چشم سخنگو | بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
فلک اینحرف کرده نقش بر سنگ | زهر مطبوع باشد به ابوالفضل

زبر ها هم بینات از بهر تاریخ
به تحسین گفت موجده ابوالفضل

[illegible]

جدول اعداد زبر و بینات و حروف ابوالفضل

اعداد حروف	بینات	زبر	حروف
۷	ـ	ا	آ
۴	ـ	ب	ب
۱۱۱	الف	ـ	الف
۳	ـ	ب	[illegible]
۴۳	ا	ـ	[illegible]
۱۱۱	الف	ـ	الف
۳۱	ام	ل	ام
۵۰۷	ا	ض	ضاد
۳۱	ام	ل	ام
	۱۸۰۷	کل اعداد	

هو الهادی

شرونظم اشک که شهد و شکر شیرین‌تر است	کرده اش موجد قسم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی	باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمة الطبع منشحهٔ سیه ابر زبان خامهٔ نیسان رشک از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک رحمه الله

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک سروستی برفع نقاب خریدهٔ سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد تهمین بار دمی بجد برآرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از سعادت بربندد و نیل بدین فوز عظیم مثل آن اندیشه و همنار و افرض کن نگنجد که احسن الکلام و ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصوتی العینی پیرایهٔ زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین پرتو انکشاف ساخت ظهور و سیامه فروزان صفحه گردد منظم وصف توحیدهان نباشد + یارای لب و زبان نباشد + لیکن بتقصیر عبادت + این فاضلیا و نیک عادت + ویاریسار تائید که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال جریدهٔ حسن و جمال سلمای نعت ثنائی بحرف قالبی هم نیستواند روستر کانوائی از تحسینا برکشد که در رنگ سبز بختان سبز خرو خس و خار آشیانی شاخسار سبز کاری نهد و بال گشائی در هوای

این شکرستان فتحی به پیرایه شده که از طوطی پس آیینه ام جلیل القدر ترانه صلوة و سلام یاد گرفته بهم صفیری
خوش لهجه‌یان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال است آهنگی بر آورده پرده گوشهای مشتاق را پرده عشاق می‌سازد
شعر مدح ختم رسل که بتواند + جز خدا یا که همچنین اند + رحمت کردگار بر جانش + باد و بر آل و جمله یارانش
اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی هنرها ماه سیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گرد آفتاب نقد
بسته پرنیانش اگر به تشریفی بافند خست کشته خود بدان آلش نکنند و این هیچ زرتار روش جامه
خورشید را او هم از نسیج عنکبوت فرا گیرند و خریداری شیرین بافت باز رجامه تلخ کرباسی که جز تره
بیگانگی نتواند بود و غبن فاحش دانسته جبین برابرو اندازند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی
تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین سنگلاخ دوانیدن
چرا آب بسنگ سودن پندارند و چون کور سواد نیاد در ظلمانی فرو رفته و رسیدن سحر
روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن
نه پندارند شب تا سحر سر را بر بالش آرام و روز خواب ناز ست روشنائی از کوچه تاریک خامه که می جوید
صبح تا شام زبانها بیافه دراز و گوشها بهرزه باز و ندان لنهاره که سیکدار و تکاپو در لیواد نخشی
علم فهم کم بعذرهای لنگ پای آن دارند و گرم روان سرا پا سوزش و تفسیده لبان نیم روزش را
قدم تا بزانو فرسودن نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن مبتداولات
که پیدائیش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار بسته
بی حیا یا چهره بر نامحرمان نمی گشایند پیشانی همت بداغ قصور نشان نمی سازند شعر

فروغ دیده بینش سخن نشست افسوس	ز مرگ قدرشناسان خود بروز سیاه
درین زمانه کسان با بلند بالائی	نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه

نموده از انشآت علامی ابوالفضل کانیست که از بهر های تلمذ انش چون دو دو اخیر

شد یکه ذهن رسائی و فهم درستی نخواهد وعموماً بعض مقامات چنان هم ست که تو سر اینجا نمیرد و طایر او هام تا کنگره ادراکش نمی رسد بر درس و تدریس نخستین قناعت داردند و هر کرا با مید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد از دوم تا بشری رسید و شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن جادی طی کرد گویا قصب السبق از میان برد و جان آدم که خود را از حصه سوم گذرانید بگو کهنها جوی شیر آورد و بل بنردبان علو فطرت بر بیستون آسمان رفت و بدین کارنمایان دست بر سر و دوش کشیدن و سبلت تاب دادن آغاز نهاد از ینجاست که خواب در دیده یکسو مرو مها سپند دار بر آتش تمنای خال عارض تابناک سوخت و جمال والا و فر پیشتری از ان نواهد سوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان بنقش بیرون در از نگارستان و بوی پیراهن از یوسف بسند کرده و آرزومندان بسایه دراز قامت و زرد رنگ نقاب از رخسار گلگون فریفته رای رنیش و نظر و رهین شرف نگاه شدند و ستگاه منشی نول کشور چون هر نقش را از صنیع سناخان و ظاهر آرایان با طلیه پیش نیافت قصیر البلاغ ناشناس هادی در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدر روانی بر داشته اقتضا کرد که این نامه گرامی از کلکش بلغة تصحیح و امضای توضیح رسیده از طرز طبع جدید یادگار صفحه روزگار ماند هر چند سرانجام هیچ امور و کشایش عقدها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که پیشه را در هوار گاه بز نبند وابسته اطمینان گلیست تا بنا آشنایان کسند بحر بحر و موج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود از دریا بیرون آوردن نتوانند چه رسد که از دست و پازنی سر آیند و از باد پای حباب آسا سر و اثر ون و کار آب کنند فاما لطف ایزدی را ناخدای زورق شکسته خود دانسته دست بجا که از ورطه ناشناسائی محفوظ دارد و بجنبش باد موافق بر کناره مراد رساند شعر

درین دریای بی پایان درین طوفان شورش افزا   دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها

و امثال خود استار را خضر راه اعذار نموده الهی چشم غول انجمع و چراغ دیده و سپیده دم

از دم گرگ باز نشناخته مشتی بتاریکی انزم بر لب شعر بکوهستان ناموس بر گذشتم

لند و لیست اکسیر نوشتم و نیره متعدد و نسخهای مختبر و عتیق منتسب به تنقید

مشاهیر اهل تحقیق که سرمایه بر خود بالید گیهای باکمال بود و بقدرین انگاشته از صندوق

برآوردن گوارا ندانستند بصد جلای جگر اندوخت و دیده بر هر یکی دوخت هر تیغ و هم

بیباشتی کردن انشکار و عیار زر هنگام نقد نمودار شد نگویم مقصود و منتظر از در رخالی بود بآن خس و سیه

همسلک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین مضمون از اله بلاغ و از گل بخار و خشونت

خس و برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه بر رسته شهای حواشی

حکم زعفران ارسید که بتماشایش لب از خنده فراهم نیاید گریستن بتمثال چندان شگفت

نیاورد حیرت اینست که اصل را پس پشت انداخته دل بر عکس بندند تا گذران بخواهی خسند

نامه تمام چیده آنها با آجیده خود که از آثار مرده و تفتیش حسب مقدور و ظن و آزینه نظر تا مقدور

زولست باجتماع و انفراد هریکی صرف کارش نمود و قلم حل و تنقیح بر نقطه نقطه اش رانده منته

بر مشتها شش نهاد و بد انست خویش در تهذیب و فاتر مسکالته لفظا و معنی کوشیده و مقاصد

عبارات معرکه الآرا که سرپوش از سر آن برگرفته اند وا نمود و بر قیاس گفت نامه نگار که آمده بنا

آنرا بر دو دیگری آورد اختیار دیده وران الضاف باقرار ندیدش اگر نا پدید بدانند عزیز او

خود خواهد بود و استبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو و نسیان سرشت گریبان

انسانست بپایه را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چگونه چانه انحرف

کجا بسید شتر از بخت و اتفاق سست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چنانکه در فر لات الاقدام

پایش از پیش نرفته باشد و در خانه زار نالیش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورده بعیب پوشی و دستگیری از مکارم بالا دستان که در گذر از عثرات کهتران جسته و ابا فک این نیک محضران است در غیبت و انگشت بدندان گرفته آرزو دارد

مثنوی

ذهن قاصر بغور آن پرداخت	قدر امکان خویش منحل ساخت
ایمنی از خطاش امکان نیست	ادعای صواب جا شان نیست
که نیم در عدد اهل هنر	بوده ام فرد بل از آن کمتر
لغزشم پا اگر عجب نبود	ور در آیم بسر عجب نبود
چون بیابند اهل بینائی	خللی از ره شناسائی
بو که بر حال من ببخشایند	مور و طعنها لفظ نه پیمایند

غرض بعد این همه در یکهزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت با صبح رقمی خطاط سحر کار زرین نگار نقود وزیر یوسف را نقاد منشی کالکا پرشاد موجد جاده طرازی مضمون آفرین سخن پردازی ناظم نثار نکته سنج ماهر که کلک اش سینه چهره های کاغذین جامه را بفریاد و بینوائی رسیده لباس زرتار پوشانده و این ماشطه غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی ایشان که در خط و خال سبزان املا نقطه سترد فی بغلط هم نی نهد طبعش آغاز گردید حلاوه آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح بر سنگ رود و همچنین نقش ثانی که اعتبار درستی و صحت را منطبع شود از نظر دقیقه یاب کیاست آیات عمده اولی الابصار زبده اوبای هوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظهر علی که هزار مرتبه از من هیچمدان نا بلد کوچه علم و ادب افضل هستند گذشته قابل اعتبار و بنده نعم الوفاق محل مزید اعتماد شد و در ین وقت دل و زبان باشارات اعلان تاریخ آن بسم یادگار از مبدء فیاض فرخ است

...م بسیار بخشش را که خود را که بمقتضای جود عمیم پیچ مسلکی نه نگذاشته هریکی را احیا احدا آالمعنی بسیدی نوا

قطعهٔ تاریخ

منت خالق لوح و قلم
که رقعهای دبیر متین
منطبع گشت درین روزگار
بسکه در بدر بها بوده است
بهر تاریخ ازان گفت اشک

شکر صد شکر حق بی نیاز
شیخ ابو الفضل حقیقت طراز
یافته نوع دگر برگ و ساز
نامی از نام همان سر فراز
طبع گردید ابو الفضل باز
۱۲۷۹ھ

دیگر

ز فیض شامل منشی نول کشور امروز
چه منشآت ابو الفضل طبع فرمودست
بکار رفت دران سعی و کوشش بسیار
کهی بی حل و توضیح مشورت بکتاب
بهر خلوت شد ایثار گوهر منثور
... برشتهٔ تاریخ کلک هادی سفت

هر بست از در مقصود دامن قلاش
صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش
دمی ز راه رویها نماند پای تلاش
بروز و شب همه با فکر بود که کنکاش
برند جوهریان تا بصورت یغماش
سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین و ثمانین هجری بحول اللّٰه اختتام
یافت حرف نگذشته را تقویم پارینه کاشته از چاشته خواری وله و شوق لبالب
... افزوده هر دو دست بنگدی بیش ازو دراز کرده از انجا که همواره خزانهٔ فیض مالا مال ست
... بجور از نقص خمسهٔ ستهٔ متعال امان حرص برکرده و دیگر باره در ثمین در آستین نهاد قطعه

بالا غنت گستر پیرشناس البته میداند
که انشای ابو الفضل ستنها در نامهٔ نامی

زگردشهای اقلام ست صدها ورطهٔ حیرت | درین دریای بی لنگر فراوان بحر بلا هی
بحمدالله درین هنگام مشکل گشت اعضالش | چو گردید از برای فکر تائید خدا حامی
بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم | که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی

۱۲۸۰ھ

امید که بسانیدن تاریخ طبع افزایش از مشرق تا مغرب شمیم صبای سبک گیر انبار و از شمال تا جنوب بهشت نسیم وفادار گردد چه صیت شهرتش قوافل الفس آفاق را بانگ درای آوازهٔ قبول رساند ای سبحان الله اشتیاق ...

براهل بصیرت منظور باد | الهی از ان چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن اقربای حضرت مصنف المدح

مبارک طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم | ننازد شاهد معنیش با هر کس ز خود کامی
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را | جناب مولوی هادی علی استاد فهامی
برای سال طبعش در رقم کلک من احسن | بود مطبوع والا طبع مکتوبات علامی

۱۲۸۰

جدول رموز اسامی کتب محشیه

رموز	اسامی کتب	رموز	اسامی کتب	رموز	اسامی کتب
ق	قاموس	مو	مؤید الفضلا	ش	شرح مطبوع کلکته
ص	صراح	مدار	مدار الافاضل	قد	مولوی قدرت احمد
ب	برهان قاطع	م	منتخب اللغات	ع	مولوی عزت علی
ک	کشف اللغات	بهار	بهار عجم		تمت

۱۲۸۰